

# آفریس و یاج

تألیف  
مطهر بن طاهر مقدسی

ترجمه  
محمد رضا شفیعی کدکنی

جلد پنجم



آشارات بنیاد فرینک ایران

از این کتاب

۱۲۰۰ نسخه در زمستان ۱۳۵۱ در چاپخانه افق

چاپ شد

## زهر صحت مطالب

سيزده

۳-۲۴۸

يادداشت مترجم

متن کتاب

### فصل هفدهم

۳-۷۳

در چگونگی خلق پیامبر خدای و خوی ...

۱۶ مسلمه	در یادکرد خلقت و خوی پیامبر ۳
صفیه دختر حبی بن اخطب ۱۶	در یادکرد پدران پیامبر ۶
جویریة ۱۷	در یادکرد مادران پیامبر خدای ۶
در یادکرد فرزندان پیامبر ۱۸	جده‌های پیامبر از سوی پدرش ۶
رقیة دختر پیامبر ۱۹	جده‌های پیامبر از سوی مادر ۷
زینب دختر پیامبر ۲۰	در یادکرد عموهای پیامبر ۸
فاطمه ۲۲	در یادکرد پسرعموهای او ۸
نوادگان پیامبر (ص) ۲۳	در یادکرد عمه‌های پیامبر ۹
در یادکرد بندگان او ۲۳	در یادکرد دایه‌های پیامبر ۹
زید بن حارثه ۲۳	در یادکرد همسران او ۱۰
ابورافع ۲۵	خدیجه ۱۲
سقینة ۲۵	سوره ۱۳
شقران ۲۵	عائشه ۱۳
ثوبان ۲۵	حفصه ۱۴
یسار ۲۶	زینب دختر خزیمه بن صعصعة ۱۴
ابو کبشه ۲۶	زینب دختر جحش ام حبیبه دختر ابوسفیان
مدعم ۲۶	بن حرب ۱۵

طهارت ۴۹	ابوضمیرة ۲۶
نماز ۵۲	ابومویبه ۲۶
زکات ۵۵	وهبة ۲۷
روزه ۵۵	انجشه ۲۷
حج ۵۶	در یادکرد ستوران او ۲۷
زناشویی و طلاق و میراث ۵۷	در یادکرد معجزات او ۲۸
آدینه و عیدها ۵۸	یادکرد او در تورات ۳۱
سنت‌های دهگانه ۵۸	یادکرد او چندین‌جای در انجیل ۳۱
در یادکرد بیماری پیامبر (ص) ۵۹	در یادکرد خیردادنهای او از غیب ۳۳
یادکرد وفات پیامبر ۶۵	در یادکرد دعا‌های مستجاب او ۴۵
در یادکرد بیعت ابوبکر ۶۹	دلایل نبوت او از قرآن ۴۶
در یادکرد غسل پیامبر خدا ۷۱	در یادکرد شرایع او ۴۸
	در باره اینکه پیامبر ... ۴۹

## فصل هژدهم

## در یادکرد افاضل یاران پیامبر و ...

۱۳۸-۷۴	علی بن ابی‌طالب ۷۵
پدر عثمان و مادر و خواهرانش ۸۳	در یادکرد فرزندان او ۷۷
اسلام عثمان ۸۴	حسن بن علی ۷۸
در یادکردن فرزندان عثمان ۸۴	حسین بن علی ۷۹
کشته شدن عثمان ۸۵	محسن بن علی ۷۹
طلحه ۸۶	محمد بن علی بن ابی‌طالب رضوان‌الله
اسلام طلحه ۸۶	علیها ۷۹
سن طلحه و شمایل او ۸۷	دختران علی بن ابی‌طالب ۷۹
در یادکرد فرزندان او ۸۷	ابوبکر صدیق ۸۰
زبیر بن عوام ۸۸	پدر ابوبکر و مادرش و خواهرش ۸۰
اسلام زبیر ۸۸	اسلام ابوبکر ۸۱
شمایل زبیر ۸۸	در یادکرد فرزندان او ۸۱
فرزندان او ۸۸	دختران ابوبکر ۸۲
سعد بن ابی‌وقاص ۸۹	مرگ ابوبکر ۸۲
اسلام سعد ۸۹	عثمان بن عفان ۸۳
شمایل سعد و سن او ۹۰	

- یادکرد فرزندان او ۹۰  
 عبدالرحمن بن هوف ۹۱  
 شمایل عبدالرحمن ۹۱  
 یادکردن فرزندان او ۹۲  
 ابوعبیده جراح ۹۲  
 شمایل او ۹۲  
 در یادکرد عمر بن الخطاب ۹۳  
 اسلام عمر ۹۳  
 شمایل عمر و سن او ۹۵  
 در یادکرد فرزندان او ۹۶  
 عمرو بن عبسة ۹۸  
 ابوذر غفاری ۹۸  
 خالد بن سعید بی عاص بن امیه ۱۰۰  
 مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف ۱۰۱  
 عبدالله بن مسعود ۱۰۱  
 پیشگامان در اسلام ۱۰۲  
 جعفر بن ابی طالب ذوالجناحین ۱۰۳  
 مقداد بن اسود ۱۰۴  
 عمار بن یاسر ۱۰۴  
 صهیب ۱۰۵  
 جناب بن ارت ۱۰۶  
 ارقم بن ارقم مخزومی ۱۰۶  
 بلال بن رباح ۱۰۶  
 ابوهوسی اشعری ۱۰۷  
 علاء بن الحضرمی ۱۰۷  
 نثمان بن مظعون ۱۰۸  
 جریر بن عبدالله بجلی ۱۰۸  
 عثمان بن عاص ثقفی ۱۰۹  
 عکاشة بن محصن اسدی ۱۰۹  
 مغیره بن شعبه ۱۰۹  
 عباس بن عبدالمطلب ۱۱۰  
 عبدالله بن عباس ۱۱۰  
 عمرو بن عاص ثقفی ۱۱۱  
 عبدالله بن عمرو بن عاص بن ... ۱۱۲  
 و از آنها که در سال ... ۱۱۳  
 ابوسفیان ۱۱۳  
 آنها که دلهاشان گرد آورده شد ۱۱۳  
 و از آنها که در وفدها اسلام آوردند ۱۱۴  
 عدی بن حاتم طائی ۱۱۴  
 لیبید بن ربیعہ هامری شاعر ۱۱۴  
 عمرو بن معدی کرب ۱۱۵  
 اشعث بن قیس ۱۱۵  
 قیس بن عاصم منقری ۱۱۵  
 عمرو بن حمق ۱۱۵  
 عبدالله بن عامر ۱۱۶  
 یعلی بن مینه ۱۱۶  
 اسلام سلمان فارسی ۱۱۶  
 اسلام ابوهریره ۱۱۹  
 در یادکرد انصار رضی الله عنهم ... ۱۲۰  
 سعد بن عباده ۱۲۱  
 سعد بن معاذ ۱۲۲  
 عبادة بن صامت ۱۲۲  
 جابر بن عبدالله ۱۲۲  
 در یادکرد آندسته از انصار که ... ۱۲۲  
 ابی بن کعب انصاری ۱۲۳  
 ابوطلحة انصاری ۱۲۳

حسان بن ثابت انصاری ۱۲۶  
سهل بن حنیف انصاری ۱۲۶  
حوات بن جبیر ۱۲۷  
محمد بن مسلمه انصاری ۱۲۷

انس بن مالک ۱۲۳  
ابویوب انصاری ۱۲۴  
عویم بن مالک ۱۲۴  
معاذ بن جبل خزرجی ۱۲۴  
عبدالله بن سلام ۱۲۵

## فصل نوزدهم

۱۶۰-۱۲۹

در یادکرد فرقه‌های معتزله ۱۵۱  
در یادکرد فرقه‌های مرجئه ۱۵۴  
در یادکرد فرقه‌های مجبره و مجوزه ۱۵۶  
در یادکرد فرقه‌های صوفیه ۱۵۸  
در یادکرد فرقه‌های اصحاب حدیث ۱۵۸

در مقالات اهل اسلام

در یادکرد فرقه‌های شیعه ۱۳۱  
اینک تفصیل و تفسیر این مراتب ۱۳۲  
در یادکرد دسته‌های خوارج ۱۴۳  
تفصیل این مذاهب و تفسیر آنها ۱۴۴  
در یادکرد فرقه‌های مشبهه ۱۴۹

## فصل بیستم

۲۴۸-۱۶۱

یادکرد برگزیدن عمر بن خطاب ، به‌جانشینی  
۱۷۷  
خلافت عمر ۱۷۸  
جنگک پل ۱۷۹  
جنگک قادسیه ۱۸۱  
فتح مدائن ۱۸۷  
جنگک جلولا ۱۸۹  
فتح شستر و بیرون آمدن هرمان ۱۸۹  
یادکرد فتح الفتوح در نهاوند ۱۹۱  
در یادکرد بخشهایی از فارس که ۱۹۳...  
یادکرد آنچه از شام ۱۹۴...  
جنگک یرموک ۱۹۴  
فتح بیت‌المقدس ۱۹۵  
طاعون عمواس ۱۹۶  
سال رماده ۱۹۷

در مدت خلافت صحابه و حوادث و ...

خلافت ابوبکر ۱۶۱  
سریه اسامه بن زید ۱۶۲  
داستان رده ۱۶۳  
داستان اسود بن کعب عنسی کذاب ۱۶۳  
داستان رده ۱۶۳  
داستان رده ۱۶۶  
داستان رفتن ابوبکر برای جنگک با اهل  
رده ۱۶۷  
داستان طلیحه بن خویلد اسدی ۱۶۸  
داستان کشته شدن مالک بن نویره یربوعی  
۱۱۶۹  
داستان مسیلمه بن حبیب کذاب ۱۷۰  
داستان رحال بن عنفوه ۱۷۴  
داستان سجاح که کنیه‌اش ام‌صادر بود ۱۷۴  
در یادکرد فتوحی که به ... ۱۷۶

یادکرد جنگک جمل ۲۲۰	فتح شوش ۱۹۸
داستان صفین ۲۲۶	داستان کشته شدن عمر ۱۹۹
بیرون آمدن خوارج برعلی ۲۳۱	داستان شورا و مرگ عمر ۲۰۰
خلافت علی بن ابیطالب ۲۲۵	داستان بیعت عثمان ۲۰۲
یادکرد حکمین ۲۳۶	خلافت عثمان بن عفان ۲۰۵
کشته شدن علی ۲۴۰	کشته شدن یزدگرد ۲۰۷
خلافت حسن بن علی ۲۴۵	یادکرد محاصره شدن عثمان ۲۱۰
	داستان بیعت با علی بن ابیطالب رضوان الله علیه ۲۱۸

## فهرست‌ها ۲۴۹-۲۷۸

فهرست اعلام ۲۵۱    فهرست اماکن ۲۶۶    فهرست قبایل و طوایف ۲۷۱    فهرست کتب ۲۷۵





## یادداشت مترجم

### بنام خداوند جان و خرد

این است ترجمه جلد پنجم از آفرینش و تاریخ که در دسترس خوانندگان این گونه کتابها قرار می‌گیرد. مترجم در مقدمه مجلدات ۳ و ۴ یادآوریهایی در باب کیفیت و ترتیب نشر این مجلدات کرده که در اینجا نیز تکرار آنها را بی‌زیان می‌داند: جلد سوم و چهارم و پنجم (که اکنون در دسترس شماست) با جلد ششم - که بزودی ان‌شاءالله منتشر خواهد شد - قسمت‌های تاریخی و جغرافیایی و دین‌شناسی آفرینش و تاریخ است - می‌ماند جلد اول و دوم که پس از جلد ششم انتشار خواهد یافت، و از خدا خواهیم توفیق عمل. دو مجلد اول و دوم، بیشتر فلسفه و کلام و گونه‌ای مباحث اساطیری است در عقاید ملل قدیم، بویژه ایرانیان، که از این باب دارای اهمیت بسیار است.

ترجمه جلد پنجم نیز خالی از اغلاط فاحش مطبعی نبود. اما در این روزها هیچ‌دل و دماغ غلط‌نامه نوشتن نداشتم؛ فکر کردم بماند برای جلد آخر، تا همه غلطها و احتمالاً توضیحات لازم در آخر آن مجلد بیاید.

والحمد لله اولاً و آخراً

محمد رضا شفیعی کدکنی اسفند ۱۳۵۱



متن کتاب



## فصل هفدهم

در چگونگی خلق پیامبر خدا و خوی و سیرت و خصائص و آئین‌های او و مدت عمرش و یادکرد همسران و فرزندان و خویشان او و خبر وفات او به اختصار و ایجاز.

### در یادکرد خلقت و خوی پیامبر خدا

مردم در باره آن حضرت به اختلاف سخن گفته‌اند و روایت از راه‌های گوناگون نقل شده. آنچه من بهتر می‌شناسم حدیث علی بن ابیطالب است به روایت عیسی بن یونس از مولی غفره از ابراهیم بن محمد از مردی از فرزندان علی، از علی که علی به هنگام وصف پیامبر گفت: او نه چندان بلندبالا بود و نه چندان کوتاه بود، چهارشانه بود، مویش نه مجعد و بهم پیچیده بود و نه فرو هشته، نه باریک چهره بود و نه گرد روی در چهره‌اش تدویری بود رنگش سپید و مایل به سرخی بود سیاه چشم و پرمژگان و بزرگ منش بود شانه‌هایش موی نارسته بسود و سینه‌اش دارای موی بود دستها و پاهایش درشت و قوی بود، چون راه می‌رفت، چنان بود که گوئی در

سراشیبی راه می‌رود ، چون به چیزی التفات می‌کرد با تمام صورت روی می‌آورد میان دو کتف او مهر نبوت بود . از همه مردم بخشنده‌تر بود و مهربانتر و با صداقت لهجه‌ای بیشتر و وفادارتر و نرم‌خوی‌تر و در برخورد از همه بزرگوارتر . هر که او را می‌دید در نخستین دیدار هراسان می‌شد و چون او را می‌شناخت دوستدار او می‌شد ، پیش از خود و پس از خود هیچ همانندی نداشت ، این است روایت علی کرم‌الله وجهه و او از هر کسی در باره پیامبر آگاه‌تر است . و ابو عبیده و اژه‌های نادر و غریب این حدیث را تفسیر کرده است . و ابن اسحاق از زهری روایت کرده و او از عروه و عروه از عایشه که عایشه چون پیامبر را وصف می‌کرد همان سخنی را می‌گفت که ابوطالب عموی پیامبر گفته است :

سپیدچهره‌ای که ابر از چهره او سیراب می‌شود

نگاهداریتیمان و نگهبان بیوه‌زنان

شاخه‌های گمنام قبیله فهر بن مالک بدو پناه می‌برند

و ایشان در نزد او برخوردار از نعمت و افضال اند

و یاران او ، وی را بدین شعر حسان بن ثابت معرفی می‌کردند:

سوگند به خداوند که هیچ مادری نه آبستن شده و نه زاده

فرزند می‌همچون پیامبر رحمت ، آن پیامبر هدایت‌بخش

و خداوند نیز هیچ‌یک از آفریدگانش را

در وفاداری به پیمان و همسایه ، مانند او نیافریده است.<sup>۲</sup>

۱- این دو بیت از قصیده مفصل ابوطالب است که در سیره ابن هشام ج ۱/ ۲۹۱ به بعد

آمده و با این دو بیت در نقل ، اندک اختلافی دارد .

۲- با اندکی اختلاف رجوع شود به دیوان حسان بن ثابت ص ۵۹

و عوف از حسن از عایشه روایت کرد که از عایشه در باره خوی پیامبر پرسیدند ، عایشه گفت خوی او همچنان بود که در قرآن آمده « که تو هر آینه بر خوی و خلقی عظیم هستی » و زهری از عروه ، از ابن عباس روایت کرده که وی در وصف پیامبر گفت : پیامبر از همه مردمان خوش - خوی تر و بخشنده تر بود و آنگاه که به نیروی شمشیر به مکه راه یافت بدیشان گفت : چه گمان برده اید ، چه می گوئید ، بیائید نیک اندیش باشیم و سخن نیکو بگوئیم ، برادری بزرگوار و فرزند برادری بزرگوار و من توانائی دارم سپس گفت : من همان سخن را می گویم که برادرم یوسف گفت : « شما را هیچ سرزنش نمی کنم خداوند بر شما می بخشد » و از همه درگذشت . انس که خادم پیامبر بود روایت کرده است که پیامبر جامه پشمین می پوشید و کفش چوبین به پای می کرد و گوسفند می دوخت و خانه را جارو می کرد و بردار از گوش می نشست و دعوت بندگان را اجابت می کرد و ما را در این کارها پیروی از آن حضرت است . عمر بن خطاب ، هیچ آیه ای را نمی پذیرفت مگر اینکه دو گواه عادل گواهی دهند ، يك بار مردی این آیه را نزد او آورد :

« شما را پیامبری از خودتان آمد که رنج بردنتان بر او گران است و دوستدار شماست و با مؤمنان مهربان و بخشاینده است »<sup>۱</sup> عمر گفت : گواهی ترا به تنهائی می پذیرم زیرا او همچنین بود که گفتی .

اما آنچه قصه گویان روایت کرده اند که وی با بلندبالایان که راه می رفت از آنها کوتاه تر نبود و چون با کوتاه بالایان راه می رفت از آنها بلندتر نبود و در آفتاب که می ایستاد سایه نداشت و با اسب تیزرو

که راه می‌رفت اسب از او پیشتر نمی‌افتاد و چون برهنه می‌شد، کسی عورتش را نمی‌دید و آنچه از او بیرون می‌آمد بوئی نداشت، روایت آن صحیح نیست و در طبیعت مردمان نیز چیزی مانند آن‌ها شناخته نشده است.

### در یادکرد پدران پیامبر

پیش از این در نسب او و اختلاف مردم درین باره سخنانی گفتیم که نیازی به تکرار آنها نیست او محمد پیامبر است فرزند عبدالله ذبیح و او فرزند عبدالمطلب شیبیه الحمد که غذا دهنده پزندگان و ساقی حاجیان است و او پسر عمرو است که هاشم ثرید نام دارد و از میان برنده کینه‌ها و بنیادگذار سنت ایلاف است و او پسر مغیره بن عبدمناف معروف به بیضه قریش است و او فرزند قصی است که قصی گرد آورنده قبائل است و قصی نخستین کسی است از عرب که به پادشاهی رسیده است.

### در یادکرد مادران پیامبر خدا

مادرش که او را زاد، آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر است. ازین روی پیامبر با پنج پشت هم از سوی مادر و هم از سوی پدر به کلاب می‌رسد و مادر پیامبر را نه برادری بود و نه خواهری تا خاله یا دائی پیامبر باشند. اما قبیلۀ بنی زهره خود را دایان پیامبر می‌شمارند زیرا مادرش آمنه از ایشان بوده است.

### جده‌های پیامبر از سوی پدرش

مادر پدرش عبدالله، فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم



بود و مادر پدر عبدالله، عبدالمطلب بن هاشم، سلمی دختر عمرو بود از قبیلهٔ بنی نجار و پیش از آنکه به همسری هاشم در آید، زن اخیحه بن جلاح بود و از او عمرو بن اخیحه را زاد که برادر مادری عبدالمطلب است و مادر هاشم عاتکه دختر مره بود از قبیلهٔ بنی سلیم و مادر عبدمناف عاتکه دختر هلال بود و بعضی گویند حبیبی دختر حلیل خزاعی مادر عبدمناف بوده است.

نسب شناسان این نژادها را به اصل هر کدام رسانده اند و اگر ما بدیشان اقتدا کنیم شرط کتاب که اختصار است از میان می رود ولی ما بدانچه در کتابها آمده بسنده کردیم چرا که سود مندتر و کافی تر بود و آن کتابها ویژهٔ این کار بود و این کتاب ما، کتابی است جامع همهٔ فنون و گنجایش اینکه در یک فن به استقصاء و کمال جوئی بپردازیم ندارد.

### جده‌های پیامبر از سوی مادر

مادر مادرش، آمنه دختر وهب، بره دختر عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی بود و مادر بره ام حبیب دختر اسد بن عبدالعزی بن قصی بود و مادر ام حبیب بره دختر عوف بود و مادر عبدمناف، پدر وهب، زهره بود که فرزندانش بدو نسبت داده می شوند نه به پدرشان.

ابو عبیده گوید: نام پدر عبدمناف بن زهره دانسته نیست و زهره مادر اوست و از نظر نسبت، بجای مذکر نشسته و گفته شده زهره بن (= بجای بنت) کلاب بن مره برادر قصی و مادر قصی و زهره، فاطمه دختر سعد بود از قبیلهٔ ازد سراه<sup>۱</sup>. اما اجداد او را در نسبت پدرانش شناختی.

۱- از سراه از شاخه‌های قبیلهٔ ازد که در کوه‌هایی به همین نام سراه مسکن داشتند

(رک: معجم قبائل العرب . ج ۱/۱۶)

### دریاد کرد عموهای پیامبر

عبدالمطلب را ده پسر بود و شش دختر . پسرانش عبارت بودند از: عبدالله ، حارث ، زبیر ، ضرار ، مقوم ، حمزه ، عباس ، ابوطالب که نامش عبدمناف بود و حجل که نامش غیداق بود و ابولهب که نامش عبدالعزی بود. [ودخترانش] عاتکه، صفیه، امیمه، بره، اروی، وام حکیم که بیضاء است .

و از عموهای پیامبر هیچ کس جز حمزه و عباس اسلام نیاورد و از عمه‌هایش نیز بجز صفیه و بقولی اروی .

شیعه را عقیده بر اینست که ابوطالب نیز اسلام آورده است و عبدالله پدر پیامبر نیز مسلمان بوده است و ایشان بر آنند که در نژاد او تا آدم یک تن کافر نبوده است و این عموها از مادران مختلف بودند و ما در اینجا قصد آوردن آنها را نداریم .

### دریاد کرد پسر عموهای او

عبدالله را جز پیامبر خدا فرزندی نبود. غیداق و ضرار را فرزندی نبود و نیز مقوم و حمزه را . حمزه پسری داشت به نام عمارة که به نام او، وی را کنیه ابوعماره ، داده بودند و دختری داشت به نام « ام ایها » و ایشان را فرزندی نماند .

اما ابولهب پسری داشت به نام عتبه و عتیبه و معتب و دختری داشت مادرشان ام جمیل دختر حرب بن امیه ، عمه معاویه بن ابی سفیان بود و فرزندان دیگر ابولهب نوفل بود و مغیره و ربیع و عبدشمس و اروی که فرزندان داشتند و اسلام آوردند .

اما زبیر بن عبدالمطلب ، وی شاعر بود و پسرش عبدالله بن زبیر است

که اسلام آورد و فرزندی از او بجای نماند وزیر را دخترانی بود از جمله ایشان ضباعه بنت زبیر که همسر مقداد بن اسود بود و دیگری ام حکیم بنت زبیر.

ابوطالب پدر علی و عقیل و جعفر و ام هانی بود و مادرشان فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و همه اسلام آوردند و بجز طالب بن ابیطالب همه دارای فرزندان بودند.

اما عباس بن عبدالمطلب وی دوازده فرزند داشت: عبدالله، عبیدالله، حارث، امیه، عبدالرحمن، معبد، قثم، فضل، ثمام، کثیر، صفیه، ام حبیب، که اسلام آوردند و فرزندان داشتند. مگر فضل که او فرزندی بجای نهد و ما اخبار ایشان را در جای خود یاد خواهیم کرد.

#### در یاد کرد عمه‌های پیامبر

اما بره، دختر عبدالمطلب، وی همسر اسد بن هلال مخزومی بود که ابوسلمه بن عبدالاسد، همشیر پیامبر خدا را زاد. اما صفیه دختر عبدالمطلب، وی همسر عوام بن خویلد بن عبدالعزی بود که زبیر بن عوام را زاد.

اما امیمة دختر عبدالمطلب، وی همسر جحش بن ریاب اسدی بود و زینب بنت جحش و حمنة بنت جحش و عبدالله بن جحش را زاد.

#### در یاد کرد دایه‌های پیامبر

گویند نخستین زنی که پیامبر را، پیش از حلیمه دختر ابو ذؤیب، شیر داد زنی بود در مکه به نام «ثویبه» که پیامبر خدا (ص) ۱.... و ابوسلمه و

۱- متن افتادگی دارد، در حاشیه دیگری نوشته: کذا و جدت فی الاصل: حمزة-

ابوسلمة بن عبدالاسد را شیر داد و این دو همشیران پیامبرند . سپس ، حلیمه دختر ابو ذؤیب بود که نام ابو ذؤیب ، عبدالله بن حارث بود از بنی بکر بن هوازن و نام شوهر حلیمه ، حارث بن عبدالعزی بود ، از قبيلة بنی سعد .

و خواهران و برادران رضاعی پیامبر عبارتند از : عبدالله بن حارث ، انیسه دختر حارث ، جذامة دختر حارث که لقب او « الشیما » است همچنین حلیمه ابوسفیان بن حرب را نیز شیر داده بود و برادر رضاعی پیامبر بود و در سال گشودن مکه ، اسلام آورد .

ام ایمن کنیز مادر اسامة بن زید بود و مربی پیامبر در کودکی بود و حلیمه باشوهرش و فرزندانش اسلام آوردند .

### دریاد کرد همسران او

در شماره ایشان اختلاف کرده اند<sup>۱</sup> ، آنچه بیشتر از همه است ، هفده زن است بجز کنیزکان او .

نخستین همسر او خدیجه دختر خویلد است سپس سوده دختر زمعه سپس عایشه دختر ابو بکر ، سپس حفصه دختر عمر سپس زینب دختر خزیمه

---

←  
بن عبدالطلب . باید عبارت افتاده از متن چنین باشد : « را شیر داد و پیش از پیامبر حمزة بن عبدالطلب را شیر داده بود و بعد از پیامبر ابوسلمة بن عبدالاسد را شیر داد ، که هیناً از امتاع الاسماع مقریزی نقل شد . رجوع شود به امتاع الاسماع تقی الدین مقریزی تصحیح محمود محد شاکر ، قاهره ۱۹۴۱ صفحه ۵

---

۱- درباره همسران پیامبر رجوع شود به جوامع السیره و خمس رسائل از ابن حزم به تحقیق دکتر احسان عباس و دکتر ناصر الدین اسد ، دارالمعارف مصر صفحه ۳۱ به بعد و در حاشیه همان صفحه به ج ۸ ابن سعد و ابن هشام ج ۴/ ۲۹۳ و المحبر ۷۷ و چند کتاب دیگر ارجاع داده شده است .

سپس زینب دختر جحش و سپس ام حبیبه و سپس صفیه دختر حبیب بن اخطب  
سپس جویریة دختر حارث بن ضرار .

و همچنین پیامبر با عمرة دختر زید<sup>۱</sup> از قبيلة کلاب ازدواج کرد و  
این زن پیش از پیامبر همسر فضل بن عباس بود ، ابن اسحاق گوید : این  
زن به کفرتازه پیمان بود . چون نزد حضرت رفت از پیامبر به خدا پناه برد .  
پیغمبر گفت : پناهگاه بلندی است . سپس او را طلاق داد پیش از آنکه باوی  
هم بستر شود . و گویند پیامبر او را نزد خود فرا خواند و او گفت : نزد ما می آیند  
و ما نزد کس نمی رویم . پس پیامبر او را رد کرد و بعضی گفته اند او امیمة دختر  
نعمان بن شراحیل بود هنگامی که پیامبر بر او وارد شد بدو گفت : خود را  
بیخش . او گفت : آیا شاهبانو خود را به مردمان بازاری می بخشد ؟ پیامبر  
بدو گفت : نزد خانواده خویش بازگرد . بعضی گویند وی ملیکه لبثه بوده  
و خدای داناتر است .

همچنین پیامبر با اسماء دختر کعب جونی ازدواج کرد و پیش از  
آنکه باوی هم بستر شود او را طلاق داد ، گویند اندکی پیسی در او مشاهده  
کرد همچنین با فاطمه دختر ضحاک ازدواج کرد و پیش از آنکه باوی هم بستر  
شود او را طلاق داد .

همچنین با زنی از قبيلة بنی بکر که عماره نام داشت ازدواج کرد  
و پدرش آن زن را نزد پیامبر توصیف کرد و سپس گفت : علاوه بر این وصفها  
او هرگز بیمار نشده است . پیامبر گفت نزد خداوند او را نصیبی نیست و او  
را طلاق داد .

و از کنیزکان پیامبر بود : ماریه قبطیه ، ریحانه قرظیه .

۱ - ابن هشام بنت یزید ضبط کرده (ج ۴/ ۲۹۷)

و از همسران او هیچ کدام قبل از او نمرندند مگر خدیجه دختر خویلد و زینب دختر خزیمه و به هنگام وفات پیامبر نه تن از همسران او زنده بودند: عایشه ، حفصه ، ام سلمه ، ام حبیبه ، صفیه ، جویریة ، سوده ، میمونہ ، و زینب بنت جحش .

### خدیجه

دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قضی و مادرش فاطمه دختر زایده از قبیلۀ عامر بن لوی بود و چهل ساله بود که پیامبر با او ازدواج کرد و پیامبر بیست و پنج ساله بود و خدیجه قبل از پیامبر همسر عتیق بن عبدالله یا ابن عائد بود و دختر کی برای اوزاده بود سپس به همسری ابو هاله هند بن زراره در آمده بود و از او هند بن هند را زاده بود که پیامبر او را تربیت کرد ، چنین است روایت سعید بن ابی عروه از قتاده .

اما ابن اسحاق ، گوید : نام ابو هاله نباش بن زراره بود و او گوید که خدیجه از او یک پسر و یک دختر زاد . و خدیجه از پیامبر تمام فرزندان او را زاد ، مگر ابراهیم بن ماریه و بیست سال با پیامبر بود و پیامبر تا او زنده بود همسری نگرفت و او برای پیامبر وزیری راستکار بود که خود وزیر او می کرد و با اموالش او را یاری می بخشید و با عشرت خویش او را پشتیبانی می کرد . و خدیجه زنی بود با جسم و جمال و شرف و عقل و گویند که وی نخستین کسی است که اسلام آورده است و بعد از پیامبر نماز گزارده است .

ابن اسحاق گوید : هشام بن عروه از پدرش و او از عایشه و او از عبدالله بن جعفر بن ابیطالب روایت کرد که پیامبر گفت : مأمور شده ام که به

خدیدجه مژده دهم خانه‌ای را در بهشت از «قصب» که فریاد و همه‌همه و رنج در آن نیست. و عبدالملک بن هشام گوید: «قصب» مرواریدی میان تهی است. این هشام گوید: من از کسی که او را متهم نمی‌کنم، شنیدم که جبرئیل نزد پیامبر (ص) آمد و گفت: از سوی خداوند خدیدجه را سلام برسان پس خدیدجه گفت: خدا سلام است و سلام از او و خدیدجه بعد از بیرون آمدن از شعب، سه روز بعد از مرگ ابوطالب و سه سال قبل از هجرت وفات یافت. و پیامبر پس از او با سوده دختر زمه ازدواج کرد. و خدیدجه را به خاک سپرد و بر او نماز نگزارد چرا که در آن هنگام نماز گزاردن بر مردگان سنت نبود.

#### سوده

وی پیش از پیامبر همسر سکران بن عمرو از قبیله بنی عامر بن لوی بود که برادر سهیل بن عمرو صاحب صلح مشرکین بود. و سکران اسلام آورده بود و با سوده به حبشه مهاجرت کرده بود و در آنجا مرده بود و پیامبر پس از وی با سوده ازدواج کرد.

#### عائشه

یک سال قبل از هجرت در مکه با وی ازدواج کرد و عائشه در آن هنگام هفت ساله بود و سپس در مدینه با او همبستر شد و یک سال پس از آن به وی دخول کرد. هنگامی که پیامبر وفات کرد عایشه هژده ساله بود و عایشه سرخ و سپید بود و پیامبر او را «حمیراء» خطاب می‌کرد و او را «ام عبدالله» کنیه داده بود و پیامبر جز از عایشه با هیچ دوشیزه‌ای ازدواج نکرد و عایشه در میان زنان برجستگی و برتری داشت و چالاک و هوشیار و خوش سخن و راوی شعر و حافظ اخبار بود و او را احادیثی است که در داستان جمل آنها را یاد خواهیم کرد. مادر

عایشه ام‌رومان بود و عبدالرحمن بن ابی بکر از اوست .

عایشه به روزگار معاویه در سن نزدیک به هفتاد سالگی مرد و بدو گفت: آیا می‌خواهی که ترا ، در خانه‌ات با پیامبر دفن کنیم؟ . گفت: نه ، زیرا من پس از وی بدعت کرده‌ام<sup>۱</sup> و روایت کرده‌اند که وی بر کارهای خویش چندان گریست که ناپیدا شد .

#### حفصه

پیش از پیامبر ، همسر حبیش<sup>۲</sup> بن عبدالله بن حذافه سهمی بود و هم اوست که به خاطر وی پیامبر خدا [انگبین یا ماریه]<sup>۳</sup> را بر خود حرام کرد و خداوند آیه فرستاد که : «ای پیامبر، چرا حرام می‌کنی چیزی را که خداوند بر تو حلال کرده؟» تا پایان سوره و حفصه به روزگار عثمان وفات کرد .

#### زینب دختر خزیمه بن صعصعه

و او را «ام‌المساکین» می‌خواندند چرا که نسبت به مسکینان رقت

۱- رجوع شود به المعارف ابن قتیبه ۱۳۵/ چاپ ثروت عکاشه دارالکتب ۱۹۶۰

۲- روایت صحیح «خنس» است، المعارف ۱۳۵

۳- عبارت میان [ ] افزوده مترجم است برای اینکه عبارت مفهوم شود، میان مفسران درباره آنچه مورد تحریم قرار گرفته اختلاف است، بعضی گفته‌اند پیامبر هنگامی که بخانه حفصه می‌رفت او به حضرت انگبین می‌داد و پیامبر در خانه اومدتی می‌ماند و این کار باعث رشک دیگر همسران او شد و آنان بر طبق نظر عایشه تصمیم گرفتند که چون نزد ایشان رود اظهار دلگرفتگی و ناخرسندی از بوی آن انگبین کنند و بدین گونه پیامبر برای خرسندی ایشان انگبین را بر خویش حرام کرد بعضی نوشته‌اند «ماریه» را بر خویش حرام کرد برای تفصیل داستان رجوع شود به تفسیر ابوالفتوح ج ۵/ ۳۵۴ و تفسیر در المنثور سیوطی (چاپ افست اسلامیة تهران/ ج ۶ ص ۲۳۹)



و شفقتی داشت و او همسر عبیده بن حارث بود و قبل از پیامبرد درگذشت.

### زینب دختر جحش

مادرش امیمه دختر عبدالمطلب بود پس او دختر عمه پیامبر خدا بود و همسر زید بن حارثه بود و او وی را طلاق داد و پیامبر با او ازدواج کرد و داستان او در سوره احزاب آمده و او زنی تنومند بود و نخستین همسر پیامبر است که پس از مرگش بدو پیوست و اولین زنی است که در نعش جمل شد و او زنی شایسته بود، عمر چون نعش او را دید گفت: «چه خوب است آنچه درین هودج نهفته است» و این کار سنتی گردید. گویند عمر صد هزار بدو عطا بخشید: و او دردم آنها را پراکنده کرد و سپس دستهایش را بر آورد و گفت: بار خدا یاد دیگر عطای عمر نصیب من مکن! و دیگر نصیبش نشد.

### [۴] حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب

و ازینجاست که معاویه را «خال المؤمنین» (= دائی مؤمنان) می گویند و او همسر عبیدالله بن جحش، برادر زینب بنت جحش همسر پیامبر، بود و با وی به حبشه هجرت کرده بود و عبیدالله بن جحش در آنجا نصرانی شده بود و مرده بود و هم اوست که گفته است ماشکفته شدیم و شما هراسان شدید. پس پیامبر عمرو بن امیه ضمیری را فرستاد تا او را از نجاشی به همسری پیامبر بگیرد و از سوی پیامبر چهار صد دینار کابین او کرد و ام حبیبه به روزگار معاویه درگذشت.

و بعضی از اهل تفسیر گفته اند آیه «شاید خدا میان شما و کسانی از آنها که باهم دشمن اید مودتی پدید آرد»<sup>۱</sup> درباره اوست. و خدای داناتر است.

وبازگشت اوبا جعفر بن ابیطالب بود.

### ام سلمه

دختر مخزومی ، نامش هند، و همسر ابوسلمه بن عبدالاسد بود و از او عمرو بن ابی سلمه و زینب بنت ابی سلمه را زاد و به روزگار معاویه در گذشت . ابن اسحاق گوید: پیامبر با او ازدواج کرد . و کابین او را بستری که حشو آن از لیف بود و قدحی و کاسه‌ای و دستاسی<sup>۱</sup> قرارداد.

### میمونه دختر حارث

از بنی عامر بن صعصعه بود و خواهر ام الفضل دختر حارث همسر عباس بن عبدالمطلب که مادر عبدالله بن عباس است بود. پیامبر در عمره قضا با وی ازدواج کرد در «حیس» و لیمه داد و در «سرف» با وی هم بستر شد و سرف در ده میلی مکه است و او به روزگار عثمان در حالی که آهنگ حج عمره داشت در سرف در گذشت و پیش از پیامبر همسر ابو ابراهیم بن قیس بود و به روایتی همسر ابوسترة بن ادهم بن قیس بود .

### صفیه دختر حبیب بن اخطب

از قبیله نضر بود و همسر کنانه بن ابی ربیع بود . هنگامی که خیبر گشوده شد، کنانه را آوردند و گفتند گنجینه‌های بنی نضیر در دست اوست پیامبر او را به زبیر بن عوام داد و گفت: او را شکنجه ده تا آنچه را نزد اوست از وی بگیریم و آتش زنه‌ای در سینه اومی افروخت تا مشرف بمرگ شد و سپس گردنش را زد و همسرش صفیه را آوردند و در چشمش نشانه ضربتی بود

۱- در متن «محشه» که داس است ولی بقرینه باید «محشه» باشد که دستاس بلفور است

پیامبر پرسید این چیست؟ گفت در خواب چنان دیدم که گوئی ماه از آسمان در دامن من افتاد و قصه این خواب را به کنانه گفتم : او گفت : محمد پادشاه حجاز خواهد شد. پس پیامبر او را آزاد گردانید و آزادی او را کابین وی قرار داد. صقیه به روزگار عثمان بن عفان مرد و او زنی بهره‌مند از زیبایی و خوش اندام بود.

### جویریة

دختر حارث بن ابی ضرار ، سرور قبیله بنی المصطلق در میان اسیران جنگ بنی المصطلق اسیر گردید. و جویریة سهم ثابت بن زید بن شماس انصاری شد و او خود را به مکاتبه از وی باز خرید و جویریة زنی شیرین و با نمک بود و هر که او را می‌دید شیفته او می‌شد. نزد پیامبر آمد تا در باره مکاتبه وی داوری کند. پیامبر بدو گفت : کاری بهتر از این می‌خواهی؟ جویریة پرسید : چه کاری. پیامبر گفت : من حق کتابت ترا می‌پردازم و با تو ازدواج می‌کنم. جویریة گفت : آری و پیامبر چنین کرد و خبر به مردم رسید که جویریة دختر حارث همسر پیامبر شد و [قوم او را] صهرهای پیامبر خواندند و هر چه از اسیران بنی المصطلق داشتند همه را آزاد کردند و هیچ زنی را نسبت به قوم خود این مایه برکت نبود و نمی‌دانم که پیش از آن همسر که بود؟ و به روزگار معاویه درگذشت.

در باره زنی که خود را به پیغمبر هبه کرد اختلاف است. ابن اسحاق گوید : وی میمونه دختر حارث بود و چون خطبه پیامبر به پایان رسید ، او که بر شتری نشسته بود گفت : شتر و آنچه بر روی شتر است از آن پیامبر خدا! بعضی گویند آن زن ، خوله دختر حکیم بود و بعضی گویند زینب بنت جحش بود و می‌گفت : پس از زید خداوند مرا به همسری او در آورده

و بعضی گفته‌اند: ام‌شريك دختر جابر بوده است .  
و شعبه از حکم او از مجاهد ، در آیه: « و اگر زنی از زنان مؤمن  
خویش را به پیامبر هبه کند »<sup>۱</sup> روایت کرده که گفت: چه را می‌بخشد؟

### در یاد کرد فرزندان پیامبر

هفت تن بودند و بگفته‌ای هشت تن و همه بجز ابراهیم - که از  
ماریه قبطیه بود - از خدیجه بودند سعید بن ابی عروه از قتاده روایت کرده  
که گفت: خدیجه در جاهلیت عبد مناف را از حضرت زاد و در اسلام دو  
پسر و چهار دختر:

قاسم که به نام او ، پیامبر را ابوالقاسم می‌خواندند زنده ماند تا آن  
گاه که راه می‌رفت و سپس مرد و عبدالله که در خردسالی مرد و ام‌کلثوم و  
زینب ورقیه و فاطمه .

ابسان از مجاهد روایت کرده که قاسم هفت شب زنده بود و

سپس مرد .

و در کتاب ابن اسحاق آمده که بزرگترین پسر پیامبر قاسم بود و  
سپس طیب و سپس طاهر و بزرگترین دختر او رقیه بود و زینب و سپس  
ام‌کلثوم و آنگاه فاطمه و گوید: اما پسراش در جاهلیت مردند ولی دخترانش  
همه اسلام را دریافتند و مهاجرت کردند .

واقدی گوید، ندیدم که اصحاب ما، وجود طیب را اثبات کرده باشند  
و معتقدند که طیب همان طاهر است .

قاسم و طاهر پیش از نبوت مردند و بعضی گفته‌اند همان طیب را  
طاهر از آن روی خواندند که وی در اسلام زاده شد و خدای داناتر است .

اما ابراهیم پسر پیامبر، مادرش ماریه قبطیه بود که مقوقس پادشاه اسکندریه، او را با خواهرش شیرین نزد پیامبر فرستاده بود و پیامبر شیرین را به حسان بن ثابت بخشید در عوض ضربتی که صفوان بن معطل در ماجرای افک بر حسان زد و شیرین از حسان عبدالرحمان بن حسان را زاد و عبدالرحمان پسر خاله ابراهیم است و ابراهیم يك ساله و ده ماهه بود که مرد و پیامبر گفت: او را در بهشت دایه‌ای است که شیر دادن او را به اتمام خواهد رساند و او از گنجشگهای بهشت است و در روز مرگ ابراهیم خورشید گرفت، مردمان گفتند خورشید به مرگ ابراهیم گرفت و پیامبر گفت: خورشید و ماه دو نشانه از نشانه‌های خداونداند که از مرگ یازندگی کسی نمی‌گیرند و هرگاه چنین دیدید به نماز پناه ببرید.

و پیامبر او را نزد عثمان بن مظعون به خاک سپرد و گفت: «چشم گریان است و دل اندوه‌گین اما سخنی که مایه خشم خدا شود نمی‌گوئیم...» ماریه به روزگار خلافت عمر بن خطاب (رض) درگذشت.

### رقیه دختر پیامبر

وی همسر عتبه بن ابی لهب بود و ام کلثوم را عتیه بن ابی لهب به همسری گرفته بود. قریش نزد این دو رفتند و گفتند این دو را طلاق دهید، ما، هر که از اشراف قریش را بخواهید به همسری شما درمی‌آوریم و آن دو رقیه و ام کلثوم را طلاق دادند و پیامبر رقیه را به همسری عثمان بن عفان در آورد و رقیه در هر دو هجرت به حبشه، همراه او بود و در هجرت اولی در کشتی که بودند، فرزندی سقط کرد و این دلیل است که وی در جاهلیت زاده شده است و سپس از عثمان، عبدالله بن عثمان را زاد که شش ساله شد و خروسی

در چشم او نكززد و صورتش ورم کرد و مرد .

رقیه دختر پیامبر در سال سوم هجرت درگذشت و پیامبر ام کلثوم را به همسری عثمان در آورد و پنج سال نزد او بود و در سال هشتم وفات یافت. روایت کرده اند که پیامبر گفت : اگر سو مینی می داشتیم آنرا نیز به همسری ابو عمر (== عثمان) درمی آوردیم و به همین دو دختر پیامبر است که عثمان را ذوالنورین (== صاحب دونور) کنیه داده اند .

### زینب دختر پیامبر

وی همسر ابوالعاص قاسم بن ربیع بن عبدالعزی بن عبدشمس بود و مادرش ابوالعاص هاله دختر خویند و خواهر خدیجه بود و بدینگونه ابوالعاص پسرخاله زینب بود و او دختر خاله وی. هنگامی که عتبه و عتیبه دو پسر ابولهب رقیه و ام کلثوم را طلاق دادند قریش به ابوالعاص گفتند : زینب دختر محمد را طلاق ده تا دختر سعید بن عاص را به همسری تو در آریم . او گفت : من همسر خویش را ترك نمی گویم و پیامبر از این داماد خویش به نیکی یاد می کرد هنگامی که پیامبر هجرت کرد و ابورافع و زید بن حارثه را فرستاد تا خانواده و دختران او را به مدینه بیاورند ابوالعاص زینب را از رفتن به نزد پدرش بازداشت . سپس ابوالعاص را در جنگ بدر اسیر گرفتند و زینب مالی را به عنوان فدیة او فرستاد که از آن جمله بود گردن بندی از آن خدیجه و خدیجه آن گردن بند را در شبی که زینب به همسری ابوالعاص در آمد، آویز گردن او کرده بود ، هنگامی که پیامبر آن گردن بند را دید به یاد گذشته ها افتاد و سخت براو رقت آورد و دانست که اگر زینب مال دیگری داشت آن گردن بند را نمی فرستاد و پیامبر به مسلمانان گفت : اگر میخواهید اسیر او را رها کنید و

این گردن بند را به او باز پس دهید و بی گرفتن فدیة او را رها کردند . پیامبر از ابوالعاص خواست تا زینب را نزد وی رها کند و چون ابوالعاص به مکه رفت، به زینب گفت: نزد پدرت برو. و زینب آماده شد و به مدینه آمد بعد ما ابوالعاص به عنوان بازرگانی به شام رفت و سریه ای از آن پیامبر او را دیدند و آنچه را با او بود گرفتند و او خود گریخت و شبانه در تاریکی، به مدینه آمد و نزد زینب دختر پیامبر رفت و او وی را پناه داد و چون بامداد بر آمد و پیامبر برای نماز بامدادی تکبیر گفت، زینب دست بردست کوفت و از صف بانوان فریاد بر آورد که ای مردم من ابوالعاص بن ربیع را پناه دادم چون پیامبر نماز را سلام داد، روی بدیشان کرد و گفت: آیا آنچه من شنیدم شما هم شنیدید؟ گفتند: آری ای پیامبر خدا! پیامبر گفت: به خدا سوگند که من نمی بینم که وی بر کوچکترین فرد از مسلمانان ستمی کند، سپس نزد دخترش رفت و بدو گفت: او را گرامی بدار ولی او نباید باتو ویژه گردد چرا که تو بر او حلال نیستی و سپس کس بدان سریه فرستاد تا آنچه از اموال ابوالعاص گرفته بودند باز پس دادند، حتی اموال اندک و ناقابل را. و ابوالعاص آن اموال را به مکه برد و هر کدام را به صاحبش باز داد سپس آواز داد که ای گروه قریش آیا چیزی نزد من از کسی از شما یان باقی مانده است؟ گفتند خداوند ترا پاداش نیک دهد! اما ترا در تمام مدت مردی با وفا یافتیم. ابوالعاص گفت: گواهی میدهم که خدایی نیست مگر الله و گواهی می دهم که محمد بنده و پیامبر اوست سپس به مدینه آمد.

وزینب از ابوالعاص پسری زاده بود بنام علی بن عاص و دختری که نامش امامه بود و علی در میان بنی غاضره شیر می خورد و پیامبر او را از شیر باز کرد و پدرش در آن روزگار مشرک بود و گفت: آنچه در آن بامن در مورد

فرزندم شرکت ورزیده من بدان سزاوارترم . اما ، امامه ، همان است که روایت کرده اند ، پیامبر نماز می گزارد و امامه بر روی دوش او بود چون به سجده می رفت او را بر زمین می نهاد و چون برمی خاست او را برمی داشت . وزینب در سال دهم هجرت در گذشت و امامه در حجر علی بن ابیطالب بود و او به مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب وصیت کرد که وی را به همسری خویش در آورد و گفت : من هر اس از آن دارم که معاویه او را به همسری خویش در آورد ، و مغیره او را به همسری خود در آورد و او به روزگار عثمان قاضی مدینه بود و امامه از وی یحیی بن مغیره را زاد و از او فرزندی نماند .

#### فاطمه

وی کوچکترین دختران پیامبر بود که یکسال پس از آمدن به مدینه او را به همسری علی بن ابیطالب در آورد و کابین او را بهای زرهی - که از آن علی بود و چهارصد درهم ارزش داشت - قرارداد و یک سال پس از نکاح با وی همبستر شد و فاطمه در سال سوم هجرت حسن را زاد و میان زادن حسن و آبستن شدن به حسین پنجاه روز فاصله بود و نیز محسن را زاد و او همان است که شیعه معتقدند از ضربت عمر سقط شده است و بسیاری از اصحاب اخبار محسن را نمی شناسند و فاطمه همچنین ام کلثوم کبری و زینب کبری را زاد و همه فرزندان فاطمه پنج تن بودند و فاطمه صدروز پس از پیامبر در گذشت و بعضی سه ماه گفته اند و علی تا فاطمه را به خاک نسپرد با ابوبکر بیعت نکرد و ابن دأب چنین آورده است که فاطمه هنگامی که وفات یافت بر ابوبکر و عمر خشمگین بود و خدای داناتر است و فاطمه از همه دختران پیامبر نسبت به پیامبر مهر بانتر بود و پیامبر او را بیش از دیگران دوست میداشت و تا او زنده بود علی همسری دیگر نگرفت .



خداوند از همهٔ ایشان خرسند باد!

### نوادگان پیامبر (ص)

عبدالله بن عثمان ، علی بن ابی العاص ، امامه دختر ابوالعاص ، حسن و حسین و محسن و ام کلثوم و زینب ، هشت تن بودند .

### دریاد کرد بندگان او

زید بن حارثه بن شرحبیل کلبی و ابورافع که نام وی سالم است، و سفینه و یسار و ایومویهبه، و ثوبان ، و شقران ، و ابوکبشه، و ابوضمره، و هبه، و فضاله و مدعم و انجشه .

واز کنیز کان : ریحانه قرظیه ، ماریهٔ قبطیه، و صفیه و ام ایمن ، که گویند از پدرش به او به ارث رسیده بود . در مورد شقران نیز چنین گفته‌اند. اما ابوبکره، او نفع بن حارث بن کلدی پز شک عرب است، هنگامی که پیامبر طائف را محاصره کرده بود گفت : هر بنده‌ای که فرود آید آزاد است و ابوبکره فرود آمد و مادر او سمیه مادر زیاد بن ابی سفیان بود و ابوبکره هنگامی که مرد ، چهل فرزند از دختر و پسر داشت و معاویه « ولاء » او را تغییر داد و به « ثقیف » کشانید . و بعدها مهدی دو باره ولاء او را به پیامبر باز گردانید و همچنین نسب زیاد بن عبید را نیز از نسب ایشان به ابوسفیان تغییر داد و به پدرشان عبید پیوند بخشید و نامه‌ای به کارگزاران نواحی و اطراف نوشته و همه‌جا بر منبرها خواندند و این امر در میان مردمان شایع گردید .

### زید بن حارثه

بعضی از راویان گفته‌اند که خدیجه او را از بازار عکاظ خریداری

کرد به چهارصد درهم و او را به پیامبر بخشید و پیامبر او را آزاد کرد و به فرزندی پذیرفت و او را زید بن محمد می خواندند تا اینکه آیه فرود آمد که: «ایشان را بانام پدرانشان بخوانید» تا پایان آیه، و پیامبر امین کنیز خویش را به همسری او در آورد و او از زید اسامة بن زید را زاد و اسامة را دوپسر بود که از هر دو روایت نقل شده است: محمد بن اسامة و حسن بن اسامة و ابن اسحق روایت کرده که پسر برادر خدیجه از شام بردگانی آورده بود و زید را از آن میان به خدیجه بخشید و زید خوش خوی و ظریف بود و پیامبر از خدیجه خواست تا زید را به او ببخشد و خدیجه او را به پیامبر بخشید و پیامبر او را به فرزندی پذیرفت و حارثه پدر زید سخت بی تاب شده بود و در پی او آمده بود و می گفت:

برزید گریستم و ندانستم چه شد

آیا مرده است یا زنده که امیدی بدو باشد.

به خدا سوگند که نمی دانم و من از تومی پرسم

آیا دشتها تو را از من ربودند

ای کاش می دانستم که آیا ترا بازگشتی هست؟

مرا از دنیا همین بس که تو بازگردی

خورشید بامدادان باطلوع خویش، او را بیاد من می آورد.

و چون غروب کند خاطره او را پیش چشم می آورد

سراسر زندگی را خواهم کوشید.

نه من از پویندگی خسته ورنجور خواهم شد و نه شترم

همه زندگانیم را، تا آنگاه که مرگ فراز آید.

که هر انسانی نابود شونده است اگر چه آرزوها فریبش دهند.

پس پیامبر به زید گفت : «اگر می خواهی نزد ما بمان و اگر می خواهی بهمراه پدرت برو» و زید گفت: من نزد تو می مانم. و پیوسته نزد پیامبر بود تا آنگاه که درموته کشته شد. خدایش پیامر زاد .

### ابورافع

گویندعباس اورا به پیامبربخشیده بود و هنگامی که وی مژده مسلمان شدن عباس را نزد او برد و وی را آزاد کرد و کنیزکی از آن خویش را که سلمی نام داشت به همسری او در آورد و سلمی از او عبدالله و عبیدالله را زاد عبدالله از اشرف مدینه بود و عبیدالله کاتب علی بن ابیطالب رضی الله عنه و ارضاه.

### سفینه

گویند نام وی مهران بوده است و بگفته ای رباح و پیامبر اورا سفینه نام داده بود زیرا در سفری که بودند هر کس خسته می شد و از بردن بار خویش درمی ماند مقداری از بار خود را بردوش او می نهاد و بعضی گفته اند بدان سبب سفینه خوانده شد که ایشان را از رودخانه ای عبور داد. و هم اوست. که روایت کرده : « پس از من سی سال خلافت است و سپس پادشاهی است.

### شقران

گویند از پدرش به ارث رسیده بود و بعضی گویند از عبدالرحمن بن عوف خریده بود و آزاد کرده بود و هم اوست که گفته : « من بودم که قطیفه را در گور ، زیر پیامبر گستردم » و نام او صالح بود .

### [ثوبان]

کنیه او ابو عبدالله بود و هم اوست که در مسجد دمشق روایت کرد

که : « من بودم که آب بردست پیامبر خدا ریختم و قدحی بدستش دادم که افطار کرد» و ثوبان در حمص مرد و در آن جا سرای صدقه‌ای دارد .

[ یسار ]

اونوبی بود وهم اوست که عرنی‌ها ، به هنگام غارت کردن لقاح پیامبر او را کشتند و دستها و پاهایش را بریدند و خار در زبان و چشمش فرو کردند .

[ ابوکشه ]

نامش سلیم بود ، در نخستین روزی که عمر بن خطاب به خلافت رسید ، در گذشت و عمر بر او نماز خواند و او را به خاک سپرد .

[ مدعم ]

او است که قطیفه‌ای از غنیمت‌های خیبر را نهانی ربود و پس از آن که کشته شد پیامبر گفت : آن قطیفه که در خیبر دزدید ، در آتش بر او خواهد سوخت .

[ ابو ضمیرة ]

او از غنائم فیه<sup>۱</sup> بود که به پیامبر رسید و نامه‌ای برای او نوشت در باره پیوستگی و نسبتش که اینک در میان فرزندان او باقی است .

ابومویهبه

اوست که با پیامبر در شب آغاز بیماری وی به بقیع رفت و پیامبر درباره اهل بقیع طلب آموزش کرد و بازگردید .

## [ وهبة ]

و فضاله از آنها بودند که در غنائم فی<sup>۱</sup> نصیب پیامبر شده بودند .

## [ انجشه ]

اوست که از خشم و باتندی می راند و پیامبر بدو گفت : ای انجشه اندکی آهسته<sup>۱</sup> .

و گویند سلمان نیز از موالی پیامبر بوده است و ازین روی گفته است « سلمان از ما اهل بیت است » و انس بن مالک مدت بیست سال خدمت پیامبر می کرد .

## در یاد کرد ستوران او

ستورانی که برای وی محفوظ بود شش اسب بود : سبک لزاز، ظرب ، ورد ، لحیف ، مرتجز ، که مرتجز را از مردی اعرابی خریداری کرد و سپس دیگری آن اسب را به قیمت بیشتر از آن اعرابی خواستار شد و اعرابی منکر آن معامله با پیامبر شد تا اینکه حزیمة بن ثابت، ذوالشهادتین، گواهی داد و پیامبر بدو گفت: آیا بر آنچه ندیده ای گواهی می دهی؟ گفت: آری من بروحی که آنرا نمی بینم، گواهی می دهم و پیامبر گواهی او را به جای دو گواهی قرار داد .

و پیامبر را استری بود که دلدل نام داشت و مقوقس پادشاه اسکندریه

۱ - منظور نویسنده راندن شترانی است که زنان پیامبر در حجة الوداع بر آنها سوار بودند و پیامبر بدو گفت : د رفقاً بالقواریر = با آبگینه ها مدارا کن! ) برای تفصیل خبر رجوع شود به اسد الغابه فی معرفة الصحابه ، ابن اثیر ، ج ۱/۱۳۱ چاپ مطبعة وهیبه ۱۲۸۵ هـ . ق .

آن را باماریهٔ قبطیه نزد پیامبر فرستاده بود و تا روزگار معاویه باقی ماند .  
 و دراز گوشی داشت که آن را « یعفور » می خواندند و ناقه‌های او  
 غضباء بود و جدعاء و قصواء و شتران نزدیک به بار نهادن او ( = لقاح او )  
 که عیینه بن حصن آنها را غارت کرد، بیست شتر بود نام شمشیرش ذوالفقار  
 بود و نام زرهش فاضله و نام عمامه‌اش سحاب بود و مزارع و قریه‌های او  
 عبارت بود از عربیه ، وفدک و نضیر و بسیاری از خیبر و علاء بن الحضرمی  
 صد و هشتاد هزار از مال بحرین به نزد او فرستاد و نفقهٔ او در نه خانوار از قبیلهٔ  
 دارة بود .

### درباد کرد معجزات او

بدان که این باب در نظر اهل شك و الحاد بسیار عظیم می نماید چرا  
 که مخالف طبیعت است و بیرون از عادت . و پیش از این در پاسخ منکران  
 نبوت و پیامبران و اثبات پیامبری ، سخنانی که نیازی به تکرار آنها نیست ،  
 آمده است و راه پیامبر ما در این امر ، همان راه دیگر پیامبران است جز  
 اینکه در میان این اخبار بعضی به تواتر رسیده است و بعضی از رهگذر يك  
 روایت کننده بما رسیده است و به سندی نمی پیوندند و بعضی از آنها در قرآن  
 آمده یا اثری بر آن گواهی میدهد و کتابهای فرستاده شده از سوی خداوند  
 شاهد آن است و مسلمانان درین باره کتابهای بسیار و فراوانی تصنیف  
 کرده اند .

اهل اثر و اهل اخبار از طریق اخبار و اهل نظر باشواهد و دلیل‌ها و  
 اگر بگوییم که آنها سراسر فصول این کتاب را پرمی کند یا برابر با فصول  
 این کتاب است سخنی یاوه نگفته‌ام و سر آن دارم که درین فصل اندکی از

آنهارا بیاورم تا این کتاب از یاد کرد آنها تهی نباشد .  
 روایت کرده اند که از پیامبر پرسیدند ، از کی پیامبر بودی؟ گفت:  
 « من به هنگامی که آدمیان آب و گل بود ، پیامبر بوم » و روایت شده که  
 گفت: «... و آدم افکنده بود در گل خویش» و عباس در ستایش اوسروده  
 است :

پیش از اینها تو پاك بودی در سایه ساران  
 و در جایگاهی که برگها بهم آمده بود  
 و سپس به سرزمینها فرود آمدی، آنگاه که  
 نه بشری بود و نه خون بسته ای نه جنینی  
 بلکه نطفه ای بود که در کشتی می نشست  
 آنگاه که کرکس و خانواده اش را غرق فرا گرفته بود  
 از پستی به رحمی انتقال می یافتی  
 چون عالمی پایان می رسبد ، طبقه ای دیگر آغاز می شد  
 و تو چون زاده شدی ، زمین روشنائی یافت .  
 و از فروغ تو آفاق روشن شد .

و بعضی راویان روایت کرده اند که آدم ، چون در گناه افتاد ،  
 در میان کلماتی که برای رهائی فرا گرفت این کلمات را یافت که : « بار  
 خدایا به حق محمد که بر من ببخشای ! » و بعضی از شاعران در شعری که  
 در ستایش اهل بیت آن را سروده ، چنین یاد کرده است :  
 آدم آنگاه که برگناه خویش آگاهی یافته بود .  
 چون شما پای مرد و وسیله او بودید ، فائز گردید .  
 خداوند فرموده است : « آن پیامبر « امی » که نامش را نزد

خود در تورات و انجیل نوشته می‌یابند « تا پایان آیه . و سخن خدای تعالی :  
 « و مزده رسان پیامبری که پس از من می‌آید و نامش احمد است » و سخن  
 خدای تعالی : « آنان که کتاب را بدیشان دادیم اورا آنسان می‌شناسند که  
 فرزندان شان را » و سخن خدای تعالی : « بگو پس بیاورید تورات را و  
 بخوانید اگر راست گویانید » و این‌ها چیزهایی است که هیچ خردمندی در  
 در آن مجال تردید و شك نمی‌یابد و هیچ شبهه‌ای در آن راه ندارد چرا که  
 روانیست، هیچ کس از چیزی که در کتاب خصم او نیست ، شاهد بیاورد  
 و از نام برده شدن خویش کمک بگیرد بی آنکه این کار بنیادی استوار داشته  
 باشد ، یا مرجعی آشکارا در نزد او داشته باشد. آیا اینگونه گواهی آوردن  
 جز گواهی آوردن به محسوسات - که در آن هیچ اختلافی وجود ندارد -  
 چیز دیگری هست؟

و همین آیات که خواندیم بسنده است برای دلالت بر راستی آنچه  
 مادعا کرده‌ایم ، اگرچه از تورات به عبرانی ، و از انجیل به سریانی ، کلمات  
 آنها را بیاوریم.

اگر پیامبر در این دعوی خویش راستگوی نبود ، مردمان از معارضه  
 با او و تکذیب رویاروی وی و نابود کردنش ، باز نمی‌استادند و دانشمندان  
 - نشانه‌ها و دلایل پیامری اورا - از تورات و انجیل و دیگر کتابهای فرستاده  
 شده از سوی خداوند، استخراج نمی‌کردند!



### یاد کرد او در تورات

در نسخه ابو عبدالله مازنی خواندم که : « ای داود، پس از خویش به سلیمان بگو که زمین از آن من است و آن را میراث محمد و امت او خواهم کرد و نماز ایشان باطنبور نیست و مرا به تارهای چنگ تقدیس نمی کنند» و مصداق این سخن در قرآن اینست که « و در زبور ، از پس ذکر نوشتیم که زمین میراث بندگان شایسته و بسامان ما خواهد شد»  
 و در همین کتاب (تورات) است که خداوند از صهیون «ا کلیلی محمود» آشکار خواهد کرد. گویند اکلیل نشان ریاست و «محمود» همان محمد ص است.

### یاد کرد او چندین جای در انجیل

مسیح به حواریان خویش گفت : من می روم و فار قلیطا ، به سوی شما می آید آن روح حق که از سوی خویش سخن نمی گوید و او بر من همان گواهی را خواهد داد که من برا او گواهی دادم و آنچه را من به راز بهر شما آورده ام او آشکارا خواهد آورد»  
 و گفت : « فار قلیطا روح حق است ، که پدرم به نام من می فرستد و اوست که هر چیز را به شما خواهد آموخت » و گفت : تا من نرفته ام فار قلیطا ، حکومت نخواهد کرد. ابن اسحاق گوید : در آن قسمت از انجیل که « یحسب » حواری ثبت کرده ، آنجا که از صفات پیامبر سخن می گوید ، آمده که : « باید ، آن کلمه که در ناموس هست تمامی یابد ، اگر « ایخمننا » بیاید . . .<sup>۱</sup>»

و ایخمننا به سریانی محمد است و به رومی بر قلیطس و عتبی را عقیده

براین است که محمد به سربانی « مشفح » است و خدای داناتر است .  
 و در تورات از او و امت او اندک یاد شده است . خداوند در سفر  
 اول ، خطاب به ابراهیم ، آنجا که برای اسماعیل و اسحاق دعا می کند ،  
 گوید ؛ و من این حرف را به خط عبرانی و لفظ آن آوردم و وجوه و معانی  
 و حروف آن را توضیح دادم چرا که دیدم بسیاری از اهل کتاب با شتاب این  
 فصل را تکذیب می کنند و به تقلید از پیشینیان خویش بر مخالفت تأویل ، یک  
 رأی و هم عقیده اند .

و چنین بود که بخت نصر ، چون بیت المقدس را ویران کرد و  
 تورات را بسوخت و بنی اسرائیل را به سرزمین بابل برد ایشان تورات را  
 از دست دادند تا اینکه عزیر در پایان عمر خویش تورات را برایشان املاء  
 کرد و چندی درنگ نکرد و مرد آن را به شاگردی از شاگردان خویش سپرد  
 و بدو فرمان داد تا آنرا پس از مرگ وی برای مردم بخواند . و ایشان تورات  
 را از آن شاگرد فراگرفتند و بدون کردند و معتقدند که همین شاگرد بود که  
 تورات را فاسد کرد و چیزهایی در آن افزود و تحریف کرد و سپس تحریف  
 و فساد در کتاب راه یافت و الفاظ تورات بدل گردید زیرا آن تألیف انسانی  
 است که پس از موسی بوده است چرا که در آن اخباری آمده از موسی و  
 چگونگی مرگ وی و وصیت او به یوشع بن نون و اندوه بنی اسرائیل و  
 گریه ایشان بر او و چیزهایی دیگر که هیچ خردمندی را جای تردید باقی نمی ماند  
 که این سخنان گفتار خدانیست و سخن موسی نیز نیست .

و در دست « سامره » توراتی است که با توراتی که در دست یهود  
 است مخالف است . از نظر تاریخها و جشنها و یاد کرد پیامبران .

و در دست نصارا توراتی است که منسوب به یونانیان است و هزار

و چهارصد و چندسال در تواریخ سالها، بر تورات عبری، افزونی دارد. و اینها همه دلیل است بر اینکه ایشان تورات را تحریف و تبدیل کرده‌اند چرا که تضاد از سوی خداوند در آن رو نیست، پس چگونه در نقل به این کتاب استدلال می‌کنند؟

و من این را برای تو یاد کردم تا از سخن ایشان که گویند نام محمد در تورات نیامده است سستی نپذیری.

و این است جائی که از او یاد شده است به عبری سپس در زیر آنها به حروف عبری آنها را معجم می‌کنیم و بعد الفاظ آنها را تعبیر می‌کنیم:

וְלִישְׁמֹעַאֵל שְׁמַעְתִּיךָ הִנֵּה יְבָרְכֵתִי אֲתָא

ولی شمع‌عل شمع‌ت‌ی‌خ ه‌نه برخت‌ی او‌ث‌و

الفاظ عبری تبدیل شده به حرف عربی.

ولیشموعل شمعتیخو هنه برختی اوثوا

خداوند تعالی به ابراهیم می‌گوید: دعای ترا در باب اسماعیل شنیدم. هاه! او را فرخنده گردانیدم.

וְהַפְרִיתִי אֲתָא וְהַרְבִּיתִי אֲתָא בְּמֵאד בְּמֵאד

وه [ف]ری‌ث‌ی او‌ث‌و وه رب‌ث‌ی او‌ث‌و ب‌م‌اذ م‌اذ

الفاظ عبری تبدیل شده به حروف عربی.

## وهفرتی اوٹوا وهریثی اوٹوا بآذ مآذ

خداوند عزوجل می گوید : شماره [ فرزندان ] او را افزونی و بایندگی بخشیدم ، جداً جداً چندان که قابل شمارش نباشد .

שנים-עשר נשיאם יוליד ונתתיו לגוי גדול

ش نی م ع س ر ن سی ای م ی ول ی د و ن ث ی و ل غ و ی ج دول

الفاظ عبری تبدیل شده به حرف عربی .

## شیم عوسور نسیایم ولید ونیث ثو لغوی کودول

خداوند عزوجل می گوید : ۱۲ پادشاه از او زاده شود و او را برامتی عظیم ظاهر خواهیم گردانید . و اینک این فصل در تخریجات اصل اسلام با لفظ عربی : خداوند عزوجل به ابراهیم می گوید : همانا که دعای ترا اجابت کردم درباره اسماعیل و او را فرخنده و بزرگ گردانیدم ، جداً جداً ، و ۱۲ شریف از فرزندان او زاده خواهد شد و او را ، از برای امتی بزرگ ، [پیشوا] خواهیم کرد .

ויאמר ادני מסינא בא זרח משעיר למ

وی امر ادنی م سی نا با و زرح م س ع ی ر ل م و

الفاظ عبری تبدیل شده به حروف عربی .

## ویومار ادونی مسینی با وزرخ مسعیر لموا

خداوند عزوجل می گوید: خداوند از طور سینا امر می کند و از ساعیر برای ایشان آتشی برمی دمد.

הוֹפִיעַ מֵהַר פֶּאֶרָן וְאַתָּה מֵרֶבֶת קִדְשׁ  
 هوفیع مهر فاران واثه مرببوث قدش

الفاظ عبری تبدیل شده به حروف عربی.

## هوفیع مهار فران واثا مرببوث قدس

خداوند عزوجل می گوید: از کوههای فاران تافته و از تپه‌های قدس می آید.

הַר פֶּאֶרָן וְאַתָּה מֵרֶבֶת קִדְשׁ

الفاظ عبری تبدیل شده به حروف عربی<sup>۱</sup>.

خداوند عزوجل می گوید: ازیمانیه مردمی هستند که آتشی روشن دارند و ساعیر کوههای فلسطین است از جانب روم.

و فاران کوههای مکه است به دلیل تورات که ابراهیم اسماعیل و هاجر را در فاران جای داد و این فصل از استخراجات مسلمانان است به لفظ عربی: «خداوند از سینا آمد و از «ساعیر» روشنائی بخشید و از کوههای

۱-ظاهراً این قسمت افتادگی دارد.

### فاران آشکارا گردید»

گویند : معنی آمدن او از سینا فرو فرستادن تورات است بر موسی و روشنائی بخشیدن از « ساعیر » فرو فرستادن انجیل است بر عیسی ، و آشکارا شدنش از کوههای فاران فرو فرستادن قرآن است بر محمد ص .  
 وجه مایه دلایل که در تورات و انجیل درباره او و یاران او و هجرت ایشان و آغاز کارهاشان هست ، حتی صداهای ایشان و هیأت های ایشان در نماز و جنگ یاد شده اما « هر که را خداوند نوری نبخشید ، او را فروغی نخواهد بود»

و بدان که حروف ایشان حروفی است غیر عربی که تلفظ کردن آنها ممکن نیست مگر بعد از آنکه به حروف عربی بدل شود مانند حرفی که میان قاف و کاف است یا حرفی که میان باء و فاء است و در قراءت ایشان «مد» و «اماله» ای هست که شنونده آن را «واو» یا «یا» می پندارد . اما در خط به چیزی نشان داده نمی شود . و صورتی ندارد و ناگزیر باید در نوشتن و خواندن ما اندکی از آنچه به «همزه» تلفظ می شود کوتاهی پیدا شود ، همانگونه که «تقصیر» در زبان ما وجود دارد و آنچه رعایت می شود ، همان معنی است نه چیز دیگر .

واقعی روایت کرده است که در آن هنگام که کسری در سرای خلوت خویش بود ناگهان پیرمردی تازی که پشتش خمیده بود و عصایی در دست داشت در برابرش ایستاد و بدو گفت : ای کسری ! خداوند پیامبری فرستاده ، اسلام بیاور تا در امان باشی و اگر اسلام نیاوری این عصارامی شکم و پادشاهی تو از میان می رود ، کسری به عنوان جستجوی مهلت به او گفت : اندکی فرصت بده سپس بیرون آمد و پرده داران و دربانان خویش را فرا خواند

بعضی را کشت و بعضی را برید و گفت: تازبان بی دستوری شما نزد من می آیند؟ و چون نگریستند روزی بود که پیامبر خدا در آن برانگیخته شد و خداوند بدو وحی فرستاد سپس در سال آینده باز همان مرد نزد او آمد و گفت: «یا اسلام بیاور یا این عصارا خواهم شکست» و او اسلام نیاورد و آن مرد عصارا شکست و پادشاهی او از میان رفت.

و پیامبر خدا مردمان را به خدا فراخواند. و رقه بن نوفل، او را در یکی از راههای مکه دید و بدو گفت: ای محمد! هیچ پیامبری مبعوث نشده مگر اینکه نشانه‌ای دارد، پس نشانه‌ی پیامبری تو چیست؟ پیامبر به درختی گفت: نزدیک بیا و آن درخت در میان وادی براه افتاد و آمد و در برابر او ایستاد و رقه گفت: تو پیامبر خدائی.

ابن اسحاق از زهری، از عروة، از عایشه، روایت کرده که عایشه گفت: نخستین چیزی در پیامبری او، رؤیای صادقه بود و هیچ رؤیائی نمی‌دید مگر اینکه آن رؤیا بگونه‌ی فلق بامدادی بر او جلوه می‌کرد و سپس دوستان خلوت می‌شد و درحرا، تحنث داشت که فرشته بر او آشکار شد.

و در کتاب زهری آمده که پیامبر، پس از فرود آمدن وحی، چون به سرای خویش باز می‌گشت بر هر سنگ و درختی که می‌گذشت همه می‌گفتند: «درود بر تو ای پیامبر خدا!»

گویند: وهبان سلمی گوسفند می‌چرانید، ناگهان گرگی هجوم آورد و گوسفندی را ربود. وهبان کوشید و آن گوسفند را از او باز پس گرفت، گرگ به يك سوی رفت و بر روی دمش نشست و گفت: وای بر تو روزی مرا که خدا به سویم روانه کرده از من می‌گیری؟ وهبان گفت: تا

امروز ندیده بودم که گرگ بامن سخن گوید به خدا سوگند که شنیده‌ام اینها از نشانه‌رستاخیز است. گرگ بدو گفت: من در شکفتنم که پیامبر خدا در میان این خرما بنان است و به مدینه اشارت می‌کند و مردم را به پرستش خداوند فرا می‌خواند و ایشان روی گردان‌اند. پس وهبان روی بدانجا نهاد که پیامبر آنجا بود و آنچه را دیده بود بوی خبر داد. پیامبر بدو گفت: برو بدیشان بازگو کن. وهبان پس از اینکه مردم نماز گزار شدند، آنچه را دیده بود بدیشان بازگو کرد. مردی از منافقان برخاست و گفت دروغ گفتی: پیامبر گفت: راست می‌گوید نشانه‌های رستاخیز قبل از رستاخیز است سوگند به آنکس که جان محمد در کف اوست رستاخیز نخواهد بود مگر آنگاه که هر کدام از شما که از سرای خویش بدر آید بند تازیانه اش او را از آنچه در میان خانواده او می‌گذرد آگاهی دهد و هیچ کار شکفتنی روی نداده مگر اینکه مانند آن در میان است من روی خواهد داد.

بعضی از مفسران، گفته‌اند که درباره سخن گفتن گرگ این آیه فرود آمده است: «آیا چه چیز را چشم می‌دارند، مگر رستاخیز را، که ناگاه به ایشان آید و نشان‌های آن از پیش باز آمده است»<sup>۱</sup>

و فرزندان وهبان، تا به امروز، فرزندان سخن‌گوی با گرگ (= بنو مکلم الذئب) خوانده می‌شوند و این امری است مشهور.<sup>۲</sup>

روایت کرده‌اند که آهوئی نیز با حضرت سخن گفته است همچنین شتر آبکش و گوسفند قصاب.

۱- قرآن: محمد / ۲۰

۲- رجوع شود به دلائل النبوة، حافظ ابو نعیم، ۳۱۸، به بعد.



قصیده‌ای منسوب به «قطرب نحوی»<sup>۱</sup> شنیدم که در آن قصیده دسته‌ای از معجزات او را یاد کرده و در آن قصیده گوید:

از جمله سخن گفتن گرگ بامردی که دید گرگ در میان گوسفندان  
اوست و گرگ گفت: در شکفتم که گوسفند را از من می‌گیرد  
با اینکه روزی من است و اینک این پیامبر خداست که دسته‌ای  
می‌پذیرند و دسته‌ای انکار می‌کنند و آن شبان از گوسفند دست  
کشید و باشتاب روی به اسلام آورد.

و گویند پیامبر از گله گوسفندانی از آن عبد قیس گذشت دید که  
ایشان در چهره گوسفندهاشان داغ می‌گذارند و او ایشان را از این کار بازداشت  
و فرمود تا در گوش آنها علامت داغ بگذارند و یک گوسفند را خود چنین  
کرد و آن نشان در فرزندان آن گوسفند باقی ماند، تا به امروز و درین باره  
قطرب گوید:

و گوسفندی از آن عبدالقیس که گوش او را کشید و نشانه‌های آن  
هنوز باقی و جاودانه است گوئی، همچنان بر فرزندان او آن نشان  
است که چون زاده می‌شوند دیده می‌شود.

و گوسفندام معبد که از شکفتیه‌هاست و داستان آن مشهور و شایع  
است همچنین آن گوسفند بریان مسموم که همسر سلام بن مشکم یهودی،  
به پیامبر هدیه داد و پیامبر از وی گرفت. و به دهان برد و فرو نبرد و  
گفت: این استخوان به من می‌گوید که مسموم است سپس آن را از دهان  
بیرون افکند.

۱- قطرب: محمد بن مستنیر بن احمد (وفات ۲۰۶ ه. ق) از ادیبان و نحویان مشهور

و پیامبر تکیه بر تنه خرما بنی ، خطبه می خواند و چون ، منبر را برای این کار برگزید آن تنه درخت نالید تا اینکه پیامبر نزد اورفت<sup>۱</sup> و در کنارش ایستاد و گفت : اگر به کنارش نمی آمدم تا روز رستاخیز ناله می کرد و قطرب درین باره گوید :

و از آن جمله تنه درختی است که از شوق پیامبر می نالید و ساعتها مضطرب و لرزان بود. و از آن درخت صدائی شنیدند پس شگفتا از آنکس که انکار می کند و الحاد می ورزد.

و پیامبر در ثریدی که طعام دو مرد بود ، دست خود را برد و چندان برکت یافت که سیصدو بیشتر از آن درآمد و قطرب درین باره گوید:

از جمله ثریدی که قوت یک تن بود و او خلقی را بدان سیر کرد و خلق گواه بودند سیصد تن از آن طعام سیر شدند و بسنده کردند و آن ثرید یک تن را بسنده نبود .

گویند در روز حفر خندق ، همسر عبدالله بن رواحه مشتی خرما ، بر دست دخترش نزد شوهرش فرستاد پیامبر آن را گرفت و در جامه خسویش ریخت و سپس آواز داد که ای اهل خندق بشتابید به چاشت و همه سیر شدند و مقدار خوبی از آن باقی ماند . و قطرب درین باره گوید:

و در توشه دانی بیست و یک خرما بود اخبار چنین آمده است و روایت می شود سه هزار تن از آن سیر شدند و آنچه از ایشان باز ماند ، توشه دانی را پر کرد .

۱- رجوع شود به دلایل النبوه، ۳۴۰، رجوع شود به تحقیق النصره بتلخیص معالم

دارالهجرة ابوبکر بن حسین مراغی به تصحیح محمد جواد الاصمعی مصر ۱۹۵۵

و گویند در جنگ بدر، پیامبر، مثنیٰ خاك بر سر کافران پاشید و گفت: «زشت باد این چهره‌ها» و ایشان همه به‌هزیمت شدند، همچنین در جنگ حنین و قطرب درین باره گوید:

و خاك پاشیدنش بر کافران در جنگ حنین که همه گریزان شدند و پراکنده.

و گویند دست خویش بر چهره «ابن ملجان» نهاد و بر آن نشان ملك ظاهر شد و قطرب درین باره گوید:

و چهره ابن ملجان که دست خویش بر آن نهاد و چون آن را لمس کرد تا بناك و گلگون شد.

و گویند شمشیر «عکاشه بن محسن» در یکی از جنگها شکست. و پیامبر شاخه خرما بنی بدوداد و آن شاخه شمشیری یمانی شد و تا به امروز نزد فرزندان وی باقی است و قطرب درین باره گوید:

و عکاشه را پاره‌ای از درخت خرما داد و آن بگونه شمشیری یمانی و آتشین درآمد.

گویند در خندق سنگی بزرگ پیدا شد و پیامبر کلنگ را گرفت و سه ضربت بر آن زد و قصرهای شام و یمن و مشرق در آن دیده شد و خداوند آن همه را بروی گشود، و قطرب درین باره گوید:

و بر صخره‌ای که روزی کلنگی بر آن زد و همه آفاق را بروی روشن گردانید و مردم، انبوه شده بودند.

و گویند، چون به حدیبیه فرود آمد، گفتند: اینجا آب نیست چگونه فرود می‌آیی؟ . پیامبر تیری از ترکش خویش بیرون کرد و در چاه‌های از چاه‌های بسیار کهنه فرو برد، آب از آن بر جوشید و درین باره گوید:

و از جمله آن چاه که آب از آن بر جوشید، فوران می کرد بسیار و در افزون بود و در شتر پیر آبکش، بهترین دلیلی است و در شتر قصاب برای کشتن دلیلی است معتبر.

گویند تازی مردی سوسماری نزد او برد و گفت: بخدا سوگند که تا این سوسمار به پیامبری تو ایمان نیاورد ایمان نخواهم آورد، پس آن سوسمار گواهی داد که او پیامبر خداست و قطرب درین باره گوید:  
و در آن سوسمار که پیامبر بدو گفت:

ای سوسمار آیا گواهی می دهی و او گفت گواهی خواهم داد.

و در غار صخره ای که پشت بدان داده بود نرم

شد و از پای کوه، نشانه ای بر صداقت خویش

ظاهر کرد که تا رستاخیز گواهی دهد.

و روایت کرده اند که پیامبر بپای کوهی رسید که بسته بود و

معبّر و راهی نداشت و خداوند برای او راهی گشود و معبری گسترده و گشاده گردید.

گویند برای کاری آهنگ شام کرد سیلی مهیب در راه آمد که

مردم از گذشتن از آن هراسان بودند و پیامبر پیشقدم شد و معبر او راهی خشک

گردید و قطرب درین باره گفته است:

و شترش در میان سیلی تنداب، در آمد

و آنجا بگونه راهی خشک شد.

## دریاد کرد خبر داد نه‌ای او از غیب

از جمله اینکه به عمار یاسر گفت : ترا دستۀ تبهکاران خواهند کشت ، و اهل شام او را در صفین کشتند . و عمر و عاص این خبر را به معاویه داد و او گفت : تو پیوسته چیزی می آوری که با آن در بول خویش می لغزی . آیا ما او را کشته ایم ؟ علی او را کشته که بدانجا آورده است .

از جمله سخن او دربارهٔ ابوذر ، هنگامی که در یکی از مرحله‌های تبوك عقب مانده بود . و پیامبر بدو گفت : تو تنها خواهی زیست و تنها خواهی مرد ، چگونه خواهی بود روزی که ترا به خاطر سخن حقت از مدینه بیرون کنند و ابوذر را به روزگار عثمان به ربه تبعید کردند و در آنجا تنها مرد .

و از جمله سخن او دربارهٔ علی که آیا می خواهی که ترا از ناپاک‌ترین ناپاکان آگاه کنم ؟ گفت : آری . پیامبر گفت : آنکس که شتر ثمود را پی کرد و آنکس که این را از این خضاب کند - آنگاه دستش را بر سر و ریش وی نهاد . و ابن ملجم هنگامی که او را کشت ، ضربت بر سر او زد .

و از جمله سخن او که گفت : « گوئی یاره‌های کسری را در دست های « سراقه بن مالك » می بینم به خدا سوگند که گنجینه‌های او را در راه خدا خواهید بخشید . و هنگامی که سعد بن ابی وقاص گنجینه‌های کسری را از مدائن به مدینه آورد ، اموال را در صحن مسجد روی هم ریختند ، پس عمر فرمان داد تا سراقه بن مالك یاره‌های کسری را در دست خویش کند تا سخن پیامبر خدا راست باشد . و مردم دیدند و راستگفتاری پیامبر را گواهی کردند .

واز جمله شبی که شیرویه پدرش ابرویز را کشت ، پیامبر گفت: خداوند کسری را هفت ساعت از این شب گذشته ، کشت . پس تاریخ آن را حساب کردند و همچنان بود .

واز جمله آگاهی دادن او از مرگ نجاشی به یاراناش در مدینه و نجاشی در حبشه بود و گفت: بیائید بیرون رویم و بر برادرمان نماز بگذاریم و سپس پی در پی خبر مرگ او را در همان روز آوردند .

واز جمله در شب « اسراء » از آنچه در راه دیده بود ، پرسیدند، گفت : از کاروان بنی فلان گذشتم دیدم که ایشان خفته اند و ظرف آبی دارند که چیزی بر روی آن افکنده اند و من آن روپوش را برداشتم . . . و مردم هنوز چشمشان را از راه باز نگردانده بودند که کاروان از راه رسید و در پیشاپیش آن شتری خالکرنک بود . و اینهارا ، ماندهای بسیار است که در میان مردم شهرت دارد و آوردن آنها کتاب را دراز دامن می کند .

اگر بگویند ستاره شناسان و کاهنان نیز از روی دادها خبر می دهند ، باید گفت : عادت چنین جریان یافته که از راه کاهنی و ستاره شناسی و از راه حساب و دلایل آن ، چیزهایی دانسته آید و این در نظر ما باطل است ، مگر اینکه اتفاق حاصل شود و بحث شود و اگر چنین باشد ستاره شناس و

۱- چنانکه پیداست متن افتادگی دارد، دنبالهٔ مطلب مربوط به طرف را ابوالفتوح چنین آورده : من تشنه بودم بر رسیدم و [ از ] آن قدح آب باز خوردم و قدح تهی با جای نهادم، چون در آیند برسید تا در قدح آب باز یافتند؟ (ابوالفتوح، ج ۳/۳۲۳) و در مورد اخبار از شتر گوید : و مردمان را نام می گفتم که در کاروان بودند و در پیش کاروان شتری است، خالکرنک، . . . یکی گفت : اینک کاروان پیامد باطلوع آفتاب شتری اورق ( = خالکرنک ) در پیش ایشان . . . همان کتاب همان صفحه.

غیر ستاره‌شناس بایکدیگر برابر خواهند بود و اعجاز در آنجاست که آنکس که خبر می‌دهد در همه موارد راستگوی باشد، بی آنکه به حساب و ستاره‌شناسی استدلال کند و این چنین است راه پیامبران، صلی الله علیهم اجمعین، در آنچه از آن خبر می‌دهند چرا که آن وحی آسمانی است .

### در یاد کرد دعاهای مستجاب او

از جمله دعای اوست دربارهٔ « مضر » که گفت : بار خدایا سال را برایشان چون سالیان یوسف قرار ده و آیه فرود آمده که : « پس در انتظار روزی باش که آسمان دودی آشکارا بیاورد »<sup>۱</sup> و سالیان دشوار برایشان گذشت که سگ و مردار وقد و غله می‌خورند .

از جمله دعای اوست دربارهٔ عتبه بن ابی لهب پس از آنکه از سر دشمنی با او دخترش را طلاق گفت و سورهٔ نجم فرود آمد و او گفت : من به پروردگار نجم ( = ستاره ) کافر م، پیامبر گفت : بار خدایا سگی از سگان خویش را بر او چیره گردان تا پوستش را بدرد و گوشتش را پاره پاره کند و استخوانهایش را درهم شکند و او چون این دعا را شنید ، هلاک خویش را رویاروی دید و دردم به شام کوچ کرد تا از آن بگریزد . در یکی از منازل راه که بود درندگان او را از میان یارانش ربودند و پوستش را دریدند و استخوانش را درهم شکستند .

و از جمله دعای اوست که باران طلب کرد روز آدینه بر منبر ، دستهایش را به سوی آسمان بر آورد ، هنوز فرود نیآورده بود که از آسمان بارانی تند باریدن گرفت و تا آدینهٔ آینده ادامه یافت و ایشان از او خواستند که

از پروردگارش بخواد که باران باز ایستد که راهها بریده شده و خانه ها ویران<sup>۱</sup> پس پیامبر گفت: « بار خدایا بر پیرامون مدینه بار ، نه بر ما » انس گوید : پس ابرها بالای سرما ، پراکنده شد چنانکه گوئی ما در « اکلیلی<sup>۲</sup> » هستیم.

### دلایل نبوت او از قرآن

نخست خود قرآن است و نظم آن معجزه اوست ، نمی بینی که چگونه ایشان را به معارضه آن فراخوانده و به مناقضه آن دعوت کرده است ، آنجا که گوید: « پس شمانیز ده سوره ساخته مانند آن بیاورید<sup>۳</sup> » و گوید : « پس يك سوره همانند آن بیاورید » و سپس گفته است : « بگو که اگر همه آدمیان و پریان گرد آیند که بمانند این قرآن بیاورند ، نتوانند اگر چه دسته ای پشتیبان دسته دیگر باشد » و خداوند قرآن را نشانه ای پایدار و دلیلی استوار قرار داده که هر کس قرآن را شنیده باشد و زبان و بیان را شناخته باشد ، برای او حجتی است استوار و این از معجزاتی است که خداوند پیامبر خویش را بدان تأیید کرده و دلیل راستی او و درستی پیامبری او قرار داده است .  
و از جمله سخن خدای تعالی است : « الم . رومیان در نزدیکی این

۱ - متن حدیث ، از انس ، درسین نسائی ج ۳ / ۱۶۲ چاپ المطبعة المصریه بالا - زهر آمده است .

۲ - درسین نسائی ( ج ۳ / ۱۶۱ ) فنظرت الی المدینه وانها لفی مثل الاکلیل ( بمدینه نگریستم ، چنان بود که گوئی در اکلیلی قرار دارد ) و اکلیل هر چیزی است که در پیرامون چیزی گردش کند و رجوع شود به دلایل النبوة / ۳۸۳

۳ - قرآن کریم : هود / ۱۳



سرزمین شکست خوردند وهم ایشان ازپس شکست‌شان بچندسال پیروز خواهند شد»<sup>۱</sup> وهمچنین بود که خیرداد .

واز جمله آیه « بزودی آن گروه به هزیمت خواهند رفت و پشت خواهند گردانید » که هم این چنین بود .

واز جمله آیه : « خداوند شمایان را غنیمتهای بسیار و عده کرده است که باز ستانید و برای شماین را بشتاب تر فرستاد»<sup>۲</sup> که مقصود خیر است وهم این چنین بود که خداوند آن سرزمین را بر ایشان گشود و اموال و گنجینه‌های آن را بدیشان داد .

واز جمله سخن خدای تعالی : « اوست که پیامبر خویش را با هدایت و دین حق فرستاد تا او را بر همه دین‌ها چیرگی دهد»<sup>۳</sup> وهمچنین بود دین او را آشکار کرد و سخن او بر هر آئینی باشمشیر و برهان برتری یافت . و از جمله سخن اوست : « نزدیک شد رستاخیز و ماه بشکافت » و این سخن را برای کسی که مشاهده نکرده باشد ، نمی توان گفت .

واز جمله سخن خدای تعالی : « و بپر هیزید از فتنه‌ای که تنها به ستمگران شمانمی رسد»<sup>۴</sup>

واز جمله : « آیا ندیدی که پروردگار تو با اصحاب فیل چه کرد ؟ » و داستان آن از شکفت آوردترین شگفتیهاست و راستترین چیزها آن است که

۱- قرآن : روم / ۱

۲- قرآن : فتح / ۱۸

۳- قرآن : فتح / ۲۸

۴- قرآن : انفال / ۲۴

مشاهده شود و این را بسیاری از مردم خود، دیدار کرده‌اند و موافق و مخالف بر راستی آن و زمان آن در تاریخ، گواهند. خداوند بر تو ببخشد، این باب بابی است که کتاب ماتوانائی آوردن تمام آن را ندارد و بدان چه یاد کردیم بسنده می‌شود و به جستجوی همه موارد آن نمی‌پردازیم. و خداوند بابخشایش خویش بهترین یاریگران است.

### دریاد کرد شرایع او

بدان که بنیاد شریعت اسلام گرفته شده از قرآن و سنت است و این چیزی است مشهور که در آن قرآن و سنت از بررسی و شمارش و تکرار سخن‌ها ماریابی نیازی می‌کند چرا که فقیهان دین، خود به تدوین آن پرداخته‌اند و در تأویل آن کوشیده‌اند و هر دسته‌ای از مذهب خویش، دفاع کرده‌اند و دلایل صحت گفتار خویش را آورده‌اند. جز اینکه ما، در این گونه کتاب از آوردن مطالبی که مناسب آن باشد کوتاهی نخواهیم کرد تا یاد کردن شرایع اهل ادیان دیگر و سکوت از شریعت ما، حمل بر ناتوانی نگردد و این برای کسی است که بر شریعت‌ها آگاهی کامل دارد و بر بلندترین پایگاه‌هاست و بر مردم، از نظر مقید بودن به بقای حرث و نسل و جستجوی نزدیکی به خدا، در آنچه فرض کرده و واجب داشته و به اجرای آن فرمان داده است از همه کس سود بخش‌تر است. و سپس اعتراضی است بر این گروه پست و اندک که باطنیان نام دارند و بر این شرایع طعن می‌زنند و از آن بدگوئی می‌کنند و کینه و حسد خویش را بر اسلام و اهل آن نهان می‌دارند و می‌کوشند تا آن را از نابود کردن ستم و امر به معروف تأویل کنند به چیزهایی که هیچ پیوستگی با آن ندارد و به هیچ وجهی و هیچ سببی با آن ارتباط ندارد.

[ دربارهٔ اینکه پیامبر پیش از فرود آمدن وحی پروردگارش را پرستش می کرد ]

پیامبر، پیش از فرود آمدن وحی درحرا به پرستش خدای می پرداخت آفریدگار منزّه را بزرگ می داشت و تمجید و تسبیح می کرد بی آنکه کافر باشد و برای خداوند انبازی قرار دهد و خانه را طواف می کرد و حج و عمره می گذارد و درحرا متحنث بود و مردمان را خوردنی و آشامیدنی می بخشید و به پیوستن باخویشان و نیکی با همسایگان و دست کشیدن از آزار و به دادن مال به نزدیکان امر می فرمود . و او را در جاهلیت امین صدوق می خواندند و او به هیچ يك از آلودگیهای ایشان خود را نیالوده بود و به بتهای ایشان نزدیک نشده بود تا آنگاه که وحی بر او فرود آمد .

### طهارت

طهارت را خرد آدمی واجب می داند و این چیزی است که همهٔ مردم روی زمین آن را پذیرفته اند و هیچ کس منکر آن نیست مگر ناقصی یا نادانی . و در خبر آمده که نخستین چیزی که فرشته به پیامبر آورد ، «وضو» بود و آن شستن «اطراف» است و سپس خواندن دو رکعت نماز و بدینگونه طهارت را کلید نماز قرار داد که جز بدان روانیست و طهارت (= وضو) را از این روی در مورد «اطراف» انسان قرار داد که این قسمتها رها شده و پراکنده است و با پلیدیهای برخورد میکند که دیگر اجزاء بدن با آنها برخورد ندارد . حال اگر کسی بگوید صورت را چرا باید شست با اینکه به پلیدیها برخوردی ندارد؟ در پاسخ باید گفت: پلیدی بردگونه است: دسته ای از بیرون

است مانند آنها که بابت خوردن می کنند و دسته ای از درون است مانند پلیدیهای که از بدن بیرون می آید. و چهره آدمی دارای سوراخها و منفذهایی است مانند دهان و چشم و بینی پس شستن آن در نظر عقل مستحب و در شرع نیز بعنوان تأکید و موافقت با عقل فرض گردیده است. حال اگر در مورد اندامهای فرودین که منفذ پلیدی است معارضه شود در برابر این اعتراض باید به عقیده کسی سخن گفت که با پدید آمدن اندک چیزی یا چسبیدن اندک چیزی شستشوی آن را با آب واجب می شمارد. با اینکه آن اندامها نهانی است و می توان حکم آن را حکم درون که جانور از آن تهی نیست - قرارداد. حال اگر گفته شود چرا به هنگام شکستن وضو، و حادث شدن مبطل، طهارت واجب شده است. گوئیم: از آنجا که طهارت به فرمان خرد واجب است، هم آنگونه که یاد کردیم، و ناگزیر باید وقت معینی برای آغاز و انجام آن در نظر گرفت و تا آغاز و انجام چیزی دانسته نشود، اصل آن چیز شناخته نخواهد بود، شارع بیرون آمدن حدث را وقت پایان طهارت قرارداد و فرارسیدن نماز را وقت آغاز آن و این امر چیزی است بر موجب شریعت، چرا که می توانست خوردن را، پایان طهارت قرارداد یا طلوع خورشید یا غروب آن را یا سخن گفتن و راه رفتن را پایان آن قرارداد یا ممکن بود که طهارت را در بعضی از «اطراف» قرارداد نه در همه. چنانکه بر نصاری فرض نگردیده مگر شستشوی صورت و دستها و همچنان که بر یهود مسح سر فرض نشده است. اما این کار خلاف آن شد. تا آزمون و امتحانی باشد، برای شناخت سرسپردگان دین و جز ایشان. کاری است بر موجب خرد. اما مخالفت رکنها و هیأتهای آن، چیزی است که تجویز شده است، آیا نمی بینی که به هنگام وقوع حدث و عدم وقوع آن، خرد از شستشوی اطراف باکی ندارد؟ حال اگر شستن اندامهای نهانی، به هنگام وقوع حدث

واجب نبود از شستن صورت و دستها باکی نداشت.  
 پس باید بنگردد که چه چیز را عقل واجب کرده و چه چیز را جایز دانسته و چه چیز را امتناع کرده و مردود دانسته است.  
 و شخص مخالف، اگر تواند، چیزی از شرایع دین مارا به ما بنمایاند که خرد آن را رد کند یا منکر آن باشد، و سپاس خدای را که خصم بر این کار توانائی ندارد.

وراه این است که درین موارد وجوب طهارت را از رهگذر خرد قائل شویم و آغاز و پایانی برای آن بپذیریم و جز آن را به این واگذار کنیم که برای آزمون و امتحان است.

حال اگر گفته شود چرا برای منی باید غسل کرد اما برای بول و غائط چنین نیست این پرسشی است که با دلایلی که پیش از این آوردیم ساقط می شود. چرا که اگر بول را موجب غسل قرار داده بود و منی را موجب وضو باز روا بود و ممکن است بدین گونه پاسخ گوئیم که منی از سراسر پیکر انسان گرد می آید و از همه پوست برمی جوشد. مگر نمی بینی که به هنگام بیرون شدن آن همه بدن لذت می برد و از بیرون شدن غیر از آن، چنین لذتی حاصل نمی شود، ازین روی است رسانیدن آب به تمامی بشره واجب آمده است و روایت کرده اند که بعضی از پیشینگان این چنین استدلال کرده که: «منی چیزی است که از آن چیزی شبیه انسان بیرون می آید، اما از بول بیرون نمی آید، ازین روی است در مورد منی طهارت واجب است» و معنی این سخن

---

۱ - عین عبارت چنین است «هذا سؤال مناقض و هوارت آن را به «مناقض» تصحیح کرده ولی صحیح آن «ساقط» است زیرا در صفحه بعد نیز گوید: «هذا أيضاً ساقط»

رامن درنیافتم.

حال اگر گفته شود، چرا خاک را، به هنگام دسترسی نداشتن به آب، جانشین آب کرده است. با اینکه طهارت آن چنانکه به آب حاصل می شود به خاک ممکن نیست، در پاسخ گوئیم: این پرسش نیز ساقط است زیرا از موجبات شریعت بدور است و اگر چیز دیگری را هم بجای آن قرار می داد باز یکسان بود. جز اینکه خاک پس از آب در زدودن پلیدیها عام تر و سزاوارتر است و بسیار است. و بعضی گفته اند: بدین سبب است که اصل آب از خاک است و بعضی گفته اند ازین روی است که خاک نیز مانند آب آتش را فرومی نشاند.

#### نماز

نماز خضوع و فروتنی و یادکرد حالتی است که بر نیکی و امی دارد و از تباهی باز می دارد چنانکه خداوند فرماید: «همانا که نماز از فحشاء و زشتی باز می دارد». و در خبر آمده که نماز در آغاز دور رکعت بود، برای بامداد و دو رکعت برای عصر، پس در مورد حضر افزوده شد و در حالت سفر بهمان وضع باقی ماند.

گویند، مدت دو اوزه سال در مکه، پیامبر و مسلمانان دور رکعت دو رکعت نماز می گزاردند، بی آنکه وقت معینی داشته باشد. سپس در شب، «اسراء» بود که پنج نماز در پنج هنگام فرض گردید و مدت یکسال آن را دو رکعت دور رکعت می گزاردند تا آن گاه که به مدینه هجرت کردند و در پی این نمازها پیوسته نماز نافله می گزاردند و پیامبر می گفت: این تخفیف پروردگار خویش را بپذیرید و ایشان امتناع می ورزیدند تا اینکه يك ماه پس از رفتن به مدینه، روز سه شنبه دو اوزه ربیع الاخر، نماز ظهر را با ایشان چهار رکعت گزارد

و این فرض شد و اگر شش یا هشت یا سه و یا پنج رکعت فرض می شد یا در شب و روز يك يادوبار یا بیشتر فرض می شد یا فرض نمی شد یا اگر يك سجده و دو رکوع در آن می بود یا سه سجده یا قیام و قرائت در آن فرض نمی گردید یا فرمان می رسید که روی به سوی مشرق یا جنوب باید کرد یا کاری بنحوی دیگر انجام می شد و او بود همان گونه که بر یهود سه نماز فرض گردیده مگر در روز شنبه، و بر نصاری هفت نماز فرض شده یا نماز بر هیأتی دیگر، جز آنچه هست، فرض می گردید؛ مثلاً به خفتن یا نشستن یا راه رفتن، باز رو بود، هر گونه که بنده آفریدگار را پرستش کند و بداند که فروتنی در برابر خداوند و اعتراف به فضل الهی واجب است، و خرد آن را واجب داشته و این کار را نشانه ای باید و علامتی که اهل آن، بدانند و بشناسند و هر که را آهنگ نزدیک شدن به پروردگار باشد آن را وسیله رسیدن خویش قرار دهد و آن نشانه ها در این نماز گرد آمده از نوع خصلتهائی که میان مردم نهاده شده و رهگذر فروتنی در میان مردم چنین است، از قبیل ایستادن بندگان در برابر ارباب خویش یا ایستادن کوچکان در برابر بزرگان و زمین بوسی و گونه بر خاک هستن .

بخشایش خداوند بر تو باد ! باید بدانی که خرد ، قرائت با صدای بلند را در نماز روز و صدای آهسته را در نماز شب مردود نمی شناسد. و نه این را که از چه روی نماز مغرب سه رکعت است و نماز بامداد دو رکعت. سخن خویش را نابجا هدر مکن چرا که فرو ماندن در آغاز بهتر از درماندن در پایان است.

و این گروه باطنیان، مردمی هستند که با فریبکاری خویش سر آن دارند که دین را در هم شکنند و مسلمانان را ریشه کن کنند. و سزاوار نیست که ایشان را توانائی آن حاصل شود که در مذاهب مسلمانان سخن بگویند و درین رهگذر

بسیار گوئی کنند و گسترده سخن گویند. اما این در از روبرو، برایشان بسته است، از خدا یاری می‌جوئیم که او بهترین یاوران است .

سپاس خدای را که هرگاه در این باره که یاد کردیم با ایشان گفتگو کنی ، ترا نتوانند از دین خویش بدرکنند و از عقیده‌ات باز دارند و از این روی است که همواره از جمله آنچه از ایشان پرسیده می‌شود هراسان‌اند از قبیل شماره فریضه‌ها و هنگام‌های شرایع و چندی و چونی آنها که در باب طهارت یاد کردیم .

و هرگاه یکی از ایشان برای آهسته خواندن نمازروز، دلیلی بیاورد، سخنش را با نماز دو عید و نماز آدینه‌ها و نماز خورشیدگرفت و نماز باران طلبی ، باید نقض کرد . یا اگر دلیل آورده شود در مورد نماز شب که چرا با صدای بلند خوانده می‌شود به دو رکعت پایان شب ، آن را نقض کنیم .

و بهتر دلیلی برای پرده برداشتن از زشتی و کژی مذهب ایشان این است که هرگاه یکی از ایشان به تأویل در باره دو رکعت نماز بامداد و سه رکعت شام یا چهار رکعت ظهر و عصر و خفتن و مانند آن پرداخت ، باید از او بجد درباره اختلاف مردم درین امر، پرسید .

اما تأویل سخن کسانی که عقیده دارند پشت سر امام « قراءت » خوانده می‌شود و تأویل سخن آنکس که از خواندن « قراءت » پشت سر امام نهی می‌کند و آنکس که می‌گوید : چون نمازگزار ایجاد حدث کرد می‌رود و [بعد از طهارت] نمازش را از همانجا بنا می‌گذارد و آنکس که معتقد است بنا بر آن نمی‌توان گذارد بلکه باید از آغاز شروع کرد ، و سخن کسانی که « بسم الله الرحمن الرحيم » را با صدای بلند می‌دانند و کسانی که



آهسته می‌دانند باعث آن می‌شود که سخن او تصحیح گردد و از او باید خواست تا آن‌ها را تأویل کند تا سستی گفتار وی و بی‌ارجی عقیده او آشکار شود.

### زکات

زکات، مواسات و یاری کردن است و افضال. و خرد افضال و تفضل و ایثار را واجب می‌شمارد این است همه آنچه درین باب هست و چگونگی زکات، چندین بار تغییر کرده، تا بر آنگونه که امروز هست، تثبیت شده است. چرا که ایشان در آغاز که فرمان نماز رسید، مأمور به پرداخت زکات نیز شدند سپس گفته شد: «از تو می‌پرسند که چه چیز را انفاق کنند؟» و چنان بود که هر مرد از افزونی قوت زندگی خویش صدقه می‌داد. و آن گاه که در سال نهم فرض شدن زکات - در سوره براءة - فرود آمد پیامبر، هنگام و اندازه آن را بیان فرمود.

### روزه

ورزیدگی است و رام کردن و درهم کوفتن شهوت‌ها و فرونشاندن شره و چه مایه مردمان را که سود دارد و در پایان آن برای ایشان بهبود و سبکی است، گذشته از اینکه انسان بر اثر روزه رقت قلب و صفای جان می‌یابد و نخستین روزه‌ای که فریضه گردید، روزه عاشورا بود و سپس نسخ گردید و روزه ماه رمضان در سال دوم هجرت فرض گردید و خرد ورزیدگی و رام کردن نفس را واجب می‌داند.

## حج

عموم مناسک آن، آزمون و امتحان است و حج یکی از بزرگترین پیمانهای خدا بر بندگان خویش است و بهترین چیزی است که عقاید ایشان را می‌نمایاند و پیوسته‌گزند شیطان، از پستی‌بی که دارد، مسلمانان را درین راه بوسوسه می‌دارد با اینکه هیچ خصلتی از خصلتهای آن نیست مگر آنکه بر فائده‌ای دلالت دارد یا سببی خردمندانه برای آن می‌توان دانست.

از جمله برهنه شدن برای «احرام» و درین برهنه شدن فروتنی و خوار شدن است و درین راه، برهنه شدن برای شستشو و رفتن به گرمابه را خرد نیکو می‌شمارد، چرا که سودمند است و دانسته آمد که برهنه شدن، بخودی خود، کاری مسخره و یاوه نیست؛ در صورتی که مقصود از آن یکی از آن چیزهایی باشد که یاد کردیم.

و از جمله مناسک آن «سعی» و «هروله» به هنگام طواف است که عبادت است، هم از آنگونه که طهارت و نماز گزاردن عبادت است و خرد، در جائی که سزاوار باشد یا بیم آن رود که فوت شود شتاب و تندى را لازم می‌شمارد با اینکه درخبر آمده که چون پیامبر به مکه در آمد «هروله» کرد تا نیروی نفس خویش را به دشمنان بنمایاند و این رفتار او سنتی شد که پیروی می‌شود و هر امتی در آنچه پیشوای ایشان به عنوان شریعت نهاده، پیرو اویند.

اما «رمی جمره» ما اگر ببینیم که مردی با افکندن تیر، پرنده‌ای را از درختی باز می‌دارد یا با افکندن سنگی میوه از درخت می‌ریزد. روا نیست که او را سفیه و نادان بخوانیم چرا که سودی ازین کار بدو می‌رسد، و هم از اینگونه است «رمی جمره» که افکننده آن چشم‌داشت ثواب بزرگ

دارد از اینکه بدانچه مأمور شده، رفتار کرده است، و از سنت پیشینیان خویش پیروی کرده است.

اما قربانی و نحر، سود آن بر بینوایان و مسکینان پوشیده نیست. و در تراشیدن سر و «استلام حجر» به عنوان تعظیم در برابر آن، اعترافی است در حق انبیاء که آن را به عنوان یادآوری برای آیندگان خویش نهاده‌اند و گاه باشد که آدمی از بازمانده‌ها و آثار پیشینیان شاد می‌شود و آن سنگ بازمانده‌ای از بازمانده‌های ایشان است.

و اگر این مناسک بدینگونه یاد کردیم توجیه شود، هیچ جایی برای شتاب در تخطئه مردمان و جاهل خواندن ایشان باقی نمی‌ماند که چرا این مناسک ثابت مانده‌اند.

و پیامبر در اسلام، بجز يك حج نگزارد و آن همان است که «حجة الوداع» خوانده می‌شود و با آن حج بود که دانستنیها در باره حج و سنت‌های آن را برای مردم بیان فرمود که تا پایان روزگار به یکدیگر منتقل کنند.

### زناشویی و طلاق و میراث

نکاح نوعی تملك است به مانند بیع، و طلاق رهائی است به مانند فسخ و در این کار حکمت‌های بزرگ نهاده شده از نظر ثبت نسب‌ها و پیوند فرزندان به پدران خویش و اگر این نبود، نکاح و زنا برابر بود و این کاری است که خرد آن را واجب می‌شمارد.

اما تفضیل مرد بر زن، در بهره میراث از آن است که مرد با حوادثی روبروست و زن مخارجش برعهده کسی است که وی را به همسری می‌گزیند.

و هر که او را به همسری گزید به تحمل دشواریهای او قیام خواهد کرد .

### آدینه و عیدها

برای گرد آمدن و انجمن شدن مردم است تا با یکدیگر دیدار کنند و هم را ببینند ناتوانان و مسکینان را یاری کنند و از رنج و کوششها و کار بر آسایند و بندگان و ستوران خویش را آسوده بگذارند و این خود نوع بزرگی سود است ، برای هر کس که در فرمان خداوند به دیده خرد بنگرد و پند گیرد و هر امتی را بر روی زمین عیدی و انجمنی است.

### سنت‌های دهگانه

در مورد سرو بدن و حرام بودن مردار و خون ، هیچ تردیدی نیست که اینها همه پاکیزگی و نظافت است و بعضی از مردم ، کار ختنه کردن را ، به علت رنج و خطری که در آن هست ، سخت ناروا دانسته‌اند اما ایشان از رنجی که مردمان ختنه نشده ، به هنگام حبس بول می‌برند ، و کرمهایی که در آنجا بوجود می‌آید و مایه رنج و دشواری می‌شود آگاه نبوده‌اند و ختنه کردن مایه پر شدن و سختی آلت و رشد بدن است و از این روی است که گفته‌اند : ختنه «منفعة» کودک است ، علاوه باید گفته شود که ختنه کردن سنتی است که سبب آزمون و تسلیم شدن است .

اما حرام بودن مردار و خون ، ازین روی است که نفس آنها را ناخوش می‌دارد. و نفرت طبع از آنها، چیز است که بی آنکه شرع آنرا منع کرده باشد ، سبب امتناع از آنها می‌شود: علاوه بر اینکه همه مردم روی زمین آنها را نجس می‌شمارند ، مگر آنهایی که شماره وعده ایشان قابل اعتنا نیست.

و اهل پزشکی از مردار و خون منع کرده‌اند چرا که عاقبتی وخیم دارد و غذائی بسیار بد است و اینها که یاد کردیم، چیزهائی بود که ملحدان آنها را عیب می‌شمارند، و در اینها حکمتهاست که جز خداوند تعالی کسی از آن آگاه نیست.

### در یاد کرد بیماری پیامبر ص

پیامبر در مکه که بود، تاپیش از آنکه هجرت کند، فرمان یافت که این‌گونه دعا کند: «پروردگار من! در آر مرا در آوردن به راستی و نیکوئی و بیرون بر مرا بیرون بردن به راستی و نیکوئی و از نزد خود مرا دست و نشانی ده و نیروئی که مرا یاری بود»<sup>۱</sup> و چون به مدینه بیرون شد، در جحفه که بود آیه فرود آمد که: «آنکس که قرآن فرستاد بر تو باز برنده<sup>۲</sup> توست به بازگشتنگاه»<sup>۳</sup> و چون کار آن به پایان رسید و به بازگشتنگاه او را بازگرداند، آیه فرود آمد که: «آن‌گاه که یاری خداوند و گشایش فرا رسد»<sup>۴</sup> تا پایان سوره، پیامبر گفت: خبر یافتم که می‌میرم و یک ماه پیش از مرگ خود یارانش را از مرگ خویش آگاه کرد و سپس، چند شب مانده از ماه صفر بود، که شکوه بیماری خود را آغاز کرد و روز دوشنبه، دوازده شب گذشته از ربیع‌الاول وفات یافت و بیماری او چهارده یا پانزده شب بود.

از ابو مویبیه روایت شده است که گفت: نیمه شب بود که پیامبر کس

۱- قرآن بنی اسرائیل ۸۰/

۲- قرآن قصص ۸۵/

۳- قرآن فتح ۱/

نزد من فرستاد و گفت: ای ابو مویهبه، من فرمان یافته‌ام تا در باره اهل این بقیع آمرزش بطلبم، با من بیا. ابو مویهبه گوید من با او روانه شدم تا بدانجا رسیدیم پیامبر گفت: «درود بر شمایان ای مردم گورستان، گوارا باد شما را آنچه در آن هستید و جز شمایان در آن نیستند، فتنه‌ها، همچون پاره‌های شب تاریک روی آورنده، پی‌درپی و پایان بدتر از آغاز است» سپس گفت: «ای ابو مویهبه! همه گنجینه‌های جهان و جاودانگی و بهشت را به من دادند و من در میان آنها و دیدار پروردگار خویش مخیر شدم» من به پیامبر گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد! گنجینه‌های جهان و جاودانگی را ازین میان برگزین! پیامبر گفت: «ای ابو مویهبه! من دیدار پروردگار خویش را برگزیدم و بهشت را» سپس پیامبر در باره اهل بقیع طلب آمرزش کرد و باز گردید و شب چهارشنبه بود و او تب داشت. و دو شب از صفر باقی مانده بود. درد او از خانه میمونه دختر حارث آغاز شد و این آخرین بار بود که بیرون آمد و با مردم نماز گزارد و چون سنگینی و انبوهی مردمان را می‌دید می‌گفت: مردم را بگوئید به نماز خود پردازند و چون بیماری وی سخت شد از زنان خویش دستوری خواست تا در خانه عایشه بستری شود و بیرون آمد در حالی که علی بن ابیطالب و فضل بن عباس دو طرف او را داشتند و پاهایش به زمین کشیده می‌شد تا به خانه عایشه رسید گفت: از هفت مشك آب که بند آنها گشوده نشده باشد، آب بر من بریزید تا مگر با مردم دیدار کنم عایشه گوید: او را در میان تشتی روین - که از آن حفصه بود - نشانیدیم و از آن مشکها آب بر او می‌ریختیم و او به ما اشارت می‌کرد که کار را انجام دادید. سپس در حالی که سرش را بسته بود، بیرون آمد. و در میان عباس و علی در حالی که پاهایش به زمین کشیده می‌شد، راه

می‌رفت تا آنگاه که بر منبر نشست و مردم در او خیره شدند و پیرامون او را گرفتند. نخستین سخنی که گفت این بود که برای شهیدان احد آمرزش خواست و درود بر ایشان فرستاد و سپس گفت: بنده‌ای از بندگان خداوند میان جهان و آنچه نزد خداوند هست مخیر شده و آنچه را که نزد خداوند است، برگزید، ابوبکر دریافت و دانست که او خویش را می‌گوید و ابوبکر گریست و گفت: ما پدران و مادران خویش را فدای تو می‌کنیم. پیامبر گفت: ای ابوبکر شکبیا باش! بنگرید به درهای گشوده به مسجد همه را ببندید مگر دری که از آن ابوبکر است که من در میان یاران خویش، هیچکس را فاضل‌تر از او نمی‌شناسم و اگر جز پروردگار خویش دوستی می‌خواستم بگزینم، ابوبکر را می‌گزیدم ولی ما دو یار و برادر ایمانی هستیم تا آنگاه که در نزد خداوند با یکدیگر دیدار کنیم. این چنین است روایت محمد بن اسحاق.

واقعی روایت کرده که پیامبر گفت: تمام این درهای منتهی‌شونده به مسجد را ببندید مگر دری که از آن ابوبکر است<sup>۱</sup>. چرا که ابوبکر از همه مردم در صحبت خویش و در مال خود با سپاس‌تر است. و از عبدالله بن مسعود روایت شده که گفت ما در خانه عایشه نزد پیامبر رفتیم و او برای ما سخت‌گیری کرد و گفت: زنده باشید و جایگزین، شما را وصیت می‌کنم به پرهیزکاری خداوند و خدا را به شما وصیت می‌کنم. و پس از خود او را بر شما خلیفه می‌گردانم که من برای شما میم

۱- شیعه این روایت را مورد تقدیر داده‌اند رجوع شود به الصوامع المهرقه فی نقد الصواعق المحرقة از قاضی نورالله ششتی، چاپ محدث ارموی تهران

دهنده‌ای آشکارا ایم . تا در میان بندگان خداوند و بلاد او بر خداوند سرکشی نکنید که او گفته است : « آنک سرای پسین ، که می‌دهیم ، به آنان که در زمین برتری نجویند و تبهکاری نکنند و سرانجام نیکو از آن پرهیزگاران است »<sup>۱</sup> و ما گفتیم : ای پیامبر خدا ! پایان زندگی تو کسی خواهد بود ؟ . گفت : فراق و گردش به سوی خداوند و بهشت و سدره‌المنتهی و آن دوست برین ، نزدیک شده است .

پیامبر اسامة بن زید را به سرکردگی لشکری فرستاده بود و فرمان داده بود که سرزمین بلقاء را زیر پای ستوران خویش گیرد . مردم درین باره سخنها گفتند که پیامبر جوانی تازه سال را بر بزرگان مهاجرین و انصار سرکردگی و امارت داده . پیامبر چون بر منبر نشست گفت : لشکر اسامة را روانه کنید . لشکر اسامة را روانه کنید ، لشکر اسامة را روانه کنید . سه بار تکرار کرد . بجان خودم که آنچه در باره امارت او می‌گوئید در باره امارت پدرش نیز گفتید و او برای امارت شایسته است اگر چه پدرش برای این کار نیز شایسته بود . آنگاه از منبر فرود آمد و مردم با شتاب روی به بار و بنه خویش نهادند و اسامة سپاه خود را در يك فرسنگی مدینه جایگزین کرد و دیگر مردمان چشم در راه این بودند که بدانند خداوند بر پیامبر خویش چه چیزی مقدر گردانیده است .

واقعی از شعبی از ابن عباس روایت کرده که چون بیماری پیامبر شدت یافت گفت : صحیفه‌ای و دواتی بیاورید تا چیزی بنویسم که ازین پس هرگز گمراه نشوید . میان مردم نزاع در گرفت و در برابر پیامبر نزاع کردن روا نیست . یکی گفت : چیست شما را ؟ هذیان می‌گوئید . دیگر



بار از او بخواهید . و عمر گفت : از فلانه و فلانه درد بر او شدت یافته<sup>۱</sup> . کتاب خداوند ما را بسنده است و چون در نزد پیامبر به داد و ببداد پرداختند گفت : مرا رها کنید مرا رها کنید ، مشرکان را از جزيرة العرب برانید و وفدها را اجازه دهید به همانگونه که دیدید من می‌دادم و لشکر اسامه را روانه کنید برخیزید .

مردم برخاستند و پیامبر خدا وفات یافت . ابن عباس گوید : همه مصیبت درین بود که نگذاشتند پیامبر آن نامه را بنویسد .

گویند بیماری پیامبر شدت یافت و بلال ندای اذان در داد پیامبر گفت : عمر را بگو با مردم نماز بگزارد . عبدالله بن زمعه بن اسود بن المطلب بیرون رفت . و عمر را آورد . چرا که ابوبکر غایب بود . همینکه عمر تکبیر گفت : و او مردی بلند آواز بود ، پیامبر صدای او را شنید و پرسید ابوبکر کجاست ؟ خدا و مسلمانان این کار را روانمی‌دارند و کس نزد ابوبکر فرستاد ، ابوبکر آمد ، بعد از اینکه عمر آن نماز را خوانده بود ، با مردم نماز گزارد .

از عایشه روایت شده که گفت : چون بیماری پیامبر سخت شد . گفت : ابوبکر را بگوئید بیاید با مردم نماز بگزارد . من گفتم : ابوبکر مردی است با صدائی آهسته و به هنگام خواندن قرآن گریه بسیار می‌کند . گفت : ابوبکر را بگوئید بیاید با مردم نماز بگزارد . عایشه گوید : من سخن خویش را تکرار کردم پیامبر گفت : شما زنان صاحبکان یوسف اید . بگوئید بیاید با

۱ - قسمت نخستین این حدیث را بخاری بچند صورت در کتاب جهاد و

کتاب مغازی صحیح خود نقل کرده است و برای قسمت دوم سندی در حدیث نیافتم . رك :

بخاری ج ۲/۲۶ و ج ۳/۱۸۴ چاپ لیدن

مردم نماز بگزارد. عایشه گوید: به خدا سوگند که من این سخن را نمی‌گفتم مگر برای اینکه دوست داشتم که وی ازین کار برکنار بماند. و گفتم: مردم کسی را که برجای پیامبر بیاید دوست ندارند و شوم می‌دانند.

ابن اسحاق از زهری روایت کرده که گفت: انس مرا گفت، روز دوشنبه بود که پیامبر وفات کرد. به سوی مردم آمد. و مردم در حال گزاردن نماز بامداد بودند پیامبر پرده را برگرفت و در را گشود و بر در خانه عایشه ایستاد، نزدیک بود که مسلمانان از شادی آن که پیامبر را دیده‌اند، نماز خویش را رها کنند و او بدیشان اشارت کرد که بر نماز بمانند و از شادی لبخند زد، چرا که دید ایشان نماز می‌گزارند و باز گردید.

ابن اسحاق گوید: ابوبکر بن عبدالله بن ابی ملیکه، مرا روایت کرد که روز دوشنبه بود که پیامبر در حالی که سرش را بسته بود و عباس و علی در دو سوی او بودند، برای نماز بامداد بیرون آمد و ابوبکر با مردم مشغول گزاردن نماز بود. مردمان در را گشودند و ابوبکر دانست که این کار جز برای پیامبر نیست ابوبکر از نماز خویش منصرف شد اما پیامبر بر پشت او زد و گفت: با مردم نماز بگزار! و در کنار او نشست و در جانب راست ابوبکر نماز گزارد و چون از نماز فارغ شد، با صدای بلند، چنانکه صدایش از مسجد به بیرون می‌رسید، با مردم سخن گفتن آغاز کرد و گفت: «آتش افروخته شده است، و فتنه‌ها همچون پاره‌های شب تاریک، روی آور شده‌اند، به خدا سوگند که شما هیچ چیز را بر من امساک نمی‌کنید. من هیچ چیز را جز آنچه قرآن حلال کرده حلال نمی‌کنم و هیچ چیز را جز آنچه قرآن حرام کرده حرام نمی‌کنم».

سپس ابوبکر بدو گفت: می‌بینم که به خواست خداوند امروز بهبود

یافته‌ای و امروز روزی است که در خانهٔ دختر خارجه باشی ، نزد او رو ، پیامبر گفت : آری . ابوبکر به خانهٔ خویش باز گردید و پیامبر به خانهٔ خود روانه شد و مردم پراکنده شدند .

واقعی روایت کرده که پیامبر چون قصد رفتن کرد ، فاطمه را فرا خواند و به‌راز چیزی با وی گفت که فاطمه گریست. سپس با وی سخنی دیگر به‌راز گفت که فاطمه شادمان شد و خندید و پس از مرگ پیامبر از وی پرسیدند ، گفت: پیامبر مرا گفت: قرآن هر سال يك بار بر من عرضه می‌شود و امسال دوبار عرضه شده است و من بدین بیماری خواهم مرد ، فاطمه گفت: پس من گریستم ، سپس دیگر بار مرا فرا خواند و گفت: تو از همهٔ خاندان من زودتر به من خواهی پیوست . و من خندیدم . و فاطمه شش ماه پس از پیامبر و به گفته‌ای صد و پنجاه روز پس از او درگذشت و خدای داناتر است.

### یادکرد و فوات پیامبر

عایشه گوید : چون پیامبر از مسجد به‌خانه باز گردید روز دوشنبه در خانهٔ من بستری شد و دریافتم که سنگین می‌شود . رفتم در چهره‌اش نگریستم دیدم که نگاهش را به آسمان دوخته و می‌گوید: « بلکه آن دوست بر تر ... » و به‌ما می‌گفت : هیچ پیامبری در نگذشته مگر اینکه مخیر گردیده است. پس من بدو گفتم : تو مخیر شدی و برگزیدی و سپس پیامبر در حالی که برسینهٔ من تکیه داده بود ، وفات یافت. به هنگامی که روز فراخ‌بر آمده

۱- در متن «آنها» بوده و هوارت آن را به «آنها» تصحیح کرده و ظاهراً

تصحیح او نابجاست .

بود ، دوشنبه دوازده روز گذشته از ربیع الاول ، ده سال و دوماه و دوازده روز از هجرت گذشته . عایشه گوید من از کم خردی و اندک سالی خویش سرش را بر بالشی نهادم و برخاستم و با زنان آغاز شیون و زاری کردم و بر روی خود می زدم . گویند شیون و گریه و فریاد همه شهر مدینه را فرا گرفت و مردم انبوه شدند و می گفتند : «محمد پیامبر خدا مرد . محمد مرد» عمر بن خطاب آمد و بردر ایستاد و گفت : منافقان چنین می پندارند که محمد مرده است ولی پیامبر خدا نمرده است بلکه نزد پروردگار خویش رفته همچنان که موسی بن عمران رفت و او چهل شب از قوم خویش غایب بود و سپس نزد ایشان بازگشت ، بعد از اینکه گفته می شد او مرده است و پیامبر خدا باز خواهد گشت و دست ها و پاها ی مردانی را که می پندارند پیامبر خدا مرده خواهد برید . و عمر گفت : « ما گمان می بریم که پیامبر خدا نخواهد مرد تا همه زمین را بگشاید چرا که خداوند بدو این چنین وعده داده است و ازین روی بوده است که گفته آنچه را که گفته . »

و این خبر به ابوبکر رسید و براسی نشست و به شتاب آمد و عمر در حال سخن گفتن با مردم بود و بدو توجهی نکرد . و به خانه عایشه رفت و دید که پیامبر را در بردی حبره<sup>۱</sup> پیچیده اند برد را از چهره او به يك سوی زد و چهره اش را بوسید و گفت : پدر و مادرم فدای تو باد ، آن مرگه را که خداوند بر تو مقدر کرده بود چشیدی و دیگر از این پس نخواهی چشید و سپس به میان مردم بازگشت و عمر همچنان با مردم سخن می گفت . ابوبکر گفت : ای عمر ! خاموش باش ! و او باز همچنان با مردم سخن می گفت . چون ابوبکر دید که وی از سخن باز نمی ایستد روی به مردم آورد و

همینکه مردم صدای او را شنیدند عمر را رها کردند و بدو روی آور شدند پس ابوبکر، خدای را ستایش کرد و بر پیامبر او درود فرستاد و گفت: ای مردم! خداوند خبر مردن پیامبر خویش را در آن هنگام که او خود در میان شما بود، به شما داد و خبر مردن شما را نیز به شما داد و گفت: «تو می‌میری و ایشان نیز خواهند مرد» پس مردم در آن هنگام دریافتند که پیامبر خدا مرده است.

و از عمر روایت شده است که گفت: پس من بیهوش شدم چندان که بر زمین افتادم و پاهای من بفرمانم نبود و سپس ابوبکر آیه را تلاوت کرد: «محمد نیست مگر پیامبری که پیش از وی پیامبران بوده‌اند. اگر او بمیرد، یا کشته شود شما به پیشینیان خویش باز خواهید گشت. و هر که به پیشینیان خویش باز گردد، خدا را زیانی نمی‌رسد و به زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش نیک خواهد داد.» سپس گفت: «ای مردم! هر که خدا را می‌پرستید، خدا زنده است و نمی‌میرد و هر که محمد را می‌پرستید، یا او را خدا می‌دانست، محمد مرد» ابوبکر مردم را پند داد و موعظه کرد و به پرهیزکاری فرا خواند و از منبر فرود آمد و شروع به دفن و کفن پیامبر کردند و کسی را آوردند که گوری برای وی حفر کند. ابوطلحه انصاری گور حفر می‌کرد و این کار انصار بود و ابو عبیده بن الجراح گور را مساوی می‌کرد و این کار مهاجران بود. کس نزد آن دو فرستادند عباس گفت: بار خدایا بر پیامبر خویش آنچه را که بدان خرسندی افاضه فرمای پیغام‌گزاری که نزد ابوطلحه رفته بود زودتر رسید و او آمد و بر سر اینکه در کجا او

۱ - قرآن: زمر ۳۵

۲ - قرآن: آل عمران ۱۴۴

را بخاك بسپارند اختلاف حاصل شد، دسته‌ای گفتند در بقیع با یارانش بخاك سپرده شود و دسته‌ای گفتند در مسجدش . ابوبکر گفت : شنیدم که پیامبر می‌گفت : « هیچ پیامبری نمرود مگر اینکه در همانجا که مسرد او را بخاك سپردند! » و برگرد بستر پیامبر خطی کشید به همان اندازه که بود و پیامبر را به يك سوی بردند و آنجا را حفر کردند و اختلاف میان مردم آغاز شد. گروه انصار روی به سعدبن عباد نهادند و در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند و علی و طلحه و زبیر به خانه فاطمه روی آوردند . دیگر مهاجران نزد ابوبکر رفتند و هر کدام امارت را برای خویش می‌خواست . مغیره بن شعبه آمد و گفت : اگر شما را به مردم نیازی هست ایشان را دریابید و ایشان پیامبر خدا را به همان گونه که بود رها کردند و در را از روی او بستند و ابوبکر و عمر و ابو عبیده بن الجراح به شتاب روی به سقیفه بنی ساعده نهادند. انصار می‌گفتند ما انصار خداوندیم و سپاه اسلام و شمایان از گروه عرب ! قبیله‌ای از ما هستید. و اینک گروهی از قوم شما آمده‌اند و سر آن دارند که ما را از بنیاد ما برانند و کار را درهم شکنند. پس ابوبکر گفت : « اما آنچه در باره خویش گفتید ، شما اهل آن هستید و عرب این کار را جز برای این قبیله از قریش نمی‌شناسد قبیله‌ای که از همه با نژادتر و از نظر جایگاه از همه شریف‌تر است . » پس شما با هر کدام از این دو تن که می‌خواهید بیعت کنید و دست عمر و ابو عبیده بن الجراح را گرفت .

حباب بن منذر گفت : « ما ئیم که از اندیشه ما باید رهنمونی خواست و ما شرافتمندان بزرگواریم . امیری از ما و امیری از شما » و صداها بلند گردید . چندان که بیم اختلاف می‌رفت عمر به ابوبکر گفت : دست خویش

را پیش آور تا با تو بیعت کنم . ابوبکر دست خویش را پیش برد و مهاجران و انصار با وی بیعت کردند . و بر سعد بن عباده حمله کردند و او را زدند و یکی از ایشان گفت : سعد بن عباده را کشتید . عمر گفت : خدا سعد بن عباده را کشت . سپس به مسجد بازگشتند و ابوبکر بر منبر بالا رفت و عمر برخاست و خدا را ستایش کرد . و او را ستود و سپس گفت : ای مردم ! من دیروز با شما یان سخنی گفتم که نه در کتاب خداوند بود و نه از پیامن پیامبر با من و من چنین می پنداشتم که پیامبر خدا کار ما را تدبیر خواهد کرد و او آخرین ما خواهد بود و خداوند عزوجل کتاب خود را - که پیامبرش بوسیله آن کتاب به هدایت مردم پرداخت - در میان شما باقی گذاشته پس هر که بدین کتاب چنگ زند خداوند او را هدایت خواهد کرد . همچنانکه برای او هدایت کرد . حال اگر آهنگ آن دارید که بیعت کنید با بهترین تان دوست پیامبر و دومین کس از آن دو تن که در غار بودند، پس برخیزید و با او، بگونه ای همگانی، در مسجد بعد از سقیفه، بیعت کنید ! »

مردم با ابوبکر بیعت کردند . و علی مدت شش ماه با وی بیعت نکرد .

### در یادکرد بیعت ابوبکر

ابن اسحاق گوید : چون بیماری پیامبر خدا سنگین شد، عباس بن عبدالمطلب به علی گفت : « بیانزد پیامبر خدا رویم ، اگر این کار بعهده من و تو باشد آگاه خواهیم شد و اگر در غیر من و تو باشد او مسلمانان را بوسیله من و تو در آن باره وصیت خواهد کرد » علی گفت : « به خدا سوگند من این کار را نخواهم کرد اگر او ما را از آن منع کند . پس از او هیچ کس نمی تواند

آن را به ما باز دهد»

ابن اسحاق گوید: اگر آن سخن که عمر در هنگام مرگ خویش گفت، نبود هیچ کدام از مسلمانان شك نمی کردند که پیامبر ابوبکر را خلیفه خویش کرده است. اما عمر به هنگام مرگ خود گفت: «اگر جانشین تعیین کنم، کسی که بهتر از من بوده جانشین تعیین کرده و اگر رها کنم، باز کسی که از من بهتر بوده است رها کرده است» و مردمان دانستند که پیامبر خدا هیچ کس را جانشین خود نکرده است و عمر بر ابوبکر تهمت نمی زد.

گویند چون عمر از سخن خویش باز ایستاد ابوبکر برخاست و خطبه آغاز کرد و گفت: سپاس خدا را، او را بستائید و من از شما در اطاعت از فرمانهای او یاری می جویم، چه آشکارا و چه پنهانی و از رویدادهای شب و روز به خدا پناه می بریم. و گواهی می دهم که جز آن خدای یگانه خدائی نیست و محمد بنده اوست و پیامبر وی که او را به حق فرستاد، مژده بخش و بیم رساننده، پیش از رستاخیز. هر که او را پیروی کرده دایم یافت و هر که از فرمانش سر باز زد هلاک شد. اما بعد، من ولی امر شما یان شدم ولی بهتر از شما یان نیستم پس مرا یاری کنید و اگر گمراه شدم مرا به راه راست بکشانید. راستی امانت است و دروغ خیانت. هر قومسی که جهاد را رها کردند خداوند ایشان را خوار و زبون کرد و کاربرد در میان هر قومی که شیوع یافت، بلا برایشان عمومی شد تا آنجا که من از خدا و پیامبر او فرمانبرداری کنم از من اطاعت کنید، و هرگاه سر از فرمان خدا و پیامبرش بپیچم، شما را بر من طاعتی نیست. اینک به نماز خویش برخیزید. خداوند بر شما یان ببخشد. سپس نماز گزاردند و به دفن و کفن پیامبر پرداختند.



واقدی گوید: بیعت عام، روز سه‌شنبه پس از به خاک سپردن پیامبر بود و بعضی گفته‌اند پس از بخاک سپردن پیامبر بیعت کردند. و در بارهٔ وقتی که پیامبر را به خاک سپردند، اختلاف کرده‌اند ابن اسحاق گوید: شب چهارشنبه او را به خاک سپردند و واقدی گوید: آنچه در نزد ما ثابت است این است که به خاک سپردن وی روز سه‌شنبه به هنگام غروب خورشید بوده است و خدای داناتر و درست‌کارتر است.

### در یادکرد غسل پیامبر خدا

گویند علی و عباس و فضل و قثم و اسامة و شقران او را غسل دادند. علی او را بر سینهٔ خویش تکیه داد و عباس و فضل و قثم او را به این سوی و آن سوی می‌کردند و اسامة و شقران آب بر او می‌ریختند. و پیامبر را با پیراهنش غسل دادند. و از جامه‌اش بیرون نکردند و او را در سه‌جامهٔ «سحولی» کفن کردند دو جامهٔ «منبجانی» و یک برد حبره که در آن پیچیده شده بود و عمامه و پیرهنی در آن نبود سپس او را بر تخت نهادند و مردم می‌آمدند و پی در پی نماز می‌گزاردند در آغاز مردان و سپس زنان و پس از ایشان کودکان. و او را به خاک سپردند و آنکس که بگور درون رفت علی بود و فضل بن عباس و شقران.

و از شقران روایت شدیم که گفت: «من بودم که قطیفه را در گور در زیر پیامبر افکندم» سپس گل و خاشاک بر روی او ریختند و خاک ریختند و گور او را هموار کردند. و آب بر آن پاشیدند و دربارهٔ سن و مدت زندگانی وی روایت‌ها مختلف است. جز اینکه آنچه بیشتر است و مشهورتر این است که وی شصت و سه ساله بود که درگذشت. روز دوشنبه‌زاد و روز

دوشنبه هجرت کرد، و روز دوشنبه وفات یافت.

و خداوندان اخبار، شعرهای بسیاری که در سوگ اوسروده شده، نقل کرده‌اند از جمله سخن مردی عرب است خطاب به فاطمه:

پس از تو خبرها بود و سختیها

که اگر تو گواه آنها بودی این مایه سخنها افزون نمی‌شد

ما ترا از دست دادیم آنگونه که زمین باران درشت قطره را از دست دهد

و قوم تو تباه شدند پس بازگرد و پنهان مباش<sup>۱</sup>

و حسان بن ثابت در ضمن قصیده‌ای بلند چنین سرود:

در طیبه<sup>۲</sup> آثار بازمانده‌ای از پیامبر هست،

که روشنائی بخش است و با اینکه همه آثار از میان می‌روند

آن نشانه‌ها از آن سرای حرمت، محو نخواهد شد.

آن سرائی که منبر هدایتی که بر آن بالا می‌رفت، در آن قرار دارد.

آن آثار روشن، آن نشانه‌های پایدار.

و محله‌ای که در آن مصلی و مسجد اوست.

نشان‌هایی است که با گذشت روزگاران از میان نمی‌رود.

هرچه فرسودگی بدان روی کند باز نو می‌گرددمن در آنجا بر

پیامبر می‌گیرم با چشم‌هایی که از پلک‌های اشک فرو می‌ریزد

۱ - این شعر را در بسیاری از کتب به نام فاطمه نقل کرده‌اند با اندکی اختلاف در

مصرع آخر رجوع شود به مناقب آل ابی طالب، از ابن شهر آشوب، چاپ قم ج ۲۰۸۲ که تمام ابیات نقل شده است.

۲ - نام مدینه است

ای گور پیامبر! مبارك باشی و مبارك باد  
 سرزمینهایی که آن رهیافته استوار در آن جا گرفته.  
 و مبارك باد آن خاکجای تو که آن پاکیزه در آن به خاک سپرده شده  
 و بر آن بنائی است از سنگهای دراز بر روی هم چیده آباهیج مصیبتی  
 هست که روزی بتواند برابر باشد با سوگ روزی که محمد در آن  
 روز در گذشته  
 گذشتگان هرگز کسی چون او را از دست نداده اند و آیندگان نیز  
 تا رستاخیز این چنین کسی را از دست نخواهند داد  
 سر منزل وحی در اینجا بریده شد.  
 سرمنزلی که روشنایش بلند و پست را فرامی گرفت<sup>۱</sup>

## فصل دهم

در یادکرد افاضل یاران پیامبر و اولی الامر از مهاجرین و انصار و گزارش شمایل ایشان و مدت زندگانی هر کدام و آغاز اسلام ایشان و یادکرد فرزندان ایشان و آنها که کسی از ایشان باز مانده و آنها که کسی از ایشان نمانده

بدان که این باب بابی است از آن اهل حدیث و آن خود به تنهایی دانشی است جداگانه که رجوع خداوند آن بیشتر به نیکی حافظه و افزونی روایات است و در این باب کتابهای بسیار نگاشته اند که هر کدام نشانه‌ای خاص خود دارد، مانند کتب تاریخ و کتب طبقات، و معارف و من نمی‌شناسم هیچ کدام از آن مؤلفان را هر چند دانش و آگاهی او بسیار باشد و درایتش گسترده که به ضبط نام همه یاران پیامبر پرداخته باشد یا جنگها و اخبار ایشان را بر شمرده باشد و من این کار را ممکن نمی‌دانم زیرا در آخرین غزوه‌ای که پیامبر در آن شرکت کرد، و آن غزوه تبوک بود سی هزار مرد، همراه او بود علاوه بر آنها که شرکت نکرده بودند و مانده بودند.

و ما به یاد کرد مشهوران ایشان می‌پردازیم که بامارت یا ولایت یا به تقدم در اسلام یا به کارهاشان شناخته شده‌اند به خواست خداوند. و از نام آنها که در ابتدا اسلام آوردند و در این راه بر دیگران پیشی گرفتند آغاز می‌کنیم چرا که بسیاری از مؤلفان ایشان را به ترتیب حروف معجم آورده‌اند تا منظم تر باشد و برای سپردن به حافظه آسان تر.

مردم دربارهٔ نخستین کسی که اسلام آورده اختلاف کرده‌اند: بعضی گفته‌اند نخستین کس خدیجه بوده و دیگران گفته‌اند نخستین کس علی است و بعضی گفته‌اند ابوبکر و بعضی زید بن حارثه را نخستین کس دانسته‌اند و داستان اسلام زید و خدیجه در باب همسران پیامبر و باب موالی حضرت یاد شد.

از احمد بن مالک شنیدم که گفت از قتیبی شنیدم که از اسحق بن راهویه روایت کرد که او گفت: خبر در مورد تمام آنها صحیح است، بدینگونه که نخستین زن که اسلام آورد خدیجه بود و از موالی نخستین کس زید بن حارثه بود و از کودکان علی و از مردان ابوبکر، خدای از همگان خشنود باد!

### علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم است و او نخستین زن هاشمی بی بود که از شوهری هاشمی فرزند زاد. فاطمه اسلام آورد و در مکه قبل از هجرت درگذشت.

ابن اسحاق گوید: علی ده ساله بود که اسلام آورد و او قبل از وحی در حجر [تربیت] پیامبر بود. زیرا هنگامی که تنگدستی و خشکسال قریش را در تنگنا قرار داد پیغمبر به عباس بن عبدالمطلب گفت: ابوطالب

مردی است عیالمند بگذار کار عیالهای او را سبکتر کنیم پس پیغمبر علی را از او گرفت و عباس جعفر را و عقیل و طالب نزد او باقی ماندند و چون خداوند پیامبر را مبعوث کرد ، علی بدو ایمان آورد و از وی پیروی کرد . و اقدی روایت کرده که علی نزد پیامبر آمد و دید که پیامبر نزد خدیجه در حال نماز است و پرسید که این چیست ؟ ای محمد ! پیامبر گفت : دین خداست که آنرا برگزیده و من ترا به آن دعوت می کنم . علی گفت : این دینی است که تا کنون من نام آنرا نشنیده ام و درین باره به یقین چیزی نمی توانم گفت : مگر آنکه با ابوطالب گفتگو کنم . پیامبر از اینکه این کار آشکارا شود کراهت داشت ، بدو گفت : اگر اسلام نمی آوری پس آنرا پنهان بدار . علی آن شب رادرنگ کرد و خداوند اسلام را در دل او افکند ، فردا روز نزد پیامبر رفت و اسلام آورد . سپس مادرش فاطمه بنت اسد ، اسلام آوردن او را ، و نیز این را که وی نزد پیامبر آمد و شد داشت نپسندید و به ابوطالب گفت : می بینم که فرزند تو تغییر دین داده است .

پیامبر و خدیجه و زید به شعاب مکه می رفتند و پنهان از مردم در آنجا نماز می گزاردند . ابوطالب در پی ایشان رفت و ایشان را یافت ، در حالی که مشغول نماز بودند ، ابوطالب به پیامبر گفت : فرزند برادر ! این چیست ؟ پیامبر گفت : دین خداست که برگزیده و پیامبر آن را بر آن مبعوث گردانیده است و من ترا به آن دعوت می کنم . ابوطالب گفت : من خوش ندارم که دین نیاکان خویش را رها کنم اما تو هر کار می خواهی بکن هیچ کس را بر آزار تو دستی نیست . و به علی گفت : همراه او باش چرا که وی ترا جز به نیکی فرا نخوانده است .

گویند علی در شش سالگی اسلام آورد و درباره شمایل او اختلاف

کرده‌اند. واقدی گوید: اوسخت گندمگون بود و باشکمی بزرگ و چشمهای درشت، کوتاه بالا و شیعه اورا الانزع البطین (= ریخته موی بزرگ شکم) می‌خوانند. حارث اعور گوید علی پهن بینی بود با دو بازوی باریک که گوئی میان دوشانه اوسنام گاوی است، با هر که می‌آویخت او را به خاک می‌افکند و از حسن روایت شده که گفت: علی را دیدم که سیاه موی و سپید چهره بود و ریشش میان دودوش اورا پر کرده بود و گویند زنی علی را دید و ندانست که او کیست، از سرعیب جوئی گفت: «این کیست که گوئی شکسته و بهم بسته شده است؟»

درس او اختلاف است. ابن اسحاق گوید: وی در شصت و سه سالگی کشته شد و هم سن پیامبر و ابوبکر بود، در همان سنی که درگذشتند و این سخن بر اساس عقیده او درست است چرا که وی معتقد است اسلام علی در دهسالگی او بود و پنجاه و سه سال در اسلام زیست و سی سال پس از مرگ پیامبر کشته شد. و بعضی گفته‌اند که وی در پنجاه و هشت سالگی کشته شد.

### در یادکرد فرزندان او

او را بیست و هشت فرزند بود که یازده تن ایشان پسر و هفده تن دیگر دختر بودند. از فاطمه پنج تن: حسن و حسین و محسن و ام کلثوم کبری و زینب کبری. و بقیه از مادران دیگر، چه از زنان آزاد و چه از زنان برده. از جمله: محمد بن علی که مادرش خوله دختر جعفر بن قیس بود و بعضی گفته‌اند که مادرش زنی سیاه از اسیران یمامه بود و ازین روی اورا محمد بن حنفیه می‌خوانند که مادرش را خالد بن ولید از میان بنی حنیفه که ارتداد

حاصل کرده بودند - اسیر گرفته بود. و از جمله فرزندان علی (ع)، عمر و رقیه بودند که مادرشان کنیز کی بود. و ابوبکر و عبیدالله که مادرشان لیلی دختر مسعود نهشلی بود. و یحیی که مادرش اسماء دختر عمیس بود و از جمله: عبدالله، جعفر، عباس، ام کلثوم صغری، رمله، ام الحسن، جمانه، میمونه، خدیجه، فاطمه، ام الکرام، نفیسه، ام سلمه، امامه، ام اییها.

### حسن بن علی

بزرگترین فرزند علی (ع) است و کنیه اش ابو محمد در روز وفات پیامبر وی هفت ساله بود چرا که وی در سال سوم هجری تولد یافت. و در سال چهل و هفتم از هجرت درگذشت، و عمرش چهل و پنج سال بود و دو حدیث از پیامبر روایت کرده است:

- ۱ - هر که نماز بامداد را بگزارد و در جای خود بنشیند تا آفتاب برآید، خداوند او را از آتش دوزخ حفظ کند.
- ۲ - بخیل<sup>۱</sup> کسی است که چون نام مرا نزد او ببرند بر من درود نفرستد. و او دویست زن آزاد را به همسری خویش آورده بود. و علی ع گفته است: به همسری این فرزند من درمیآورید چرا که او مطلق است. و او را هفت فرزند بود: حسن بن حسن و حسین بن حسن و زید بن حسن و طلحة بن حسن و ام عبدالله و ام الحسن بنت الحسن.

۱ - در متن (تخلیه) کسی است که . . . ولی این روایت را همه بصورت النجیل روایت کرده اند (ترمذی باب دهوات، به نقل المعجم الفهرس لالفاظ الحدیث اللنبوی در ماده بخیل / و کشف الحفا و مزیل الالباس / تألیف اسماعیل بن محمد عجلونی جراحی مکتبه القدسی ۱۳۱۵ ج ۲۸۲/۱۳ و از حسین بن علی بیشتر نقل شده است.



## حسین بن علی

او ده ماه و بیست روز کوچکتر از حسن بود و در عاشورای سال شصت و دو ، هفده سال پس از حسن کشته شد . و پنجاوهشت ساله بود و چهار فرزند داشت : علی اکبر و علی اصغر و فاطمه و سکینه و بازماندگان حسین همه فرزندان علی اصغرند . و علی اکبر با پدرش کشته شد . و روایت کرده اند که هفده تن از اهل بیت او با وی کشته شدند و خدای داناتر است .

اما محسن بن علی ، او در خردی در گذشت .

## محمد بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیهما

وی سخت سیاه چرده بود و بسیار دانا و فاضل و بخشنده و دلیر در طائف در گذشت ، به روزگار حجاج . او می گفت : حسن و حسین از من افضل اند ، و من داناتر از ایشانم .

و او را هشت پسر بود از جمله آنها : ابو هاشم عبدالله بن محمد که در نزد شیعه بسیار گرامی بود و چون مرگش فرا رسید ، در شام ، به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وصیت کرد و گفت : خداوند این کار (= پیشوایی) تویی و فرزندان تو ابو هاشم را فرزندی نبود .

## دختران علی بن ابی طالب

علی (ع) ام کلثوم کبری را به همسری عمر بن خطاب رضی الله عنه در آورد که زید بن عمر و فاطمه بنت عمر را زاد و زینب کبری را به همسری عبدالله بن جعفر بن ابیطالب در آورد که از او فرزندان آورد .

دیگر دختران او همسران فرزندان عقیل و فرزندان عباس بودند  
بجز ام‌الحسن که همسر جعدة بن هبیره مخزومی بود .

### ابوبکر صدیق

عتیق بن ابی‌قحافه ، نام‌وی به روزگار جاهلیت عبداللکعبه بود و پیامبر به میمنت نام پدرش ، نام او را به عبدالله بدل کرد . و عتیق لقب او بود بعلت زیبایی چهره و عتقی که داشت . و نام ابوقحافه عثمان بن عامر بن عمر و بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بود و و تیم برادر کلاب بن مرة است و او در قعدا [مثل پیامبر بود] نامرة و هر کدام از ایشان در هفتمین نیای خویش به مرة می‌رسد .  
در یاد کرد شمایل او : سپید چهره متمایل به سرخی باریک اندام با گونه‌های لاغر و چشمهای فرورفته و پیشانی برآمده . و رگهای پشت دستش نمودار بود و پشت خمیده بود . دستار خویش رامحکم نمی‌بست و دوسوی بستگاه آنرا می‌کرد . و از فرادستان قریش بود و از بافضلان و نیکوکاران ایشان که در میان قوم خود مورد محبت بسیار بود و او همه مال خویش را در راه پیامبر انفاق کرد .

### پدر ابوبکر و مادرش و خواهرانش

پدرش ابوقحافه در روز فتح مکه اسلام آورد و چشمانش کور شده بود و تاروزگار عمر ماند . و ابوبکر که در گذشت پدرش از وی میراث برد و مادر ابوبکر ام‌الخیر سلمی دختر صخر و دختر عموی ابوقحافه

۱ - متن «عدد» که نامفهوم است و غلط و صحیح آن باید «قعدد» باشد و قعدد در نسب بمعنی دورترین نیاکان و نزدیکترین نیاکان است ( لغت از اعداد است ) متن از روی المعارف ابن فقیه تصحیح شد (المعارف ص ۱۶۷) و هوارت «عدد» خوانده و در «شمار» ترجمه کرده است عبارت او مشوش است .

بود. و برای ابوبکر برادری نمی‌شناسیم اما او دوخواهر داشت: ام فروه دختر ابی‌قحافه که همسر تمیم رادی بود و چون اشعث بن قیس پس از ارتداد خویش دیگر بار به اسلام گزائید، ابوبکر او را به همسری‌وی در آورد خواهر دیگرش قریبه دختر ابوقحافه بود که همسر قیس بن سعد بن عباده بود.

### اسلام ابوبکر

بعضی از راویان گویند که وی در شام به بازارگانی رفته بود و در آنجا راهبی او را از هنگام بیرون آمدن پیامبر درمکه آگاه کرده بود و او را فرمان داده بود تا از پیامبر پیروی کند: و چون از سفر بازگشت، شنید که پیامبر، به خداوند دعوت می‌کند و آمد و اسلام آورد و ازین روی پیامبر گفته‌است که من اسلام را بر هر کس عرضه کردم، در دلش غباری یافتم مگر ابوبکر که او هیچ درنگ نکرد. بعضی معتقدند که وی در خواب دید و بعضی گویند که هاتمی او را آواز داد. چون ابوبکر اسلام آورد نزدیکان و عشیره خویش را به اسلام فراخواند و رهطی از ایشان به اسلام گزائیدند از جمله: عثمان بن عفان، زبیر بن عوام و طلحة بن عبیدالله و سعد بن ابی‌وقاص و عبدالرحمن بن عوف.

### دریادکردن فرزندان او

او را شش فرزند بود: عبدالله بن ابی‌بکر و اسماء بنت ابی‌بکر و مادر ایشان سده بود که از قبيلة بنی‌عامر بود و عبدالرحمن و عایشه مادرشان ام رومان بود و محمد بن ابی‌بکر مادرش اسماء بنت عمیس بود، و ام کلثوم مادرش دختر زید بن خارجه مردی از انصار بود.

عبدالله بن ابی‌بکر، به روزگار خلافت پدرش مرد و هیچ فرزندی

نداشت . عبدالرحمن بن ابی بکر در مکه پس از جنگ جمل درگذشت و او درین جنگ شرکت داشت و فرزند از او ماند .

محمد بن ابی بکر از کسانی بود که مخالفان را در کشتن عثمان یاری کرد و علی بن ابیطالب او را به عنوان والی به مصر فرستاد یاران عمرو بن عاص با او جنگ کردند و او را کشتند و پیکرش را در میان درازگوشی مرده نهادند و سپس آتش زدند و از فرزندان اوست قاسم بن محمد بن ابی بکر فقیه مردم حجاز .

### دختران ابوبکر

عایشه همسر پیامبر خدا بود و داستان او مشهور است و فرزندی نداشت . اسماء را به عنوان « ذات النطاقین » خوانده‌اند زیرا او بود که با شکافتن « نطاق » خویش سفره‌ای برای پیامبر و ابوبکر به هنگام هجرت به مدینه ، ساخت ، و گویند چون آیه « خمار » فرود آمد دست برد و نطاق خویش را پاره کرد ، و با نیمی از آن صورتش را پوشانید و او در مکه با زبیر بن عوام ازدواج کرد و فرزندی آورد . و در مدینه عبدالله بن زبیر را زاد و او نخستین نوزاد در اسلام بود ، اسماء چندان زنده ماند که کور شد و پسر از کشته شدن ابن الزبیر ، به فاصله اندکی درگذشت .

ام کلثوم را عمر بن خطاب خواستگاری کرد اما او عمر را نپسندید و طلحة بن عبدالله او را به همسری گزید و از او صاحب فرزند شد .

### مرگ ابوبکر

همگان متفق‌اند که وی در شصت و سه سالگی درگذشت و او از پیامبر اندک سال‌تر بود به همان اندازه دوران خلافتش که دو سال و سه ماه

و نه شب بود . ابن اسحاق گوید : ابوبکر روز آدینه هفت شب مانده از جمادی الاخر ، سال سیزدهم از هجرت در گذشت . و ابوالیقظان گوید که وی روز دوشنبه مرد . در باره سبب مرگ او اختلاف کرده اند . بعضی گفته اند وی به زهر مرد ، و بعضی گویند وی در روزی سرد غسل کرد و سپس تب کرد و مرد .

### عثمان بن عفان

عثمان پیامبر در قعدا<sup>۱</sup> (= دورترین یا نزدیکترین نیا) با یکدیگر برابرند . و عثمان مردی بسیار دان و فاضل بود . قریش می گویند : « خدای بخشنده ترا دوست بدارد به مانند دوستی قریش نسبت به عثمان » و پیامبر دو دختر خویش رقیه و ام کلثوم را به همسری او در آورد .  
در یاد کرد شمایل او : عثمان مردی چهار شانه و خوش چهره بود و پوست نازک با گونه شاداب گندمگون و بزرگ ریش و فراخ کتف و دندانهایش را به زر بسته بود .

### پدر عثمان و مادر و خواهرانش

عفان در تجارت شام بمرد و مادر عثمان اروی بنت کسریز بن ربیعہ بن حبیب بن عبد شمس بود . و خواهران عثمان : امه بنت عفان بود

۱ - در اصل : عدد ( چنانکه در شرح حال ابوبکر آمده است ) ، ولی او نیز به « مره » میرسد . و باید همان « قعدد » باشد هوازت ترجمه کرده : با پیامبر در تعداد [ سالها ] برابر بودند . و عدد را شمار ترجمه کرده است . در صورتی که عثمان بر طبق همین متن حدود هشتاد یا نود سال زیسته است و پیامبر شصت و سه سال .

که از وی فرزندی نمی‌شناسیم.

### اسلام عثمان

واقعی گوید: عثمان و طلحه با یکدیگر اسلام آوردند و او نقل کرده که عثمان گفت: من از تجارت شام باز می‌گشتم و چون به میانه معان و زرقاء رسیدیم و همچون خفتگان بودیم، ناگهان آواز آواز دهنده‌ای را شنیدیم که می‌گفت: «هان ای خفتگان، برخیزید! که محمد بیرون آمد» و چون بازگشت نزد پیامبر رفت و اسلام آورد. حکم بن ابی العاص او را گرفت و بست و گفت: تا دین خویش را رها نکنی، ترا رها نمی‌کنم. عثمان گفت: به خدا سوگند هرگز این دین را رها نخواهم کرد و چون دید عثمان رها نمی‌کند او را ترک گفت.

گویند مادرش با او به ستیزه برخاست و گفت: «تا دین محمد را رها نکنی نه ترا جامه می‌دهم و نه خوردنی و نه آشامیدنی» و مدت یکسال به خانه خواهرش رفت و چون دید که عثمان از دین خویش بر نمی‌گردد به سرای خود باز آمد.

### در یادکرد فرزندان عثمان

او را ده پسر بود: عبدالله اکبر و عبدالله اصغر و خالد و ابان و عمرو و سعید و مغیره و عبدالملک و ولید و عمر. و سه دختر داشت: ام ابان، ام عمرو، و ام سعید و گاه به یکی ازین دختران عایشه نیز گفته می‌شود یا دختر چهارم اوست.

اما عبدالله اکبر، وی از بسیاری زیبایی و حسن لقب «مطرف» داشت. و عبدالله اصغر از رقیه دختر پیامبر بود و در خرد سالی بمرد.

ابان بن عثمان پیس بود و مادرش زنی ابله بود که سرگین گردان را دردهان می نهاد و می گفت : از تو می پرسم بگو دردهان من چیست ؟  
 اما سعید بن عثمان را گروگانهایی که از سمرقند آورده بود و در میان دیواره باغ خویش در مدینه می داشت ، کشتند و خود را نیز کشتند .  
 ولید بن عثمان ، او مردی شاد خوار و اهل شراب و لهو بود و هنگامی که عثمان کشته شد او در حجله خویش <sup>۱</sup> بوی خوش و عطر بر خود زده بود . خداوند بر آنکس ببخشاید که در این کتاب ما با دیده انصاف بنگرد و پوزش ما را در اختصار و ایجازی که داریم بپذیرد .

### کشته شدن عثمان

در باره روز کشته شدن او اختلاف دارند ابن اسحاق گوید که وی روز چهارشنبه کشته شد و روز شنبه به خاک سپرده شد . واقصدی گوید : روز آدینه سال سی و پنج کشته شد . وهشتاد و دو ساله بود و بعضی گویند وی در نود سالگی کشته شده است . و دیگری گفته است که وی در هشتاد و هشت سالگی کشته شد و در بقیع به خاک سپرده شد .

۱ - متن : « و قتل عثمان و هو علق فی حجلته » که مفهوم نیست . کسی در حاشیه نوشته : « کذا وجدت » اما باید عبارت چنین باشد : و هو مخلق فی حجلته . یعنی در حجله خویش عطر و گلاب و بویهای خوش بتن مالیده بود . ( رك : المعارف ابن قتیبه ص ۲۰۲ ) هوارت ترجمه کرده : هنگامی که پدرش در گذشت به حجله های عشق و لهو خود دلبستگی داشت و به مسعودی ارجاع داده در صورتی که مسعودی هم در مروج گوید : « قتل ابوه و هو مخلق الوجه سکران » در وج الذهب ج ۳۴۱/۲ چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید ۱۹۴۸ المکتبة التجاریه .

## طلحه

طلحه بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن سعد بن تیم بن کعب تیم بن مره کنیه او ابو محمد است و او را طلحه الخیر و طلحه الفیاض و طلحه الطحات نیز خوانده اند زیرا مردی بخشنده و بسیار نیکوکار بود و مادرش ام الصعبه دختر الحضرمی بود .

## اسلام طلحه

چنین بود که وی در مجلس قریش نشسته بود و ایشان درباره اسلام ابوبکر سخن می گفتند که دین نیاکان خویش را رها کرده است و در میان خود درباره کشتن ناگهانی او رأی می زدند و طلحه را برای این کار دعوت کردند و او مردی سخت و ستبر بود وی نزد ابوبکر رفت و میان بازوی او را گرفت و گفت : ای ابوبکر برخیز ، ابوبکر گفت به کجا؟ طلحه گفت : به پرستش لات و عزی . ابوبکر پرسید لات و عزی چیست؟ گفت : دختران الله . ابوبکر پرسید مادرشان کیست ؟ پس آنگاه طلحه درنگی کرد و دانست که آنها باطل اند سپس نزد پیامبر آمد و اسلام آورد .

واقعی از طلحه روایت کرده که گفت : من در سوق بصری بودم و شنیدم که راهبی می گفت : از اهل این موسم جو یا شوید که آیا احمد ظاهر شده است ؟ من از او پرسیدم احمد کیست ؟ گفت فرزند عبدالله . این ماه ، ماه بیرون شدن اوست . طلحه گوید : من به مکه آمدم و شنیدم که مردم می گویند : محمد بن عبدالله دعوی پیامبری کرده است و فرزند ابوقحافه پیرو او شده است . من نزد ابوبکر رفتم و او مرا نزد پیامبر برد و اسلام آوردم .



و چون ابوبکر و طلحه بایکدیگر از نزد پیامبر بیرون آمدند نوفل بن حارث که از همه قریش سخت تر بود ، آن دو را گرفت ، و هر دو را به یک ریسمان بست و از این روی است که ابوبکر و طلحه را « قرینین » (= دو قرین یکدیگر ) خوانده اند .

### سن طلحه و شمایل او

گویند او مردی سپید پوست و چهارشانه و متمایل به سرخی بود باساقهای ستر که کف پایش در میان باریکی نداشت . چهره‌ای زیبا داشت با بینی باریک و بعضی گویند گندمگون بود و پرموی . او را مروان بن حکم در جنگ جمل با تیری که به سوی وی افکند کشت و طلحه درین هنگام شصت ساله بود و واقدی گوید : شصت و چهار ساله بود .

### در یادکرد فرزندان او

وی را ده پسر و چهار دختر بود از مادران بسیاری از جمله ایشان محمد بن طلحه بود که مادرش حمنة دختر جحش بود و مادر حمنة امیمه دختر عبدالمطلب عمه پیامبر بود . و طلحه را سجاد می خواندند چرا که وی نماز بسیار می گزارد و او در جنگ جمل با پدرش شرکت داشت و علی از کشتن او منع فرموده بود اما مردی او را کشت و سرود :

ژولیده مویی که سخت خود را به آیات پروردگارش بسته بود

و بسیار کم آزار بود در میان مسلمانان

او برای من حامیم می خواند در حالی که نیزه فرو رفته بود .

چرا حامیم را قبل از آنکه پیشی گرفته شود نخواند ؟

### زبیر بن عوام

زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی و کنیه او ابو عبدالله بود و او فرزند برادر خدیجه بود . و پدرش در جنگ فجار کشته شد . و مادرش صفیه دختر عبدالمطلب بود .

### اسلام زبیر

واقدی گوید : اسلام زبیر بعد از اسلام ابوبکر بود چهارمین یا پنجمین نفر . و درباره اسلام او سبب یا داستانی نقل نکرده است . در بعضی اخبار خواندم که زبیر هشت ساله یا دهساله بود که اسلام آورد و عمویش او را با دود آزار می داد تا دینش را رها کند و چون دید که وی دین خود را رها نمی کند او را ترك گفت .

### شمایل زبیر

واقدی گوید : مردی میان بالا بود با موی ریش تنک گندمگون و پرموی و بعضی گفته اند : وی بلند بالا بود چندان که چون بر اسب می نشست پاهایش از دوسوی کشاله زمین می شد و او در سال سی و شش هجری به سن شصت و چهار سالگی درگذشت .

### فرزندان او

او را بجز دخترانی که داشت هفت پسر بود از جمله عبدالله بن زبیر که کنیه اش ابوبکر بود ، و حجاج او را در مکه بعد از آشوبی هفت ساله کشت و دیگر از فرزندانش مصعب بن زبیر بود که مردی دلیر و بخشنده بود و بردست عبدالملک بن مروان کشته شد و با عایشه دختر طلحه بن عبدالله

ازدواج کرد . و او را هزار هزار درهم داد . دیگر از فرزندانش منذربن زبیر بود که سروری بردبار بود و می گفت : « هیچ قومی سفیهان آناندک نشد مگر اینکه خوار و زبون شدند<sup>۱</sup> » و چون در راهها می رفت مردمان آتشها و چراغها را به احترام خاموش می کردند دیگر عروۀ بن زبیر بود که مردی فقیه و فاضل و پرهیزکار بود و خوره به پایش افتاد و آن را بریدند و داغ کردند و از فرزندان زبیر بودند : عبیدۀ بن زبیر و عاصم بن زبیر .

#### سعد بن ابی وقاص

او سعد بن مالک بن وهب بن اهب بن عبدمناف بن زهرۀ بن کلاب بن مرۀ بود و کنیه اش ابواسحاق بود . مادرش حمنة دختر سفیان بن امیة بن عبدشمس بود و برادرانی داشت که عبارتند از : عتبه و عمیر . عتبه همان کسی است که در جنگ احد پیامبر را ضربت زد و اما عمیر در جنگ بدر شهید شد و سعد یکی از «عشرۀ مبشره» یعنی ده تنی است که مژده بهشت بدیشان داده شده است و در سال پنجاه و پنج مرد و هفتاد و اند ساله بود یا هشتاد و اند ساله و اوست که عراق و آنسوی آن را فتح کرد .

#### اسلام سعد

واقدی از او روایت کرده که گفت : «روزی بر من گذشت که من سوم کسی بودم که اسلام آورده بودم» و گفت : «سبب اسلام آوردن من این بود که در خواب دیدم که گوئی در تیرگی هستم و ماهتابی برون آمد و من آنرا دنبال کردم و دیدم که زید و علی از من درین کار پیشی گرفته اند» و

نیز روایت شده که گفت: دیدم زید و ابوبکر بر من پیشی گرفته‌اند و گفت: سپس شنیدم که پیامبر خدا نهانی، به اسلام فرامی‌خواند و من نزد او رفتم و در اجیاد با او دیدار کردم و اسلام آوردم و نزد مادرم بازگشتم و او پیشتر از ماجرا آگاه شده بود و دیدم که وی بر در سرای خویش صبحه می‌زند و شیون دارد که آیا یاورانی از قبیله او یا قبیله من نیستند که او را در خانه‌ای بنشانند و در را بر روی او ببندند تا بمیرد یا این دین نو را رها کند. سعد گوید و من در هفده سالگی اسلام آوردم.

#### شمایل سعد و سن او

گویند وی مردی کوتاه بالا و خرد اندام و سخت بود، با سری [بزرگ]<sup>۱</sup> و انگشتانی ستر با مویهای مجعد و در آخر عمر کور شده بود و درباره مدت زندگانی وی اختلاف کرده‌اند، آنچه تاریخ اسلام آوردن او، نشان می‌دهد اینست که وی بیشتر از هفتاد سال زیسته‌است و شعبه روایت کرده که سعد و حسن بن علی هر دو در یک روز درگذشتند و معاویه هر دو را مسموم کرده بود.

#### یادکرد فرزندان او

مصعب بن سعد، محمد بن سعد، عمر بن سعد که قاتل حسین بن علی بود و مختار بن ابی‌عبید او را کشت.

سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن رباح بن قرط بن عدی پسر عموی عمر بن الخطاب و مؤلف گوید که از نفیل عمر [و]<sup>۲</sup> و خطاب زاده شدند و اقدی گوید: سعید مردی بلند بالا و

۱ - افزوده از معارف ابن قتیبه / ۲۴۳

۲ - افزوده از ابن قتیبه ص ۲۴۵

گندمگون و بسیاری موی بود و او پیش از عمر بن خطاب اسلام آورد و به سال پنجاه و يك هجری مرد و هفتاد و اند ساله بود و در مدینه به خاک سپرده شد و پدرش زید بن عمرو بود و از فرزندان اوست : محمد بن سعید که در جنگ حره خطاب به یزید بن معاویه گوید :

نه تو از مائی و نه خالوی تو

ای نابودکننده نماز به شهوتها !

و باز ماندگان سعید در کوفه بسیارند .

### عبدالرحمن بن عوف

فرزند حارث و کنیه او ابو محمد است و او از آن ده تنی است که مژده بهشت بدیشان داده شده ( = عشره مبشره ) و یکی از شش تنی است که در شوری مذکور است .

### شمایل عبدالرحمن

واقدی گوید او مردی بلند بالا و خوش چهره و تنک پوست بود و خالی داشت و سپید مایل به سرخی بود و دیگری گفته که او مردی فراخ چشم بود و میان بینی او برآمده بود با مویهای مجعد و شانه‌های پهن . وی در خلافت عثمان درگذشت و شصت و پنج ساله بود چرا که وی بیست سال بعد از فیل زاده شده بود و در سال هفتم [خلافت] عثمان مرد و هشت يك مال او سیصد و بیست هزار [درهم] بود و بر سر چهار زن تقسیم شد به هر زنی هشتاد هزار درهم .

### یاد کردن فرزندان او

محمد بن عبدالرحمن ، زید ، ابراهیم ، حمید ، عثمان ، مسور ، ابوسلمه فقیه که از وی حدیث نقل می شود و مصعب که مردی دلیر و سخت بود و سهیل بن عبدالرحمن و هم اوست که بازنی از بنی امیه صغری که ثریا نام داشت ازدواج کرد و عمر بن ابی ربیعہ گفت :

ای که ثریا را به همسری سهیل در آوردی

خدایت عمر دهد ، این دو کی بر خورد خواهند کرد ؟

ثریا شامی است چون بر آید

و سهیل چون طلوع کند یمانی است<sup>۱</sup> .

### ابوعبیده جراح

نام او عامر بن عبدالله بن جراح است و او به جد خویش منسوب است . و گویند که وی شنید پدرش از پیامبر بدگویی می کند ، سر پدرش را برید و به پیامبر خبر آورد ، و او به روزگار ابوبکر شام را گشود و به طاعون در روزگار عمر در گذشت و فرزندی نداشت .

### شمایل او

واقدی گوید وی مردی بلند بالا و باریک بود با چهره ای لاغر و دو دندان پیشین او افتاده بود زیرا در جنگ احد تیری را از پیشانی پیامبر بسا دندانهای خویش بیرون کشید . و دندانهای پیشین او از بن بر آمد .

۱ - رك : الشعر و الشعراء در احوال عمر بن ابی ربیعہ ص ۵۴۰ ج ۲ /

چاپ محمد احمد شاکر .

واقدی گوید : ابو عبیده بن جراح و عبیده بن حارث بن مطلب و عثمان ابن مظعون و ابوسلمه بن عبدالاسد ، همه بایکدیگر اسلام آوردند .

### دریاد کرد عمر بن الخطاب

بدان که عمر را دیر اسلام آوردن او در رتبه مؤخر داشت و فضائلش او را مقدم قرار داد چرا که وی پس از اسلام آوردن چهل تن ، علاوه بر آنها که به حبشه مهاجرت کرده بودند اسلام آورد ، زیرا وی در سال ششم از نبوت اسلام آورد و بیست و پنج ساله بود . و او عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن ریاح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب است که به همان شجره ای می رسد که پیامبر و ابوبکر و عثمان با هشت پدر بدان می رسند . کنیه او ابو حفص است و مادرش حنتمه دختر هاشم بن مغیره مخزومی است .

### اسلام عمر

گویند پیامبر دعا کرده که خدایا اسلام را گرامی دار و عزت بخش یا به [اسلام] ابوجهل بن هشام یا به [اسلام] عمر بن خطاب .

و عمر مردی سخت نیرومند و باصلابت بود که از هر چیزی دفاع می کرد آن چیز قابل حمله بردن نبود و خواهرش فاطمه بنت الخطاب اسلام آورده بود و همسر سعید بن زید بن نفیل بود و خباب بن ارت نزد او می رفت و قرآن بر او می خواند .

• گویند : قریش در مجلس خویش داستان پیامبر را بمیان آوردند که مایه پریشانی و تفرقه است و عمر را برای این کار برگزیدند و او با شمشیر

خویش که آویخته بود از میان ایشان بیرون آمد و آهنگ پیامبر داشت و گفته بودند که پیامبر در خانه ارقم بن ارقم است در نزدیکی صفا.

در راه نعیم بن عبدالله نحام، عمر را دید و بدو گفت: ای عمر! بکجا می‌روی؟ گفت: بسوی این پسر کی می‌روم که میان قریش تفرقه افکنده تا او را بکشم نعیم بدو گفت: بر خویشتن خویش مغرور شده‌ای، چنین می‌پنداری که بنی عبد مناف ترا رها می‌کنند که بر روی زمین راه بروی در حالیکه پسر عموی ایشان را کشته باشی؟ آیا نزد خانواده خویش نمی‌روی تا کار ایشان را سامان بخشی؟ عمر پرسید کدام خانواده من؟ گفت: خواهرت و دامادت. عمر راه خویش را به سوی ایشان برگردانید و دید که خباب نزد ایشان است و قرآن برایشان می‌خواند و صحیفه‌ای به همراه اوست که سوره طه در آن است.

ایشان، همینکه عمر را دیدند خباب را پنهان کردند و آن صحیفه را نیز نهفتند عمر گفت: این آواز که بر در بودم و شنیدم چه بود؟ ایشان گفتند جز نیکی چیزی نشنیدی. گفت: آری و من آگاه شدم که شما یان تغییر آئین داده‌اید و بر خباب خشم گرفت. خواهرش برخاست تا او را از خباب بازدارد، سرش شکست و آن دوروی گردان شدند و اسلامشان را آشکار کردند. و گفتند ما اسلام آورده‌ایم هر کار خواهی بکن! عمر به خویش آمد و به خواهرش گفت: آن صحیفه را به من ده تا در آن بنگرم. و عمر خود نویسا بود. خواهرش گفت: من هراس دارم از اینکه آنها به تو بدهم. عمر سوگند یاد کرد. و پیمان کرد که آنها را باز پس دهد. خواهرش بدو گفت: که تو پلیدی و این صحیفه را جز پاکان دست نمی‌زنند، عمر برخاست و غسل کرد و صحیفه را گرفت و آغاز سوره را خواند و درشگفت ماند و خداوند



اسلام را در دلش افکند خباب بسوی او بیرون آمد و گفت: ای عمر! من امیدوار نیستم که خداوند ترا ویژه دعوت پیامبر خویش کرده باشد. عمر بدو گفت: محمد کجاست؟ خباب گفت: در خانه‌ی ارقم در نزدیکی صفا. عمر بدانجا رفت و در را برایشان کوفت. مردی از یاران پیامبر برخاست و از خلال در نگریست و هراسان و ترسان بازگشت. و گفت: اینک عمر است که شمشیر آویخته. حمزه بن عبدالمطلب گفت: اگر خواستار نیکی باشد بدو خواهیم داد و اگر اراده شری دارد باشمشیرش او را خواهیم کشت، بگذار بدرون آید. پیامبر برخاست و او را دید. و کمر او را گرفت و تکانی سخت داد و گفت: چه چیز ترا بدینجا آورد ای فرزند خطاب! آیا دست بردار نیستی تا اینکه خداوند بر تو بلائی فرود آورد. عمر گفت آمده‌ام تا به خدا و پیامبرش ایمان بیاورم. پیامبر گفت: الله اکبر! و عمر اسلام آورد و پرسید شما چند تن اید؟ گفتند: چهل تن گفت: بخدا سوگند که ازین پس خدای را نهانی پرستش نخواهیم کرد و به سوی مردم رفت و اسلام را آشکار کرد. ابن مسعود گفت: اسلام عمر پیروزی بود و مهاجرتش نصرتی و خلافتش رحمتی و تا هنگامی که عمر اسلام نیاورده بود، تصور نمی کردیم که در برابر کعبه نماز بگزاریم.

### شماایل عمر و سن او

در این باره اختلاف کرده‌اند. اهل حجاز روایت کرده‌اند که وی مردی بسیار سپید و بلند بالابود و متمایل به سرخی و اهل عراق روایت کرده‌اند که وی سخت گندمگون بود و در این اختلاف نیست که وی با هر دو دست کاری کرد و چون راه می‌رفت دوپاشنه‌اش به هم نزدیک می‌شد و مردی بلند

بالا بود چندان که گوئی او سواره است و دیگر مردم پیادگان و در سال بیست و سه شهادت یافت ابن اسحاق گفته است که وی پنجاه و پنج ساله بود و بعضی گویند وی شصت و سه ساله بود و خدا دانایتر است.

### در یاد کرد فرزندان او

عبدالله بن عمر، عبیدالله بن عمر، عاصم بن عمر، زید بن عمر، مجبر بن عمر، ابوشحمة بن عمر .

اما عبدالله، کنیه او ابو عبدالرحمن است و او با پدرش در مکه اسلام آورد و خرد سال بود در جنگ‌ها شرکت داشت بجز در بدر و احد که او را به علت خردسالی شرکت ندادند و به روزگار حجاج در مکه به سال هفتاد و سه درگذشت. وهشتاد و چهار ساله بود، در همان سالی که عبدالله بن زبیر در آن کشته شد. گویند حجاج مردی رانھانی دستور داد تا آهن بن نیزه اش را به زهر آلود و بر پشت پای او فرود آورد و مرد و پسران و دخترانی داشت از جمله عبدالله بن عبدالله بن عمر که مادرش صفیه دختر ابی عبید خواهر مختار بن ابی عبید بود پسران دیگرش: عاصم و واعد و بلال و حمزه و سالم که سالم مردی فقیه و فاضل بود و عبدالله عمر که دوست او بود، در حق او گفته است:

مرا در کار «سالم» ملامت می کنند و من ایشان را حال آنکه پوسته میان چشم و بینی «سالم» است .

اما عبیدالله بن عمر بن خطاب وی مردی بسیار تندخوی و سخت گیر بود و به روزی که عمر کشته شد، شمشیر خویش را بیرون کشید، و بر ایرانیان

۱ - سالم دوم بمعنی لثوی آن که پوسته میان بینی و چشم است بکار رفته است.

مقیم مدینه حمله آورد هرمان و دو دخترش<sup>۱</sup> را و ابولؤلؤة و مردی را که جفینه<sup>۲</sup> نام داشت کشت و چون خلافت به علی رسید خواست تا زوی قصاص کند و او به نزد معاویه گریخت و در صفین کشته شد.

اما عاصم بن عمر بن خطاب، فرزندان داشت از جمله «ام عاصم» که همسر عبدالعزیز بن مروان شد و عمر بن عبدالعزیز را زاد. اما زید بن عمر، مادرش ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب بود و با ام کلثوم در یک روز سردند.

اما ابوشحمة بن عمر، او بر اثر حد شراب خواری که بر او جاری کردند مرد.

و مجبر بن عمر مرد . . . . ۳

و اینان اند ده تنی که پیامبر گواهی بهشت و خوشنودی بدیشان داده و از ایشان اند خلفا که قیام به حق دارند و بر طبق حق عمل می کنند و اینک باز گردیم به آنها که اسلامشان مقدم است.

۱ - در متن « دو دخترش را » ولی هوارت تصحیح کرده « و دخترش را ».

۲ - در تاریخ الخلفا که از آثار قرن پنجم هجری است و مؤلفش ناشناخته، گوید: شمشیر خویش را بیرون کشیده دختر ابولؤلؤ و هرمان و جفینه را - که مردی ایرانی بود - کشت و گفت: هیچ ایرانی باقی نخواهم گذاشت ( نسخه عکسی چاپ مسکو ۱۹۶۷ ) و همچنین رجوع شود به المعارف ابن قتیبه ص ۱۸۷

۳ - گویا متن افتادگی دارد. در المعارف که مطالب این فصل متن ما با آن شباهتهای بسیار نزدیک دارد در این مورد چنین است: « . . . او را فرزندان بود، که از میان رفتند و کسی از ایشان باقی نماند » المعارف ۱۸۸

### عمرو بن عبسة

او ابو نجیح سلمی از قبیله بنی سلیم است و اقدی روایت کرده که او گفت: من سوم کس یا چهارم کس بودم که اسلام آوردم و سبب اسلام او این بود که وی از پرستش بتها روی گردان بود و از حبری از احبار خواستار دینی شد که بر طبق آن دین به پرستش خدای عزوجل بپردازد و او به وی خبر داد که به زودی پیامبری در مکه بیرون خواهد آمد که به دین خداوند دعوت خواهد کرد و او هنگامی که خبر پیامبر را شنید نزد پیامبر آمد و از او پرسید که بر این دین چه کسی پیرو تو شده است؟ پیامبر گفت: يك تن آزاد و يك تن برده . و مقصودش از آزاد ابو بکر بود و از برده بلال . پس آنگاه او اسلام آورد و به شهر خویش بازگشت و چون پیامبر وفات یافت وی در شام سکونت گزید و همانجا درگذشت .

### ابوذر غفاری

نام او جندب بن سکن یا جناده است و و اقدی روایت کرده که وی گفت: من پنجمین کس بودم که اسلام آوردم و او مردی دلیر و سختکوش بود و در تاریخ و روشن سپیده بر گروهها و دستهها حمله می برد و پیاده از سواران پیشی می گرفت . و در جاهلیت خدا پرست بود . و پیش از ظهور پیامبر لاله الاالهه می گفت . يك بار سوارانی از « ضله » بر او گذشتند و گفتند: ای ابوذر فرزندان عبدالمطلب همان سخنی را می گویند که تو می گوئی . پس ابوذر اندکی بهش ، یعنی کندر ، باخود برداشت و زاد راه خود کرد تا به مکه رسید و نزد پیامبر رفت و پیامبر خفته بود ، بیدار شد

گفت: صبح بخیر! پیامبر بدو گفت: من شعر نمی‌سرایم بلکه این قرآنی است که فرو می‌خوانم. ابوذر گفت: بخوان. و حضرت سوره‌ای بر او خواند. و ابوذر شهادت حق را بر زبان آورد و مسلمان شد. و به سرزمین خویش بازگشت. و آغاز حمله بر کاروانهای قریش کرد و می‌گفت به خدا سوگند که چیزی به شما باز پس نخواهم داد تا آنگاه که به حق گواهی دهید و هر که مسلمان می‌شد، مال او را بدو باز پس می‌داد و ابوذر در جنگ بدر واحد شرکت نداشت. چرا که وی بعد ازین دو جنگ به مدینه آمد و او از یاران ویژه پیامبر بود. و پیامبر فرمود: آسمان بر هیچ کسی در روی زمین، سایه نیفکنده که از ابوذر راست گفتارتر باشد. [و خطاب بدو گفت<sup>۱</sup>] چگونه خواهی بود روزی که بخاطر سخن حقی که می‌گویی ترا از مدینه بیرون کنند؟ [و گفت] همینکه بنا باندازه شمشیری شد از مدینه [بیرون رو<sup>۲</sup>] و گمان نمی‌برم که امیران تو ترا فراخوانند [ابوذر گفت<sup>۳</sup>] آیا با شمشیر خویش بزخم؟ پیامبر گفت: «نه بلکه بشنو و فرمانبرداری کن» و چون بنا به اندازه شمشیری شد ابوذر به شام رفت و مردم روی به او آوردند و می‌گفتند: ابوذر، ابوذر. معاویه خطاب به عثمان نامه نوشت که تا ابوذر در شام هست، شام از آن من نیست عثمان به ابوذر نوشت که بیا و نزد من آهسته سخن بگوی، شتران آبتن نزد تو آمد و رفت می‌کنند. ابوذر گفت: مرا بدانها نیازی نیست، بگذار بروم. و او را به ربنده فرستاد ابوذر در آنجا مرد. چنانکه پیامبر گفته بود: تنها زندگی می‌کنی و تنها می‌میری. گویند چون مرگش

۱ و ۲ و ۳- عبارت اندکی مشوش بود عبارات داخل [ ] را افزودیم با توجه به صورتهائی که از این روایت نقل شده است. رجوع شود به تاریخ دمشق ابن عساکر، ج اول تصحیح و تحقیق صلاح الدین المنجد چاپ دمشق صفحات ۸۱ و ۱۳۵ به بعد.

فرا رسید به همسر و غلامش گفت: چون درگذرم مرا غسل دهید و کفن کنید، و ببرید و بر سر راه بگذارید. به نخستین سواری که بر شما گذشت بگوئید: این ابودر یار پیامبر است ما را در به خاک سپردن او یاری کنید. گویند ایشان چنین کردند و نخستین سواری که آمد عبدالله بن مسعود بود. که خداوند از او خرسند باد و خرسندش گرداناد - و او گفت: پیامبر راست گفت که در غزوه تبوك گفت: تنها زندگی می کنی و به تنهایی می میری. پس فرود آمد و براو نماز گزارد و او را به خاک سپرد. وفات او در سال سی و دو بود و سن او دانسته نیست و فرزندی نداشت.

#### خالد بن سعید بن عاص بن امیه

واقعی روایت کرده که گفت: من پنجمین کس بودم که اسلام آوردم و از نخستین مهاجرت کنندگان به حبشه بود و کاتب پیامبر بود در مکه و مدینه. و حضرت او را عامل صدقات یمن کرد و پیش از آنکه باز گردد پیامبر وفات کرد و چون باز گردید، مدت سه ماه، با ابوبکر بیعت نکرد، سپس بیعت کرد و بدروزگار ابوبکر در «اجنادین» درگذشت. و ابوالیقظان را عقیده بر این است که وی پیش از ابوبکر اسلام آورده است.

و سبب اسلام او آن بود که در خواب دید بر لبه پرتگاه آتشی ایستاده و پدرش می خواهد او را در آن افکند و محمد او را از آن باز می دارد. چون صبح شد، بر ابوبکر گذشت و ماجرا را باز گو کرد ابوبکر گفت: این پیامبر خداست از وی پیروی کن!

و پدرش ابواحیحه سعید بن عاص بیمار بود، نزد او رفت و رؤیای خویش را بدو گفت. وی گفت: اگر خدا مرا از این بستر بیماری بر خیزاند،

خدای « فرزند ابی کبشه » در مکه پرستش نخواهد شد . پس خالد گفت :  
خدایا اورا ازین بستر بر مخیزان ! و سپس نزد پیامبر رفتم و اسلام آوردم  
و خداوند ابواحیحه را از بستر برنخیزاند تا مرد .

و از جمله پیش گامان در اسلام یکی ابوسلمه بن عبدالاسد بود که  
نامش عبدالله بود و برادر رضاعی پیامبر خدا بود و یکسال قبل از حضرت به  
مدینه هجرت کرد .

#### مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف

جوانمرد قریش بود درزیبائی و جوانی و خوشبوئی . پیامبر خدا  
در خانه « ارقم » بود مادرش او را به انواع مختلف شکنجه می داد تا دین  
خویش را رها کند . و او را نکرد تا اینکه رنگش از گرسنگی تغییر کرد و  
گرسنگی در وی اثر گذاشت . و به حبشه هجرت کرد . و بازگشت سپس  
پیامبر او را با انصار به مدینه فرستاد . تا قرآن بدیشان بیاموزد گویند او  
نخستین کسی است که در مدینه نماز جمعه گزارده است و در احد شهید  
شد و گویند آیه «وهر که از مقام پروردگار خویش ترسان باشد و نفس خویش  
را از هوی باز دارد بهشت جایگاه او است <sup>۱</sup>» در باره او فرود آمده است  
واقدی گوید : هرگاه پیامبر در او می نگریست چشمانش پر از اشک  
می شد .

#### عبدالله بن مسعود

فرزند حارث بن سمح بن مخزوم از قبیله هذیل است از ابراهیم نخعی

روایت شده که عبدالله بن مسعود مردی کوچک اندام و باریک و هوشیار بود چندان که به هنگام نشستن نزدیک بود از نظر غایب شود و او نخستین کسی بود که درمکه قرآن را آشکارا و بلندخواند زیرا یاران پیامبر گفتند: يك تن از ما درراه خدا جان خویش را بر سر این می گذارد و قرآن را با آواز بلند می خواند تا در گوش قریش فرو رود . عبدالله بن مسعود گفت : من این کار رامی کنم و او را آوازی خوش بود . پس روی به سوی کعبه نهاد و به آواز بلند سوره الرحمن را خواندن گرفت و سپس باز گردید و در چهره اش چیزی بود که خدا می خواست . و هم اوست که در جنگ بدر سر ابوجهل بن هشام را آورد . و به سال دوم از خلافت عثمان بن عفان در مدینه درگذشت . از فرزندان اویند : عبدالرحمن ، عتبه ، ابو عبیده که فرزندان و اولاد ایشان بسیار است . و عبدالله بن مسعود را برادری بود که عتبه بن مسعود نام داشت او نیز از نخستین پذیرندگان اسلام است و از فرزندان اوست : عون بن عبدالله بن مسعود که اهل فقه و حدیث بوده و هم اوست که گوید :

نخستین چیزی که با آن مخالفیم  
چیزی است که مرجئه بدان قائل اند<sup>۱</sup>

[پیشگامان در اسلام]

و از جمله کسانی که در اسلام پیش گام است، از بنی هاشم، که درمکه اسلام آورد و در بدر شرکت کرد:

۱- بقیة این آیات ، در فصل نوزدهم ، در ذکر مرجئه آمده است بدانجا رجوع شود .



حمزۃ بن عبدالمطلب ، اسداللہ و اسد رسول اللہ. (= شیر خدا و شیر پیامبر) است . و کنیۃ او ابو یعلیٰ و ابو عمارہ بود و در احد شہید گردید . وحشی غلام حرب بن مظعون، اورا کشت. اورا پسری بود بہ نام عمارہ کہ مرد و فرزندى از او نماند. واقدى گوید : حمزہ مردى صیاد بود . روزى در کمین گاہ خویش بود و پیامبر بیرون شدہ بود و بہ حجّون می رفت کہ کارى داشت . ابو جہل بہ ہمراہى مردانى از سفیہان قریش در پی حضرت آمدند و بدو رسیدند و حضرت را آزار دادند ؛ و ابو جہل خاک بر سر او ریخت و پایش را روی گردن او نہاد چون حمزہ باز آمد ، ہمسرش بدو گفت : ای ابو عمارہ ! اگر می دیدى کہ عمرو بن ہشام با فرزند برادرت چہ کرد ! حمزہ با خشم روانہ شد و نزدیک بہ انجمن ایشان ایستاد و چون چشمش بہ ابو جہل افتاد با کمان بدو زد کہ در سرش شکافى افتاد و گفت : من گواہى می دہم کہ محمد پیامبر خداست، ہر کار می خواهید بکنید . و چون حمزہ اسلام آورد کار دین و پیامبر بدو گسرامى شد و عزت یافت .

### جعفر بن ابى طالب ذوالجناحين

کتر از بیست سال داشت کہ اسلام آورد و در ہجرت دوم بہ حبشہ سر کردہ قوم بود و هنگامى کہ حضرت در خیبر بود، نزد پیامبر باز گردید و حضرت اورا پذیرہ شد و میان دو چشم اورا بوسید و گفت: نمى دانم از کدام يك شاد باشم. گشایش خیبر یا آمدن جعفر؟

و جعفر در جنگ مو تہ کشتہ شد و سی و سہ سالہ بود۔ خدای بر اور رحمت کند و از وی خوشنود باشد۔ و ہمسرش اسماء بنت عمیس خثعمی در حبشہ احمد

بن جعفر و عبدالله بن جعفر و عدی بن جعفر را زاد و بعضی گفته‌اند اسلام جعفر مقدم بر اسلام حمزه بوده است. اما عقیل بن ابیطالب، اودر جنگ بدر، باعباس اسیر شد و سپس اسلام آورد.

و از جمله کسانی که از عبد مناف، در اسلام آوردن پیشگام شدند، ابوحنذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد مناف بود که اسلام آورد و به حبشه مهاجرت کرد و همسرش سهله دختر سهیل بن عمرو نیز به همراه او بود و محمد بن ابی حذیفه، معروف به «فرخ قریش» رازاد و هم اوست که دشمنان عثمان را یاری کرد با اینکه عثمان متکفل او بود و چون کار بدست عثمان افتاد محمد بن ابی حذیفه، برهنه به مصر رفت و زهد پیشه کرد و بدگویی از عثمان آغاز نمود سپس معاویه او را کشت و فرزندی نداشت.

### مقداد بن اسود

و از جمله کسانی که در اسلام آوردن پیشگام است مقداد بن اسود بن عبدالمطلب است که به سال سی و سه در هفتاد سالگی در مدینه وفات کرد و روایت کرده‌اند که در جنگ بدر مسلمانان را تنها يك اسب بود و آن اسب مقداد بن اسود بود.

### عمار بن یاسر

کنیه او ابو یقظان است. واقدی گوید: عمار و صهیب، بعد از اسلام سی و چند مرد، در خانه ارقم اسلام آوردند و پدرش یاسر از یمن آمده بود و بابنی مخزوم هم پیمان شده بود و سپس اسلام آورد مادرش سمیه نیز اسلام

آورد و بنی مخزوم ایشان را با ریگهای تافته از گرمای خورشید شکنجه می دادند و پیامبر خدای برایشان می گذشت و می گفت: شکیبائی ای خاندان یاسر! که وعده شما در بهشت است!

سپس یاسر را کشتند و پای سمیه را میان دو شتر بستند و باتیر بر پیش او زدند تا کشته شد، بعد از مدت درازی پس از مرگ یاسر عمار، بزبان، آنچه را خواستند بدیشان داد و در باره اوست که آیه: «مگر آنکس که بزور وادار شود و قلبش اطمینان و ایمان داشته باشد»<sup>۱</sup> فرود آمده است و عمار در جنگ صفین کشته شد و از فرزندان اوست محمد بن عمار که او را فرزندان است.

#### اما صهیب

فرزند سنان بن مالک ، بعضی پنداشته اند که وی از « نمر بن قاسط » است و بعضی عقیده دارند که پدرش غلامی بود از کارگزاران کسری در « ابله » و رومیان او را - یعنی صهیب را - اسیر کردند و او در میان ایشان پرورش یافت . سپس عبدالله بن جدعان او را خریداری کرد و نزد پیامبر فرستاد . و صهیب شوخ و خندان بود . هنگامی که پیامبر به مدینه مهاجرت کرد ، در آغاز خرمابه حضرت هدیه دادند صهیب آغاز خوردن کرد و چشمش درد می کرد ، پیامبر فرمود آیا با این درد چشم خرما می خوری ؟ صهیب گفت: با طرف دیگر می جوم . پیامبر خندید، و صهیب را فرزندان بود.

### خَبَاب بن اَد

و او از بنی سعد بن زید مناة بود که وی را اسیر گرفتند و در مکه فروختند و مادرش ختنه‌گر مردان بود یا ختنه‌گر زنان. و خباب از فقراء مسلمین بود، و از برگزیدگان ایشان و پسر بود و عبد الله بن خباب فرزند او است که بردست خوارج کشته شد، و بهمین جهت علی کشتن ایشان را حلال کرد.

### ارقم بن ارقم مخزومی

او کسی است که پیامبر را، در خانه‌اش که نزدیک « صفا » بود پناه داد تا اینکه چهل تن شدند و آخرین کس از ایشان که اسلام آورد عمر بن الخطاب بود و ارقم از کسانی بود که هجرت کرد و در جنگ بدر شرکت داشت.

### بلال بن رباح

مادرش حمامه بود اسلام آورد و مولای او، امیه بن خلف جمحی، او را شکنجه می‌داد و در نیمروز، در آفتاب او را به پشت می‌خوابانید و صخره‌ای بزرگ بر روی سینه‌اش می‌نهاد و می‌گفت: چنین خواهی بود تا بمیری یا به محمد و خدای او کافر شوی. و او می‌گفت: یکی است، یکی است. ابوبکر روزی از آنجا می‌گذشت گفت: تسا چند این مسکین را شکنجه می‌دهی؟ امیه بن خلف گفت: تسوا او را فاسد کرده‌ای خودت هم او را نجات ده. ابوذر گفت: مرا غلامی است که بر دین تست و از او چالاک‌تر و نیرومندتر است او را بجای این بپذیر. پس ابوبکر بلال را گرفت و آزاد کرد. و بلال مردی سیاه چرده و بلند آواز بود و در دمشق به سال بیستم

درگذشت .

### ابوموسی اشعری

نام او عبدالله بن قیس است و به همراه «اشعریین» که از یمن می-آمدند، نزد حضرت آمد و اسلام آوردند. ابن اسحاق چنانکه زیاده بن عبدالله بکائی از وی روایت کرده گوید: ابوموسی اسلام آورد و به حبشه مهاجرت کرد ، با مهاجران نخستین و به سال پنجاه و دو با چهل و دو درگذشت و او را فرزندان می است . از جمله ابوبرده بن ابوموسی که قاضی بود. و دیگری بلال بن ابی برده که در بصره قاضی بود و ذوالرمه درباره او گفته است :

«پس گفتم به شترم صیدح که از بلال جویای روزی شو»

### علاء بن الحضرمی

و نام او عبدالله بن ضماری است و پیامبر خدا او را به نزد منذر بن ساوی ، صاحب بحرین فرستاد ، و او اسلام آورد و علاء از دارین عبور کرد و با اسبش به دریا زد و به طلب کرانه های فارس بیرون شد . و از اموال بحرین صد و هشتاد هزار درهم نزد پیامبر خدا فرستاد و به روزگار عمر درگذشت .

۱- ترجمه مصراع پیشین این بیت چنین است :

دیدم که مردمان از باران ، طلب روزی می کنند .

برای تمام شعر و داستان آن رجوع شود به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ج

۲/ ۴۴۶ چاپ بیروت .

## عثمان بن مظعون

از بنی جمح بود کنیه اش ابوالسائب بود . از پیشگامان در اسلام بود . و هم اوست که «أبدله» را به روزگار خلافت عمر ، گشود و بصره را تحدید ( = اختط ) کرد و مسجد آنجا را بنیاد نهاد و از او روایت شده که گفت یاددارم که من هفتمین کس از همراهان پیامبر خدا بودم که هیچ طعامی نداشتیم مگر برگ درخت چندان که گوشه دهان ما زخم شده بود . و هیچ کس از آن جمع امروز زنده نیست مگر اینکه امیر شهری است .

اینان بودند مشهوران از یاران پیامبر که هجرت کرده بودند . و از پیشگامان در پذیرش اسلام و هجرت بودند و از قتاده روایت شده که گفت : هر کس بر دو قبله نماز گزارده باشد او از مهاجران نخستین در شمار است .

## آن دسته از یاران پیامبر که اسلامشان متأخر است

نعمان بن مقرن امیر مسلمانان در جنگ نهاوند و در همانجا کشته شد ، و شقایق برگورش روئید ، از آن روی شقایق نعمان<sup>۱</sup> خوانده شد .

## جریر بن عبدالله بجلی

چندان بلند بالا بود که بر کوهان شتر می نشست و او را ، از زیائی و کمال و حسنی که داشت یوسف این امت می خواندند .

۱- بعضی این نسبت را از نعمان بن منذر می دانند و بعضی نعمان را نام خون می دانند و سرخی آن را شبیه خون پنداشته اند . رجوع شود به حاشیه نهایی

## عثمان بن عاص ثقفی

کاتب پیامبر بود و حضرت او را کارگزار طائف کرد و هم او است که سواحل فارس را گشود و «توج» را در فارس ساخت و او را در آنجا فرزندان است .

## عکاشة بن محصن اسدی

او از کسانی است که بی حساب ، به بهشت می رود و در جنگ بزاخه طلحه او را کشت .

## مغیره بن شعبه

از بنی ثقیف بود و يك چشم بود و از زیرکساران عرب بود . در کوفه به طاعون مرد و او از سوی معاویه امیر آنجا بود و معتقد بود که وی از همه کس تازه عهدتر است نسبت به پیامبر زیرا که انگشتری خویش را در گور پیامبر افکند و بدرون رفت تا آن را بردارد . و علی و عباس او را تکذیب کردند و گفتند : این کس قثم بن عباس بوده است نه او ، چرا که وی کوچکترین افراد قوم بود .

و از فرزندان مغیره است : عروه از مادر حجاج بن یوسف که همسر وی بود . و عقار و حمزه<sup>۱</sup> فرزندان عروه بن مغیره بودند . و برادر مغیره عروه بن مسعود بود که اسلام آورد و قوم خویش را به اسلام فرا خواند و

۱ - برطبق متن چنین است ولی ابن قتیبه عقار و حمزه را هم در شمار

فرزندان مغیره آورده است (رك : المعارف ص ۲۹۵)

ایشان او را کشتند و پیامبر گفت : او شبیه مؤمن آل یاسین است<sup>۱</sup>.

### عباس بن عبدالمطلب

کنیه او ابوالفضل بود و سه سال پیش از عام الفیل زاده بود و نود و هشت سال زیست . سپس کور شد و در مدینه، به روزگار عثمان بن عفان مرد . وی مردی کوتاه بالا بود با ریشی دراز و در جنگ بدر اسیر شد و فدیه داد و اسلام آورد و دوازده نقیب از فرزندان اویند.

ابوصالح گوید: فرزندان هیچ پدری را نیافتیم که مانند فرزندان عباس گورهاشان دوراز یکدیگر باشد ؛ فضل درشام مرد و عبیدالله در مدینه و عبیدالله به طائف مرد و قثم در سمرقند.

### عبدالله بن عباس

وی «بحر<sup>۲</sup>» این امت بود و کنیه اش ابوالعباس . به هنگام وفات پیامبر وی پانزده ساله بود و بعضی گویند سیزده ساله و او هفتاد و سه سال زیست و در فتنه ابن زبیر ، پس از آنکه کور شده بود ، به سال شصت و هشت مرد و محمد بن حنفیه خیمه ای بر سرگور او زد و روایت شده که پرنده ای آمد و

۱- عبارت اصل چنین است : «و هومن السامین» و پیداست که تصحیفی است از سخن پیامبر در باره او که : «هذا شبیه مؤمن آل یاسین» رك : المعارف ص ۲۹۴ .

۲- ظ : حبر امت که معروف است . و او را حبر العرب می خوانده اند . رجوع شود به الاصابة فی تمییز الصحابة ، ابن حجر عسقلانی ، ج ۲ / ۲۰۲ چاپ



به درون کفن او رفت و در این باره گفته شده است :

همانا که آن پرنده دانش او بود و با او از میان رفت .

و این چیز است که برای ما یقینی و برهانی است .

و او را هشت فرزند بود از جمله ، علی بن عبدالله پدر خلفا ، و در مورد زمان زادن او اختلاف کرده اند . گفته اند که وی در شبی که علی بن ابیطالب کشته شد ، از مادر زاد و بعضی روایت کرده اند که وی پیش از آن زاد و علی بدست خویش کام او را مالید و او را «علی» نام نهاد و گفت : بگیر این پدر پادشاهان را .

و او سروری شریف بود و به هر روز زیر درختان هزار رکعت نماز می گزارد و چنین بود که وی را باغی بود که در آن باغ پانصد درخت زیتون بود و او به هر روز در پای هر درختی دو رکعت نماز می گزارد و او را صاحب ثنات<sup>۱</sup> می خواندند . و ولید بن عبدالملک دو بار او را تازیانه زد زیرا که وی گفته بود : امر خلافت در فرزندان من خواهد بود .

و پسران علی بن عبدالله بن عباس ، یکی محمد بود و یکی عبدالله و فاصله سن او با پدرش چهارده سال بود و از محمد بن علی : ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور زاده شدند و مادر ایشان حارثیه بود که زنی بود از بنی حارث بن کعب .

### عمر و بن عاص ثقفی

او پدر فرزندان مشهور است . و او با خالد بن ولید در سال ششم

۱- ثنات : زانوی شتر که از بسیاری بر زمین نهادن سبزمی شود . منظور

این است وی از بسیاری زانو زدن و سجده کردن آن چنان شده بود .

هجرت اسلام آورد و سبب اسلام عمرو این بود که وی چون در مورد کار جعفر و کسانی از مسلمانان که با وی هجرت کرده بودند ، به حبشه رفت به نجاشی گفت: اینان را به من ده تا گردن ایشان را بزنم. نجاشی بدو گفت: از من می خواهی که رهط پیامبر خدا ، ناموس اکبر را، که بر موسی بن عمران نیز فرود می آمد به تو بسپارم تا ایشان را بکشی ؟ پس اسلام در دل عمرو راه یافت . و چون هنگام اسلام آوردن او فرا رسید ، بیرون آمد ، و آهنگ پیامبر کرد خالد بن ولید نیز که قصد پذیرفتن اسلام را داشت ، او را دید . بدو گفت : کجا میروی ، ای ابوسلیمان ! خالد بدو گفت امر «میم» استواری یافت و این مرد پیامبر خداست . می خواهم اسلام بیاورم . عمرو بدو گفت: به خدا سوگند که من نیز جز برای این کار نیامده ام پس هر دو نزد پیامبر رفتند و اسلام آوردند و بیعت کردند .

و عمرو از زیر کساران عرب بسود و در مصر ، به روزگار معاویه به سال ۵۱ مرد و نود و سه ساله بود و در روز فطر پسرش عبدالله بن عمرو بر او نماز گزارد و سپس با مردمان نماز عید را خواند.

عبدالله بن عمرو بن عاص بن وائل بن سہم بن ہصیص بن کعب بن لؤی: و او سریانی می خواند و با دو شمشیر نبرد می کرد . در مکه و به گفته بعضی ، در مصر مرد و از فرزندان اوست محمد بن عبدالله بن عمرو و از فرزندان محمد است شعیب بن محمد و از شعیب است عمرو بن شعیب که از پدرش و از جدش حدیث روایت می کند .

و از آنها که در سال فتح مکه و پس از آن اسلام آوردند

عتاب بن اسید بن عیص بن ابی عیص بن امیه . در سال فتح مکه اسلام آورد و پیامبر او را کارگزار قرار داد . و سه حنین بیرون شد و از فرزندان اوست عبدالرحمن بن عتاب بن اسید که یعسوب<sup>۱</sup> قریش نام دارد . و با عایشه در جنگ جمل شرکت کرد و دستش را که بریده بودند عقابی برداشت و در یمامه افکند و آن را از انگشتری او شناختند و عتاب در همان روزی درگذشت که ابوبکر مرد .

### ابو سفیان

صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس پیش از گشودن مکه، اسلام آورد و در حنین یکی از چشمانش را از دست داد و دیگری را در یرموک و در مدینه به روزگار خلافت عثمان مرد و هشتاد و هشت ساله بود و از فرزندان اوست معاویه بن ابی سفیان که در سال فتح مکه اسلام آورد و از سوی عمرو عثمان مدت بیست سال والی شام بود و بیست سال هم امیر آنجا بود و در دمشق به سال شصتم از هجرت مرد و هفتاد و هشت ساله بود به روایت ابن اسحاق و بعضی گفته اند هشتاد و دو ساله بود .

### آنها که دلهاشان گرد آورده شد<sup>۲</sup>

همه ایشان در سال گشودن مکه و پس از آن سال اسلام آورده اند و

۱- پادشاه زنبور عسل است .

۲- المؤلفۃ قلوبهم . که پیامبر چیزی به ایشان می داد برای دلگرمی در آغاز اسلام تا بر نگردند زیرا مسلمانان هنوز اندک بودند لسان التنزیل ص ۳۶۳ چاپ دکتر محقق بنگاه ترجمه و نشر کتاب .

از جمله ایشان اند ابوسفیان، معاویه، سهیل بن عمرو، حویطب بن عبدالعزی، صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام برادر ابوجهل بن هشام و عیینة بن حصن بن بدر و اقرع بن حابس و عباس بن مرداس و جبیر بن مطعم و زبرقان و قیس بن مخرمه.

### و از آنها که در وفدها اسلام آوردند

حجر بن عدی بود که به عنوان وفد نزد پیامبر آمد و در جنگ قادسیه شرکت کرد و از شیعیان علی بود و معاویه او را کشت، با اینکه به حسن بن علی، شیعیان علی را و به ویژه حجر بن عدی را زنده داد.

### عدی بن حاتم طائی

با علی در جنگ جمل شرکت کرد و به روزگار مختار بن ابی عبیده مرد و عمرش به صد و بیست سال رسیده بود.

### لبید بن ربیع عامری شاعر

به عنوان وفد، آمد و اسلام آورد و پس از اسلام دیگر يك بیت هم شعر نگفت و صد و پنجاه هفت ساله بود که مرد.

۱- وفد: در عربی بمعنی جمعی به کار می رود و مفرد آن وافداست، یعنی دسته ای که برای دیدار بزرگی یا رئیسی از جایی به جایی دیگر می رود و نووی گوید وفد جماعتی است که برای دیدار بزرگان برگزیده می شود. رجوع شود به تاج العروس زبیدی در ماده وفد و نیز رجوع شود به تفسیر غریب الحدیث، ابن حجر، چاپ مصر، مطبعة الامام صفحه ۲۶۰/

## عمر و بن معدی کرب

بہ عنوان وفد آمد و اسلام آورد و پس از مرگ پیامبر ارتداد حاصل کرد و در نہاوند کشتہ شد رحمۃ اللہ علیہ و رضی اللہ عنہ.

## اشعث بن قیس

از بنی کنده بود بہ عنوان وفد آمد و اسلام آورد و سپس مرتد شد و باز اسلام آورد و ابوبکر خواہرش ام فروہ دختر ابی قحافہ را بہ ہمسری او در آورد و پسرش عبدالرحمن بن اشعث بر حجاج بن یوسف شورش کرد و قرمطیان نیز شورش کردند و عبدالرحمن اسیر شد و سہ ہزار شتر فدیہ داد و بہ سال چہلم از ہجرت مرد.

## قیس بن عاصم منقری

سرور بنی تمیم بود . بہ عنوان وفد نزد پیامبر آمد و اسلام آورد و پیامبر بدو گفت : تو سرور اہل وبری و شاعر دربارہ او گفتہ:

مرگ قیس ، یک مرگ نبود  
بلکہ بنیاد قومی بود کہ فروریخت

## عمر و بن حنق

در حجۃ الوداع اسلام آورد و از شیعیان علی (ع) بود . کار گزار معاویہ در موصل اورا کشت.

## عبدالله بن عامر

فرزند کرین پسر خاله عثمان بن عفان بود و هم اوست که پیشتر فارس و خراسان و کابل را گشود و نجاج و قریتین را در مدینه گرفت و از پیامبر يك حدیث روایت کرده و آن این است که: «هر کس در دفاع از مال خویش کشته شود، شهید است»

## یعلی بن منیه

و او را ابن امیه نیز گویند چرا که پدرش امیه بود و مادرش منیه و او به سال گشودن مکه اسلام آورد و فرزندش را نزد پیامبر آورد و بدو گفت: با او به هجرت بیعت کن، پیامبر گفت: بعد از فتح هجرتی نیست.

اسلام سلمان فارسی<sup>۱</sup>

کنیه او ابو عبدالله است و او در مدائن به روزگار خلافت عثمان، مرد و او والی آنجا بود. ابن اسحاق و واقدی و جز این دو روایت کرده اند که وی گفت: من دهقان زاده ای بودم از دهکده «جسی» اصبهان و پدرم چندان مرا دوست می داشت که همچون دوشیزگان در خانه حبس می کرد و من در آئین مجوس کوشش بسیار کردم تا به خادمی آتشکده رسیدم پس پدرم، در آن هنگام مرا به پاره ای زمین که داشت فرستاد و در آنجا از کنیسه نصاری گذشتم و به نزد ایشان در آمدم و نماز ایشان مرا خوش آمد و باخود گفتم: آئین ایشان از آئین من بهتر است. و از ایشان جویاشدم که اصل

۱ - رجوع شود به دلایل النبوه حافظا بو نعیم / ۲۱۳

این آئین در کجاست؟ گفتند: در شام است. پس از پدرم گریختم و به شام رفتم و نزد استغف شدم و به خدمت گزاری او پرداختم و چیزها از او می آموختم تا آنگاه که روز مرگش فرارسید. بدو گفتم: مرا به چه کسی وصیت می کنی؟ گفت: مردم همه هلاک شده اند، و دین خویش را رها کرده اند ترا به مردی در موصل وصیت می کنم. نزد او رو چون او درگذشت نزد آن مردی رفتم که مرا به او وصیت کرده بود. و چندی نگذشت که آن مرد نیز مرد و من بدو گفتم مرا به چه کسی وصیت می کنی؟ گفت: کسی را نمی شناسم که بر راه راست مانده باشد مگر يك تن که در نصیبین است. سلمان گفت: پس به نصیبین نزد آن مرد شدم و آن صومعه هنوز باقی است و همان جاست که سلمان پیش از آنکه اسلام بیاورد در آنجا پرستش می کرده است. سلمان گوید: پس آن مرد نصیبین را نیز مرگ فرارسید و مرا نزد مردی، در عموریه از سرزمین روم، فرستاد. پس نزد آن مرد شدم و نزد او اقامت گزیدم و گاو و گوسفندگانی چند بدست آوردم و چون مرگ او فراز آمد، از او پرسیدم که مرا به چه کسی وصیت می کنی؟ گفت: مردم همه دین خویش را رها کرده اند و هیچ کس از ایشان بر حق نمانده و روزگار پیامبری - که به دین ابراهیم مبعوث می شود و از سرزمین عرب ظهور می کند و به سرزمینی میان دو حره که در آنجا نخلهاست مهاجرت می کند - نزدیک شده است. من از او پرسیدم که نشان این پیامبر چیست؟ گفت: هدیه اگر بدهندش می خورد اما صدقه نمی خورد، میان دو کتف او مهر پیامبری است.

سلمان گوید: پس سوارانی از بنی کلب بر من گذشتند و من بایشان بیرون آمدم و چون به «وادی القری» رسیدند بر من ستم کردند و مرا به مردی یهودی فروختند و من در کشت زار و نخلستان او، برایش کار می کردم.

يك بار كه نزد او بودم ناگهان پسر عمویش نزد او آمد و مرا از وی خریداری كرد و به مدینه برد. به خدا سوگند كه چون آنجا را دیدم شناختم. و خداوند محمد را در مكه مبعوث گردانید و من چیزی از او نشنیده بودم. يك بار كه بر سر خرما بنی بودم، پسر عموی سرور من آمد. و گفت: خدا این قبیلهٔ بنی قیله را بكشد كه در قبا برگرد مردی جمع شده اند كه می گوید من پیامبرم پس مرا لرزه و سرما فراگرفت و از خرما بن فرود آمدم و به جستجو و پرسش از هر سوی پرداختم.

سلمان گوید: سرور من هیچ سخنی با من نگفت و گفت: به کار خویشان پرداز و چیزی را كه سودی برای تو ندارد رها كن. چون شب فرا رسید اندكى خرما كه داشتم برداشتم و نزد پیامبر رفتم. و گفتم شنیده ام كه تو مردی بسامان و شایسته ای و ترا یاران غریب و نیازمندان و این چیزی است كه برای صدقه نزد من بود و من شما را سزاوارتر از دیگران بدان یافته ام. پس پیامبر گفت: بخورید. و خود از خوردن سرباز زد. من با خود گفتم: اینك این یکی از نشانه ها و بازگشتم. چون فردا شد بازماندهٔ خرماها را برداشتم و نزد او رفتم و گفتم: من دیدم كه تو صدقه نمی خوری، این هدیه ای است از سوی من. پس حضرت فرمود: بخورید و خود نیز با ایشان خورد. پس دانستم كه این همان پیامبر است. پس به دست و پای او افتادم و می بوسیدم و گریه می كردم. گفتم: چیست ترا؟ پس من داستان خود را بازگو كردم و او را شكفت آمد سپس مرا گفت: ای سلمان خود را از صاحب خویش به مكاتبه<sup>۱</sup> بازخر و من خود را از صاحب خویش بمكاتبه باز خریدم كه در

۱ - مكاتبه این، است كه بنده خود را از مولای خویش خریداری كند در برابر

اینكه مدتی كار كند و قیمت خویش را بپردازد و این بنده را «مكاتب» خوانند.



برابر ، سیصد ساقه نخل را برای اودر زمین بکارم تا بگیرد و چهل «وقیه» نیز بدو بدهم.

پس پیامبر مسلمانان را فرمود : برادران را یاری کنید . و ایشان در کار نخلها مرا یاری کردند تا اینکه سیصد خرما بن کوچک برای من بحاصل آمد . پس پیامبر مرا گفت : ای سلمان برو و برای این خرما بنان کوچک محل کاشتن حفر کن و مرا آگاهی ده و چنین کردم و به او خبر دادم . پس حضرت بدست خویش آنها را در آنجاها به زمین کرد و به خدا که تمام آنها گرفت و حتی یکی از آنها نیز خشک نگردد و از یکی از غزوه‌ها مالی برای پیامبر آورده بودند ، به من بخشید و گفت : حق آزاد بودن خویش را بپرداز و من پرداختم و آزاد شدم . و بعلت گرفتاری و بردگی بی که داشتم يك جنگ بدر و جنگ احد را نرسیدم و در خندق شرکت کردم .

بعضی عقیده دارند که سلمان دو بیست و اند سال زندگی کرد و دین یهود و مجوس و نصرانیت را رها کرد .

### اسلام ابوهریره

در خیبر به سال هفتم هجرت نزد پیامبر آمد و اسلام آورد و در باره نام او اختلاف کرده‌اند . واقدی گوید : نام او عبدالله بن عمرو است . و دیگری گوید : عبد شمس است و عبدالرحمن بن صخر گفته‌اند . نامهای دیگری نیز گفته‌اند و او را ابو هریره لقب دادند به مناسبت گربه کوچکی که همواره با آن بازی می‌کرد و مروان بن حکم او را کارگزار مدینه کرد و به روزگار معاویه مرد و او می‌گفت : به یتیمی بزرگ شدم و مسکین هجرت

کردم ، و در برابر طعامی که به من می‌داد ، و در برابر نوبت سواری خود اجیر بشر بن غزوان <sup>۱</sup> بودم ، چون فرود می‌آمدند خدمتگزار ایشان بودم و چون سوار می‌شدند در رکابشان می‌دویدم و خداوند مرا آسوده کرد . سپاس خدایی را که اسلام را استواری داد و ابوهریره را امام کرد .

در یاد کرد انصار رضی الله عنهم اجمعین که اسلام آوردند

نخستین ایشان اسعد بن زراره بود . در عقبه منی اسلام آورد و قطبة ابن عامر و معاذ بن عفراء و عوف بن عفراء و عقبه بن عامر و جابر بن عبدالله این شش تن .

سپس در سال بعد دوازده تن اسلام آوردند که نخستین ایشان ابو الهیثم بن التیهان بود و بعد ابو عبدالرحمن بن ثعلبة و ذکوان بن عبدالقیس و رافع بن مالک و عویم بن ساعدة و عبادة بن صامت .

سپس در سال سوم هفتاد مرد از ایشان آمدند که سر کرده ایشان براء بن معرور بود و اسلام آورد و پیامبر ، مصعب بن عمیر را با ایشان روانه کرد و او را مهدی می‌خواندند و نخستین کس که به دعوت وی ، در مدینه اسلام آورد ، سعد بن معاذ بود و اسید بن حضیر و اسلام در مدینه نشأت یافت . و از انصار ، اسعد بن زراره در عقبه اسلام آورد و بیعت کرد بر اینکه یاری کند و او سرنقیبان بود و در جاهلیت به توحید عقیده داشت . چون پیامبر به مدینه آمد ، چندی نگذشت که وی درگذشت . و دخترانش را به پیامبر وصیت کرد و آنها در حجر او بودند تا بالغ شدند و حضرت آنها را شوهر داد .

واقدی گوید : نبيط بن جابر از فارعة دختر اسعد بن زراره خواستگاری کرد و پیامبر او را به همسری وی در آورد و در شب زفاف بدیشان گفت :

نزد شما آمدیم ، نزد شما آمدیم .  
 ما را تهنیت بگوئید ، شما را تهنیت می گوئیم  
 و اگر گندم قهوه‌ای رنگ نبود ، گونه‌های شما اینگونه فربه نمی شد  
 و اگر زر سرخ نبود ، به وادی شما نمی آمدیم<sup>۱</sup> .

#### سعد بن عباد

سرور قبیله خزرج ، او را در جاهلیت «کامل» می خواندند چراکه در کار کتابت و تیراندازی و شناوری دستی داشت . وهم اوست که از بیعت با ابوبکر سر باز زد و در سقیفه بنی ساعده رفت و گفت : يك امير از ما و يك امير از شما و سپس به شام بیرون شد . و در آنجا مرد ، به روزگار خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه و گویند مار او را گزید . و از فرزندان اوست : قیس بن سعد بن عباد ، آن زیر کسار دلیر هوشیار و او از شیعیان علی بود ، و به منزله شرطی پیامبر بود . و مردم چندان که از وهراس داشتند از

۱ - فقط قسمت نخستین این روایت را ابن ماجه قزوینی در سنن خویش نقل کرده و قسمتی از ذیل آنرا هم ابوالحسن سندی در حاشیه خود بر سنن ابن ماجه نقل کرده است . اما عبارت : « اگر زر سرخ نبود ، در آنجا نیست . مورد آن را ازدواج یکی از خویشاوندان عایشه ذکر کرده اند . رجوع شود به سنن ابن ماجه ج ۱ / ۵۸۷ چاپ مصر المطبعة التازیه .

دیگران نمی‌هراسیدند . و او در جنگ بدر صاحب رایت انصار بود .

### سعد بن معاذ

در جنگ خندق تیری به او خورد و اکحل او بریده شد . و چون به میان بنی قریظه رفت که مردان را بکشد و زنان را اسیر کند از آن رنگ بریده خون بیرون جهید و سعد بمرد و پیامبر گفت: «عرش از مرگ او بلرزه در آمد .»

### عبادة بن صامت

هم در عقبه شرکت داشت و هم در بدر و هم در احد . به روزگار معاویه در رمله مرد .

### جابر بن عبدالله

جابر گوید : من و برادرم و خالویم از یاران عقبه‌ایم و در پایان عمر چشمش نابینا شد و چنانکه گویند وی آخرین کسی است از یاران پیامبر که در مدینه درگذشت .

در یادکرد آندسته از انصار که پس از آمدن پیامبر به مدینه اسلام آوردند

واقدی روایت کرده که زید بن ثابت گفت : من یازده ساله بودم که پیامبر خدا به مدینه آمد و نخستین ارمغانی که برای حضرت فرستاده شد

کاسه‌ای نان و روغن و شیر بود که مادرم فرستاد و من آن را در برابر پیامبر نهادم ، و او فرمود خداوند بر تو فرخنده گرداند و حضرت به او فرمود تا کتاب یهود را بیاموزد و او در مدت چندین شب ( چند ده شب ) آن را فراگرفت . و کاتب عمرو ابوبکر بود و به روزگار معاویه مرد و از فرزندان اوست خارجه بن زید بن ثابت. گفت در خواب چنان دیدم که گوئی هفتاد پله ساخته‌ام و آنرا تکمیل کرده‌ام و او در مدینه مرد .

### ابی بن کعب انصاری

کنیه او ابوالمندر بود . هم در جاهلیت و هم در اسلام کتابت می کرد و به روزگار خلافت عثمان درگذشت . و او بر وی نمازگزارد . و گفته شد که : امروز سرور مسلمین درگذشت .

### ابوطلحه انصاری

نامش زید بن سهل بود در جنگ حنین بیست تن را کشت و اوست که می گوید :

منم ابوطلحه که نامم زید است

و به هر روز در اسلحه من صیدی است .

و ام سلیم ، مادر انس بن مالک همسر او بود ابوطلحه به روزگار خلافت عثمان در مدینه مرد .

### انس بن مالک

پیامبر خدا او را ابوحمزه لقب داد . انس گوید : من ده ساله بودم

که پیامبر خدا به مدینه آمد و من ده سال او را خدمت گزاردم و چون وفات کرد من بیست ساله بودم .

انس ، صد و چهل سال زندگی کرد . و او آخرین کسی است [ از یاران پیامبر ] که به روزگار حجاج بن یوسف در بصره در گذشت و پیش از مرگ صد و بیست تن فرزند نرینه از نژاد خود را دید .

### ابو ایوب انصاری

خالد بن زید . شتر پیامبر ، بر در سرای او زانو بر زمین زد و حضرت هفت ماه نزد وی اقامت گزید، تا خانه هایش را ساخت . و او با زید بن معاویه - که ناپاک ترین ناپاکان است - در سرزمین روم به غزوه رفته بود و در آنجا مرد و در باروی قسطنطنیه به خاک سپرده شد . و هرگاه رومیان را خشکسال فرا می‌رسد ، روی گور او را می‌کشایند باران می‌بارد و او را فرزندان بود .

### عویم بن مالک<sup>۱</sup>

به روزگار عثمان در شام در گذشت . و او آخرین کسی از دارة بود که اسلام آورد .

### معاذ بن جبل خزرجی

وی در جنگ بدر شرکت داشت . و در شام به بیماری طاعون

۱- عویم، صحیح است که همان ابوالدرداء است و عویم بن زید و عویم بن عامر هم نام او را نوشته‌اند . رك : المعارف ابن قتیبه ص ۲۶۸ گویا هوارت او را با عویم بن سعید اشتباه کرده .

عمواس مرد و شصت و هشت ساله بود و سبب اسلام او این بود که عبدالله بن رواحه در جاهلیت برادر او بود و معاذ بن جبل رابتی بود. عبدالله به سرای معاذ آمد و معاذ غائب بود و او بت وی را پاره پاره کرد، چون معاذ به خانه آمد، دید که همسرش گریه می کند. پرسید چیست؟ او ماجرای رفتار ابن رباحه را بازگو کرد معاذ به اندیشه فرو رفت و با خود گفت: اگر این بت را سودی می بود، این کار نمی شد سپس نزد عبدالله رفت و گفت: مرا نزد پیامبر خدا ببر و رفت و اسلام آورد و او را هیچ فرزندی نماند.

### عبدالله بن سلام

نامش حصین بود و پیامبر خدا نام او را عبدالله گردانید و او از شیعیان عثمان بن عفان بود و از وی روایت شده که گفت: پدرم، تورات به من می آموخت، و رسیدیم به نشانه های پیامبر خدا پس مرا گفت: اگر از بنی اسرائیل بود باو ایمان بیاور و اگر از عرب بود او را پیروی مکن: عبدالله گوید: چون من در چهره پیامبر خدا نگریستم دانستم که این چهره دروغ گوی نیست. پس نزد پیامبر رفت و از او سه پرسش کرد: از نخستین خوراک بهشتیان و سیاهی که در چهره ماه هست و از نشانه شباهت [فرزند به والدین] که به کدام يك است؟ اما نخستین غذای بهشتیان<sup>۱</sup> «لام» است و «نون» و اما تاریکی ماه، این است که آنها دو خورشید بودند، خداوند او را محو کرد و هر کدام از دو نطفه مرد و زن که بردیگری پیشی گیرد فرزند

۱- این روایت را به صورت دیگری نقل کرده اند که دومین پرسش او درباره نشانه های ستاخیز بود برای صورتهای دیگر آن رجوع شود به صفة الصفوة، ابن الجوزی، ج اول ص ۳۰۲ چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۵۵

بدو شباهت پیدا می‌کند. پس عبدالله اسلام آورد و گفت: ای پیامبر خدا! یهود، مردمی ناپاک و دروغ زن‌اند و اگر بدانند که من اسلام آورده‌ام، در نزد تو، بر من دروغ خواهند زد. پس پیامبر خدا (ص) «حبر» های یهود را فرا خواند و عبدالله را نهان کرد و بدیشان گفت: عبدالله بن سلام، در نظر شما چگونه مردیست؟ گفتند: اوسرورما و «حبر» ما ودانشمند ماست، پیامبر فرمود: اگر او اسلام آورد شما مسلمان خواهید شد؟ گفتند: او هرگز دین خویش را رها نمی‌کند. پس پیامبر به عبدالله بن سلام گفت: برون آی! و او بیرون آمد و بدیشان گفت: خدا را بر شما یان‌گواه می‌گیرم آیا می‌دانید که چنین و چنان بوده و کارهایی را بدیشان یاد آوری کرد. ایشان گفتند: خردت را از دست داده‌ای.

### حسان بن ثابت انصاری

شاعر بود. پدرش نیز شاعر بود. عبدالرحمن پسرش نیز شاعر بود و سعد پسر عبدالرحمن هم شاعر بود و نژاد او از میان رفت و او را زبان بسیار دراز بود. و یکصد و بیست سال زندگی کرد شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام و از ترس در هیچ جنگی شرکت نکرد.

### سهل بن حنیف انصاری

هم اوست که چون پیامبر به مدینه در آمد او را فرمان داد تا بت‌ها را بشکنند و او شروع به شکستن و سوختن آنها کرد و از شیعیان علی (ع) بود و در کوفه درگذشت و علی (ع) بر او نمازگزارد و شصت یا پنجاه بار تکبیر گفت. و برادرش عثمان بن حنیف بود که کارگزار بصره بود.



و عمر (رضی الله عنه) سهل را به عراق فرستاده بود و او آنجا را مساحی کرده بود و خراج بر آن بسته بود.

### خوات بن جبیر

او صاحب «ذات النحیین» بود و خزرچی بود. برادرش عبدالله بن جبیر در جنگ احد، سر کرده تیراندازان بود و پیامبر (ص) به خوات گفت: شتر آواره تو چه کرد؟ گفت: از آن هنگام که اسلام آورده ام آواره نشده است.

### محمد بن مسلمه انصاری

وی کشته کعب بن اشرف بود و پس از وفات پیامبر شمشیری از چوب برداشت و در هیچ کدام از جنگهای فتنه، شرکت نکرد تا مرد و او را ده پسر و شش دختر بود.

و ما در آغاز این فصل ترا گفتیم که موضوع این فصل کار اصحاب حدیث است و بررسی شماره یاران پیامبر امکان ندارد. و ماتنها آنها را که مورد نیاز بود آوردیم تا خواننده در فصلهای آینده در ایام خلفا و حوادث و فتنهها، با نام این دسته که سرگذشتشان را آوردیم، آشنا باشد و گرنه روشنی آن سخن از میان می رود و نظام آن از دست می رود و از قصدی که ما داریم و آن روشنی و ایجاز است، بدور می افتد. پس باید بیننده، قصد ما را از آوردن این نامها دریابد و خدا توفیق بخشای و یاری دهنده است.

و در پی این فصل، اختلاف اهل اسلام در مذاهب ایشان و

برخوردهای مقالات و آراءشان خواهد آمد تا اینکه پس از آن تاریخ خلفا، از صحابه و بنی امیه و فرزندان عباس روشن شود و خاتمه کتاب بدینگونه باشد ان شاء الله تعالی .

## فصل نوزدهم

### در مقالات اهل اسلام

بدان که اختلاف در میان این امت از همان صدر نخستین آغاز شد و تا روزگار ما ادامه یافت و هیچ دانسته نیست که پس از این چه خواهد بود؟

پیامبر خدا هنگامی ظهور کرد که مردم روی زمین با اختلافاتی که در میانشان بود کافر بودند از یهودیت و نصرانیت و شرك و الحاد . مگر آن بازمانده‌های پراکنده‌ای که باگمراهی خویش در نبرد بودند و در جستجوی آئینی بودند.

ازین میان دسته‌ای بودند که پیش از مرگ خود بدانچه می‌خواستند رسیدند مانند ابوالهیثم بن تیهان و اسعد بن زراره و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و ابوقیس صرمة بن ابی‌انس و بعضی بر رستگاری در گذشتند مانند زید بن عمرو بن نفیل ، وورقة بن نوفل و قس بن ساعدة و بحیرا و ارباب<sup>۱</sup> و عداس

۱- در متن رباب، هوارت به ارباب تصحیح کرده که اشتباه است. و صحیح رباب است رجوع شود به المعارف ص ۵۸

که آواز هاتقی را شنیدند ، پیش از بعثت پیامبر ، که می گفت : بهترین مردم روی زمین ارباب است و بحیرای راهب و آن دیگری که هنوز نیامده یعنی پیامبر (ص). و بعضی نیز در جستجو و طلب به آئین مسیح گرائیدند اما شور بختی بر ایشان چیره آمد و باز گشتند و گمراه شدند مانند ابو عامر راهب . و ابو حنظله عقیلی و امیه بن ابی الصلت ثقفی و هر کدام از ایشان داستانی دارد که بخواست خداوند در جای خویش آورده خواهد شد .

هنگامی که پیامبر بیرون آمد و مردمان را به خداوند فراخواند آنها که بدو گرویدند ، ایمان آوردند. و هر کدام اورا نپذیرفت کافر شد و بدینگونه مردم دو دسته گردیدند مؤمن و کافر ، سپس هنگامیکه به مدینه رفت دسته ای بر او رشک بردند و از در نفاق در آمدند و چنان نمودند که مسلمان اند اما در نهان کافر بودند و بدین سان مردم سه دسته شدند : کافر و مؤمن و منافق .

و دسته ای از مردم به روزگار پیامبر ارتداد حاصل کردند مثل عبدالله ابن ابی سرح قرشی و مقیس ابن صبابه الفهری و کعب بن اشرف و گروهی مدعی پیامبری شدند مانند مسیلمه کذاب و اسود عنسی . این بود وضع در روزگار پیامبر و همه این کفر و نفاق و دعوی پیامبری تا روزگار ما همچنان باقی است .

پس از مرگ پیامبر ، اختلاف بر سر امامت روی داد و مهاجران و انصار به کشمکش افتادند سپس همه بر سخن ابوبکر توافق کردند که «پیشوایان» از قریش اند مگر سعد بن عباده که نپذیرفت . و می گفت : به خدا سوگند که هرگز با هیچ قریشی ای بیعت نخواهم کرد . و این اختلاف نیز تا روزگار ما باقی است . و مردم بعضی امامت را در عموم مردم جایز می شمارند و بعضی

ویژه قریش می‌دانند .

اختلاف دوم بر سر اهل رده بود که ابوبکر می‌گفت : باید باشمشیر به پیکار ایشان رفت و مسلمانان عقیده ای برخلاف آن داشتند سپس بیشتر ایشان سخن ابوبکر را پذیرفتند اما اختلاف باقی ماند چرا که بعضی از مردم معتقدند که پیکار با اهل رده خطا و لغزش بوده است .

اختلاف سوم به روزگار عثمان بود که دسته‌ای او را یاری کردند و دسته‌ای از یاری او سر باز زدند و او را سزاوار کشتن دانستند و این اختلاف هنوز باقی است و از عثمانیه کسانی هستند که او را بر ابوبکر و عمر برتری می‌نهند<sup>۱</sup> .

اختلاف چهارم در شورش طلحه و زبیر و عائشه و ام حبیبه و زید بن ثابت و نعمان بن بشیر و کعب بن عجره و ابوسعید خدری و محمد بن مسلمه و ولید بن عقبه و عمرو بن عاص ، در بیعت علی روی داد که می‌گفتند ما ترا شایسته خلافت نمی‌دانیم . و چون جنگ جمل به پایان رسید و طلحه و زبیر بن عوام کشته شدند و همگان با علی بیعت کردند مگر معاویه و عمرو که همچنان باقی ماندند .

#### در یادکرد فرقه‌های شیعه

از جمله : غالیه ، غرایبه ، کر نیه ، روندیه ، منصوریه ، ربعیه ، زیدیه ، یغفوریه ، شمنطیه ، سراجیه ، کیسانیه ، سبائیه ، قحطیه ، خطابیه ، جعفریه ، بیانیه ، قطعیه ، طیاره ، حلاجیه ، مختاریه ، خشبیه ، کاملیه ، واقفیه ، مسلمیه .

۱- اغلب ابوبکر را افضل می‌دانند، رجوع شود به العثمانیه جاحظ ص ۳ چاپ

واز جمله: باطنیه و اسماعیلیه و قرامطه و شرامحه و کاغذیه

و رمیه و مبیضه و کیالیه .

و عنوان کلی همگان : زیدیه و امامیه است و لقب ناپسند ایشان

رافضه.

اینک تفصیل و تفسیر این مراتب

بدان که شیعه در روزگار حیات علی بن ابی طالب سه گروه شدند:

گروهی که بر روی هم از ویژگان او بودند و دوستدار وی مانند عمار یاسر و سلمان و مقداد و جابر و ابوذر غفاری و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمرو جریر بن عبدالله بجلی، و دحیه بن خلیفه و همانندان ایشان از یاران پیامبر آنها که جز حق درباره ایشان نمی توان گمانی داشت . و هیچ جای طعنی در ایشان نمی توان یافت .

گروهی ، اندکی در کار عثمان غلو کردند و به شیخین تمایلی نشان دادند مانند عمرو بن الحمق و محمد بن ابی بکر و مالک اشتر فضل بن عباس بن عتبه بن ابی لهب در سرزنش ولید بن عقبه گوید :

وئی امر ، پس از محمد علی بود

و در همه جا یار و یاور او

و این مایه از دوستی راهم به روزگار ابوبکر و عمر و عثمان نیز

آشکار می کردند .

گروه دیگری که سخت غلومی کردند و سخنی بزرگ می گفتند و ایشان یاران عبدالله بن سبا بودند که ایشان را سبائیه می خواندند و به علی می گفتند تو خدای جهانیانی تو آفریدگار مائی و روزی بخش ما و کسی که ما را می میراند و زنده می کند .

علی این سخن ایشان را سخت دشوار دید و فرمان داد تا ایشان را به آتش سوختند و هنگامی که به آتش درآمدند می‌خندیدند و می‌گفتند: اینک بر ما مسلم و راست شد که تو خدائی چرا که جز پروردگار آتش، دیگری، به آتش عذاب نمی‌کند. و برادران و هم‌رایان ایشان، پس از آنها، بر این عقیده بودند که آتش در ایشان اثر نکرده بلکه بر ایشان سرد و سلامت گردیده همانگونه که بر ابراهیم گردید و علی در این جا بود که گفت:

من هر گاه که رفتاری زشت دیدم

آتشی سوزان برافروختم و قنبر را آواز دادم.

چون علی رضوان الله علیه به شهادت رسید شیعه دسته‌های پراکنده شدند، دسته‌ای از امامیه گفتند امام پس از پیامبر علی است و پس از او حسن و حسین و سپس علی بن حسن<sup>۱</sup> و سپس علی بن حسین و سپس محمد بن علی و سپس جعفر بن محمد و سپس موسی بن جعفر و سپس علی بن موسی و بعد محمد بن علی و بعد علی بن محمد و سپس حسن بن علی و آنگاه مهدی و او کسی است که حسین بن منصور معروف به حلاج در کتاب خود موسوم به «الاحاطة والفرقان» از او یاد می‌کند و بدینگونه ترتیب امامان به ترتیب هلالهای ماه است، که «همانا شمارهٔ ماهها نزد خداوند دوازده ماه است<sup>۲</sup>» و در این باره شعری از بعضی شیعیان شنیدم:

بر آئین مصطفی و وصی اویم

و آن دو پاکیزه و سرور عبادتگران

۱- گویا زاید است.

۲- قرآن: توبه / ۳۶

و محمد و جعفر بن محمد و همنام آنکس که بر کرانه وادی معبوث شد  
 و علی مرضی ، و پس از او محمد و علی معصوم و آنگاه هادی  
 و چه گرامی است پس از او پیشوای ما  
 آن قائم نهانی ، آماده میعاد .

و نیز شنیدم :

منم بنده پیامبر و علی هادی  
 و پس از دو سبط او ، هشت تن  
 و آن نهان در پرده .

و اینان که مجموع امامیه اند معتقد به امامان دوازده گانه اند و معتقدند  
 که مردم با رد کردن علی ( در خلافت ) همگان کافر شدند . مگر شش تن  
 یعنی سلمان ، مقداد ، جابر ، ابوذر غفاری ، عمار یاسر و عبدالله بن عمر و  
 معتقدند که علی بر همه نیازمندیهای مردمان آگاهی دارد . و همچنین این  
 امامان که همه معصوم اند و سهو و خطا و غلط در ایشان راه ندارد و شاعر ناشی  
 در این باره گوید :

او بردانش احاطه دارد و شایسته نیست

کسی که بردانش احاطه ندارد ، متصدی کاری شود .

و معتقدند که این سرای ( = محیط مسلمانان ) سرای کفر است .  
 چندانکه اگر تیراندازی در یکی از جامعه‌های مسلمانان تیری بيفکند بر مسلمانی  
 فرود نخواهد آمد و این سکوت ایشان از سر پرهیز و تقیه و مداراست و  
 ایشان در انتظار بیرون آمدن امام دوازدهم اند تا همگان باشمشیر بر مردم بشورند  
 و اسیر کنند و این سخن خدای را که گوید : « آنروز که بعضی از نشانه‌های  
 پروردگارت بیاید ، دیگر آنروز هیچ کس را که پیشتر ایمان نیاورده ، ایمانش



سودی ندهد» به قیام مهدی تأویل می‌کنند و ایشان را در این باره شعرهای بسیار است، و اساطیری دور و از جمله سخن دعبل:

اگر نباشد آنکس که ما در فردا انتظارش را داریم<sup>۱</sup>  
حسرت‌ها جان مرا نابود می‌کنند

بیرون آمدن پیشوائی که ناگزیر بیرون خواهد آمد.

و بنام خدا و برکات او قیام خواهد کرد

اگر خداوند مرا بدان روزگار نزدیک کند

و عمر و زندگانی مرا درازی دهد

آسوده خاطر خواهم شد و در دلم هیچ سوکی نخواهد ماند

و از خون ایشان نیزه‌ها و تیرهای خود را آبیاری خواهم کرد

و از جمله ایشان گروه قطیعه اند که امامت را بامرگ موسی بن-

جعفر قطع کردند و برای علی بن موسی اثبات کردند و قطیعه خوانده شدند<sup>۲</sup>

و از جمله ایشان گروه، واقفیه اند که با مرگ موسی بن جعفر

توقف کردند و گفتند او نمرده و قائم است.

و از جمله ایشان گروه کرنیه اند که یاران ابن کرنب ضریر<sup>۳</sup> اند

۱- از قصیدهٔ مفصل اوست که دکتر محمد یوسف نجم از متون پراکنده مجموعه آن

را در دیوان وی گرد آورده و روایات آن را باهم تطبیق کرده برای تمام شعر به

دیوان دعبل چاپ بیروت ۱۹۶۲ رجوع شود ص ۳۵

۲- رجوع شود به مقالات الاسلامیین اشعری ج ۱/۱۷ و فرق الشیعه ص ۶۷ و قطع

در اینجا بمعنی یقین در مقابل شک است.

۳- در بعضی ضبطها ابن کریب و ابی کرب آمده رجوع شود به مقالات الاسلامیین

که معتقد بود امام پس از علی، حسن است و پس از او محمد بن حنفیه و معتقد بود که محمد نمرده و نخواهد مرد تا زمین را از عدل و داد پر کند همانگونه که از بیدار و ستم پر شده باشد. و بدین روایت استدلال کرده که: «اگر از عمر جهان جز يك عصر باقی نمانده باشد، باز هم خداوند مردی از خاندان مرا که همانم من است؛ برخوهد انگیخت تا زمین را از دادگری سرشار کند، هم از آنگونه که از بیدار پر شده باشد<sup>۱</sup> و گویند: او در کوه رضوی میان [دو] شیر مقیم است<sup>۲</sup> و گویند که وی هنگام بیرون شدن خویش را خبر خواهد داد. روزی او هر بامداد و شامگاه نزدش فرستاده می شود و بعضی گویند بودن میان [دو] شیر [در کوه رضوی] عقوبتی است برای او چرا که وی متمایل به عبدالملک بن مروان شد و با او بیعت کرد<sup>۳</sup> و شاعر در باره او گفته است:

هان بگو امام را که جانم فدایت ،

تو در آن کوه اقامتی طولانی کردی

و این غیبت تو به زیان گروهی از مآشده که دوستدار تو اند

و ترا امام و خلیفه می خوانند

و در راه تو با همه مردم زمین دشمن شدند

و هفتاد سال در میان ایشان بودی

۱- این روایت را به صورت مختلف اهل حدیث در باب فتن و اشراف ساعه نقل

کرده اند همچنین رجوع شود به سفینه البحار قمی ج ۲ / ۷۰۰ به بعد در روایات مهدی

۲- میان شیریه که در سمت راست اوست و پلنگی که در سمت چپ اوست،

مقالات الاسلامیین ج ۱ / ص ۱۹

۳- متن منگلوط و نامفهوم بود از مقالات الاسلامیین اشعری ج ۱ / ۱۹ تصحیح شد.

وسخن گفتند و سخنی دراز دامن گفتند  
 که آیا در انتظار کسی هستید که مرده است ؟  
 ولی فرزند خوله<sup>۱</sup> طعم مرگ را نچشید  
 واستخوانهایش در خاک نهان نشد  
 او همچنان در کوه رضوی است و فرشتگان گرامی  
 نزد او آمدورفت می کنند<sup>۲</sup>

اما سراجیه، این گروه یاران حسان سراج اند و معتقدند که ابن حنفیه  
 در کوههای رضوی مرده و با انگیزش مردمان برانگیخته خواهد شد و در  
 بازگشت خویش زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد .  
 اما ناووسیه، این گروه یاران ابن ناووس<sup>۳</sup> بصری هستند و معتقدند  
 که جعفر بن محمد نمرده و نخواهد مرد و او مهدی است .  
 اما سبائیه<sup>۴</sup>، این گروه که طیاره نیز خوانده می شوند معتقدند که

۱ - منظور محمد بن حنفیه است .

۲ - شعرا از کثیر عزه شاعر معروف عرب است و متن ما اغلاطی داشت که  
 از روی الفرق بین الفرق بغدادی ص ۲۹ تصحیح شد و عبدالقاهر بغدادی این شعر  
 اورا پاسخ می گفته که باید در کتاب او خواند.

۳ - عجلان بن ناوس رجوع شونده مقالات الاسلامیین ج ۱/ ۲۵ و در فرق الشیعه  
 نوبختی چاپ ریتر ص ۵۷ گوید : يقال له فلان بن فلان النّاس . و رجوع شود به الفرق  
 بین الفرق بغدادی ص ۳۸

۴ - رجوع شود به الفرق بین الفرق بغدادی ص ۱۴۳ و مقالات الاسلامیین  
 ج ۱/ ۱۵ و فرق الشیعه ص ۱۹ و برای نقد تاریخی درباره سبائیه و آنچه درین باب در  
 کتب حدیث آمده رجوع شود به عبدالله بن سبا از مرتضی العسکری چاپ قاهره ۱۳۸۱

ایشان نمی‌میرند و مرگ ایشان پرواز روانشان در تیرگی پایان شب است .  
 و معتقدند که علی نمرده و در ابر مکانی دارد و چون غرش رعدا بشنوند گویند  
 که علی درخشم شده است و هنگامی که خبر مرگ علی را به عبد الله بن سبا  
 دادند گفت : اگر مغزش را در صره‌ای ( = همیانی ) بنهی باز هم ما می‌دانیم  
 که او نمی‌میرد تا آنکه عرب را با عصای خویش سوق دهد و از گروه طیاره  
 دسته‌ای برآند که روح القدس در پیامبر بود همانگونه که در عیسی بود و  
 سپس به علی منتقل شد و پس از او به حسن و حسین و دیگر امامان و عموم این  
 دسته‌ها به تناسخ و رجعت معتقدند .

و گروهی از ایشان معتقدند که امامان پرتوهائی از فروغ خداوند  
 هستند و پاره‌هائی از وجود او و این مذهب حلاجیه است . و از ابوطالب  
 صوفی شنیدم که این شعر را از سروده‌های خویش برایم خواند :

نزدیک شد که . . . باشند<sup>۱</sup>

و اگر پرستشگری خداوند نبود ، چنین نمی‌شدند

آن چشمهای نگرنده به سوی غیب

که همچون چشمهای خداوندان بلك و مژه نیست

انوار قدسی که با خداوند پیوند دارند

هر گونه که بخواهد ، بی هیچ وهم و زیر کساری

ایناند سایه‌ها و اشباح ، اگر انگیخته شوند

هیچ سایه‌ای چون آن سایه نیست ، خواه جنبان و خواه آرام .

اما گروه مغیریه ، ایشان یاران مغیره بن سعیدند که پیامبری او را

ثابت می‌کنند و ایشان معتقدند که محمد بن حنفیه را این توانائی هست که همه

۱- مصرع نخستین ناقص است و کسی در حاشیه نوشته: دراصل افتاده بود .

مردم حتی عاد و ثمود را زنده گرداند ، و خالد بن عبدالله این شخص را گرفت و کشت و بدار آویخت .

اما بیانیه، این گروه معترف به پیامبری بیان<sup>۱</sup> هستند و او مردی از سواد کوفه بود که این سخن خدای را « هذا بیان للناس » تأویل می کرد که منظور از بیان اوست و معتقد به تناسخ و رجعت بود . خالد بن عبدالله قسری او را کشت و شاعر در باره این دو تن گفته است :

تجاوز از « بیان » درحالی که ایستاده بود بدرازا کشید .

و همچنین از مغیره درمرج عاشر

ای کاش او ابوحنیفه و ابن قیس ماهر را

بردو شاخه نخل بالامی برد .

اما بزغیه ، این گروه پیروان بزغ حائک اند که به پیامبری او معتقدند و می پندارند که همگان پیامبران اند که وحی برایشان فرود می آید به دلیل آیه « و هیچ کس نمی میرد مگر بدستوری و اذن خداوند » یعنی به وحی خداوند . و معتقدند که ایشان نمی میرند بلکه به ملکوت صعود می کنند<sup>۲</sup> و دعوی دیدار با مردگانشان را دارند مانند هندیان . و این بزغ معتقد بود که به آسمان صعود کرده و خداوند بر سر او دست کشیده و در دهانش چیزی افکنده و حکمت در دل او می روید همانگونه که کمای در زمین و می گفت که او علی

۱ - بیان بن سمعان تمیمی است رجوع شود به مقالات الاسلامیین اشعری

چاپ ریتر، ج ۱ / ۵ و در فرق الشیعه ص ۳۰ بیان النهدی برای تفصیل بیشتر عقاید

ایشان رجوع شود به الفرق بین الفرق بغدادی ص ۱۴۵

۲ - رجوع شود به ملل و نحل شهرستانی ج ۱ / ۳۸۲ چاپ قاهره ۱۹۱۰

و الفرق بین الفرق بغدادی ص ۱۵۱

را درسوی راست خداوند جل جلاله نشسته دیده است و مدعی بود که به او وحی می‌شود و از غیب آگاه است .

اما کیسانیه، ایشان یاران مختار بن ابی عبید ثقفی اند که ملقب به کیسان است و او مدعی علم غیب و وحی بود و ایشان به امامت محمد بن - حنفیه معتقدند بدلیل اینکه علی در بصره رأیت را بدو سپرده است .

اما خطابیّه ، این گروه یاران ابن خطاب اند<sup>۱</sup> و در مورد کسانی که مخالفشان باشند شهادت به دروغ را در مال و جان، روا می‌دارند. و ازین روی فقها گواهی ایشان را نمی‌پذیرند .

و از جمله ایشان اند منصوریه و ایشان یاران منصور الکسفی اند<sup>۲</sup> و معتقدند اوست که خداوند در باره اش گفته است *وان یروا کسفاً من السماء ساقطاً*<sup>۳</sup> اما غرابیه، این گروه معتقدند که علی به پیامبر از زاغ به زاغ شبیه‌تر است و از این شباهت جبریل نیز در غلط افتاده است .

اما روندیه<sup>۴</sup>، این گروه یاران ابوهریره روندی اند که ایشان را هریریه نیز می‌نامند اینان معتقدند که امام پس از پیامبر عباس است و پس از او

۱- صحیح ابی الخطاب است ، رجوع شود به الفرق بین الفرق ص ۱۵۲ و مقالات الاسلامیین ج ۱/۱۰ او محمد بن ابوزینب، ابوالخطاب است . رجوع شود به ملل و نحل شهرستانی ج ۱/۳۸۰

۲- رجوع شود به مقالات الاسلامیین ج ۱/۹

۳- قرآن کریم : ۴۴/۵۲

۴- در مقالات الاسلامیین راوندیه ص ۲۱ ج اول ولی در فرق الشیعه همه جا روندیه ص ۳۰ و ۳۵ و ۳۷ و چنانکه در صفحات بعد خواهیم دید مؤلف ما از دسته دیگری نیز به نام روندیه نام می‌برد .

فرزندانش چرا که عمو بر پسر عمو مقدم است. و دسته‌ای از ایشان به روزگار ابو جعفر منصور در هاشمیه ظهور کردند که بر پیرامون قصر او طواف می‌کردند و می‌گفتند ابو جعفر آفریدگار و روزی رسان ایشان است و معتقد بودند که روح آدم به عثمان بن نهیک حلول کرده و می‌گفتند که جبریل هیشم بن معاویه است. منصور گروهی از ایشان را گرفت و به زندان افکند و بقیه کینه بدل گرفتند و بامردمان به ستیزه برخاستند و شمشیر کشیدند منصور به سوی ایشان رفت و ایشان را شکست داد و ریشه کن کرد و طائفه‌ای از ایشان به حلب رفتند و سست خردان را فریفتند و می‌نمودند که ایشان فرشتگان اند و از حریر بالهائی ساخته بودند و پر در آن نشانده بودند و از بالای تلی بلند در حلب پرواز کردند و شکستند و هلاک شدند.

اما یمانیه، این گروه یاران یمان بن رباب اند و معتقدند که خدای عزوجل بر چهره و صورت انسانی است، زیرا هر چیزی هلاک می‌شود جز صورت او و ایشان به رستاخیز کافرند و معتقدند که جهان نابود نمی‌شود و مردار و شراب را حلال می‌دانند و چنین می‌پندارند که این کلمات (= مردار و شراب) نام مردانی است که خداوند خلافت و ولایت ایشان را کراهت داشته یعنی ابوبکر، عمر و عثمان.

اما هشامیه<sup>۱</sup>، این گروه یاران هشام بن حکم اند که به جبر و تشبیه قائل اند و می‌گویند که خداوند عزوجل بگونه‌ی چراغ می‌درخشد و هشام از متکلمان و شاطران ایشان است.

گروه دیگر شیطانیه اند، یاران شیطان طاق<sup>۲</sup> که سخنش نزدیک به

۱- برای تفصیل بیشتر رجوع شود به مقالات الاسلامیین ج ۳۱/۱ به بعد

۲- محمد بن نعمان رافضی ملقب به شیطان طاق معاصر امام جعفر صادق

سخن هشام است.

گروه دیگر جعفریه‌اند، که آشکارا در خداوندی جعفر سخن می‌گویند و می‌گویند: جعفر آن نیست که دیده می‌شود بلکه او خود را بدینگونه با چهره زشت ناپسند به مردمان مانند می‌کند تا با او خوگر شوند.

اما قرامطه، این گروه یاران قرامطه‌اند که مردی از سواد کوفه بود و خونریزی مخالفان را برایشان حلال کرد و از این روی بود که قرامطه چندین بار بر حاجیان شورش کردند.

اما زیدیه، این گروه بنچندین دسته‌اند: از جمله جارودیه که یاران سلیمان بن جریر جارودند و گویند که پیامبر علی را به جانشینی تعیین کرد اما از راه وصف به تشبیه و سپس حسن و حسین را پس هر کس که از فرزندان این دو تن با تیغ آخته و با آگاهی از کتاب و سنت قیام کند او امام است.

از جمله ایشان جریره‌اند که یاران سلیمان بن جریر رقی هستند گویند امامت از آن علی بود و بیعت ابی بکر و عمر، از طریق تأویل، خطائی بود و این دو سزاوار کفر و فسق نیستند اما هر کس که با علی جنگ کرد کافر است.

اما زیدیه، معتقدند که ابوبکر و عمر شایسته امامت بودند چرا که علی خلافت را بدیشان تسلیم کرده بود و در عثمان اختلاف دارند. اماروندیه<sup>۱</sup>، ایشان گروهی هستند که گویند مردم با رد علی کافر شدند. اما خشبیه، این گروه یاران ابراهیم بن مالک اشترند که عبیدالله بن زیاد را کشتند و در آن روز بیشتر اسلحه ایشان چوب (= خشب) بود.

۱ - کسی در حاشیه نوشته: کذا کان فی الاصل



و اما باطنیه، این گروه بچندین دسته‌اند و نام‌هاشان مختلف چرا که هر شعبه‌ای مردم را به خویش می‌خواند و عامه‌ی ایشان بامامت معتقدند و مدعی تأویل باطن قرآن‌اند و هر کس بخواهد که سستی مذهب و پوچی دعوی ایشان را دریابد باید به کتابهای ایشان رجوع کند تا ببیند که آن روزی را که ایشان برای خروج ملت خویش و بالاگرفتن کار خود تعیین کرده‌اند، سی سال است تا گذشته و مسلمانان ایشان را با جواب استخفاف می‌کنند. چرا که عقاید مردم از دو سوی بیرون نیست یا کفر است و یا ایمان و ایشان می‌خواهند راهی میان این دو برگزینند.

کیست که نتواند آنچه را که ایشان از ظاهرش تغییر داده‌اند به سوی آنچه خود خواستار است، تأویل کند؟ و هیچ کس باندازه‌ی ابن‌رزام بدین حد نرسیده چرا که وی پرده از ایشان برداشته و پوستشان را از زشتی و عیب انباشته است.

و بعضی گویند که آغاز کار باطنیان در روزگزار ابو مسلم بود که خرمیان برای انتقال حکومت به ایرانیان نیرنگ زدند و این نحلّه مذهبی را بوجود آوردند و در دیدگاه نادانان آراستند و در نهانی ایشان را بدان فراخواندند و حاصل کار ایشان تعطیل و الحاد بود.

اما یعفروریه، و شمشطیه، و اقحطیه ایشان دسته‌هائی هستند که به یعفرور و اشمط و اقحط منسوب‌اند.

### در یادکرد دسته‌های خوارج

از ایشان‌اند: ازرقه، نجدات، راسبیه، اباضیه، قَطویّه، مَبهوتیه، صفریه، مجردیه، کوزیه، ابادیّه، بیهسیه، حازمیه، خلفیه، اخنسیه،

معبدیه، صلتیه، خمبریه، مکرمیه، بدعیه، سابه، و ثعلبیه و نام خوارج و شراة و حروریه و حکمیه برهمگان اطلاق می شود و نام ناپسند و زشت ایشان مارقہ است .

اصل مذهب ایشان کافر شمردن علی بن ابیطالب و تبری از عثمان بن عفان است در شش سال و به گناه کافر می شمارند و از اصول مذهب ایشان شورش بر پیشوای ستمگر است .

### تفصیل این مذاهب و تفسیر آنها

ابوسعید خدری روایت کرده که پیامبر چیزی تقسیم می کرد و ذوالخویصره حرقوص بن زهیر تمیمی<sup>۱</sup> نزد او آمد و گفت تا امروز عدالت نکرده ای عمر گفت: اجازه می دهی گردنش را بزخم؟ پیامبر گفت: ای عمر! او را رها کن! چرا که او را یارانی است که هر کدام شما نماز و روزه خود را در برابر نماز و روزه او، کوچک و اندک می یابد اینان قرآن را می خوانند. و از ترقوة ایشان فروتر نمی رود از دین چنان می گریزند که تیر از کمان و مردی سیاه، که همچون زنان پستان دارد، قصد ایشان خواهد کرد. و گویند که آیه « و از ایشان کسانی هستند که در مسورد صدقات از تو عیب جوئی می کنند و چون بدهی خرسند می گردند » درباره ایشان فرود آمده است. و از ابوسعید روایت شده که گفت: گواهی می دهم که من این سخن را از پیامبر شنیدم و گواهی می دهم که چون علی ایشان را کشت هر مرد را به وصفی که داشت آوردند<sup>۲</sup>.

۱- درمل و نحل شهرستانی، حرقوص بن زهیر بجلی ج ۱/ ۱۹۹ از سران خوارج.

۲- برای تفصیل عقاید خوارج رجوع شود به ملل و نحل شهرستانی ج ۱/ ۱۹۵ به بعد و مقالات الاسلامیین ج ۱/ ۸۶ و الفصل من الملل و الاهواء و النحل، ابن حزم قاهره.

و آغاز کار ایشان، در داستان حکمین بود، درصقین که خوارج فریاد «لا حکم الا لله» بر آوردند و چون علی به کوفه باز گردید عبدالله بن کواء و شیبب بن ربیع با دوازده هزار مرد یا بهروایتی با شصت هزار مرد، کناره-گیری کردند و درحروراء - که دهکده‌ای است از سواد- فرود آمدند و به نام همین قریه نیز (حروریه) خوانده شدند.

علی عبدالله بن عباس را نزد ایشان فرستاد تا با ایشان سخن گفت و مناظره کرد که خداوند در فدیة یک خرگوش دو گواه عادل را به داوری تعیین کرد پس چه زیان خواهد بود اگر در کار خون مسلمانان داوری شود. عبدالله بن کواء با دوهزار مرد برگردید و دیگران باقی ماندند و عبدالله بن وهب راسبی را برخویش امیر کردند و سپس راسبیه نامیده شدند و به تباہکاری آغاز کردند و علی گفت: ایشان را وابگذارید. و آنان مالها گرفتند و خونها ریختند و به مدائن رفتند، عبدالله بن خباب بن ارت که والی آنجا بود ایشان را دید گفتند برای ما از پیامبر حدیثی نقل کن! و او حدیثی نقل کرد که به هنگام آشوب باید آرامش گزید و آدمی باید از آن بندگان خدا باشد که کشته می شود نه آنها که می کشند و ایشان این حدیث را چنان تأویل کردند که مقصود وی ایشان است و شورش ایشان را تخطئه می کند پس او را کشتند و شکم همسرش را دریدند و زنان و فرزندان را کشتند. علی به جنگ ایشان بیرون آمد و گفت: کشتگان برادران ما را بما دهید تا شما را رها کنیم و ایشان نپذیرفتند و بر او شوریدند و علی آماده کارزار ایشان گردید و مسلمانان را به پیکار با ایشان فرا خواند و در نهروان با ایشان جنگید و ده هزار تن از ایشان کشته شد. و مخدج ذوالثدیة<sup>۱</sup> (= پستاندار)

به زیر پلی رفته بود و از سقف پل آویخته بود . علی گفت به جستجوی او بپردازید . به خدا سوگند که پیامبر خدا راست گفته است . پس استر شیهه کشید . و نگاه کردند دیدند که وی در زیر پل است او را بیرون آوردند . و کشته شد . عبدالله بن وهب پیش از جنگ بازگشت کرد و مسعربن فدکی به بصره رفت و ابو مریم سعدی به شهر زور رفت و فروة بن نوفل به بند نیجین و هم اوست که گوید - و از اینجا بود که مذهب خوارج در زمین استوار گردید - :

ما خوش نداشتیم که خونی محترم ریخته شود

و چه مایه تفاوت است میان حلال و حرام .

و در آنچه ۱.... سخنی گفتیم

پناه بر خدا از قیل و قال

ما با هر که به جنگ ما آید پیکار می کنیم

به حکم خداوند خرسندیم ، نه به حکم مردمان

و از ابوالحسن علی جدا شدیم .

و در شبهای دیگر هیچ بازگشتی نیست

و در کتاب خداوند عمرو داوری کرد

و همچنین آن اشعری گمراه .

و از اینان اند «ازارقه» یاران نافع بن ازرق که هر کس از مردم

آهنگ لشکر او کرد از وی بیزاری می جست<sup>۲</sup>.

۱ - افتادگی دارد .

۲ - رجوع شود به مقالات الاسلامیین ج ۱/ ۸۶ که گوید «والذی احده البرائة

من القعدة و المحنة لمن قصد عسکره و اکفار من لم بها جرایه» و رجوع شود به ملل

و نحل شهرستانی ج ۱/ ۲۱۰

اما بیهسیه ، این گروه یاران ابی بیهس هیصم بن جابر اند ، که جهان راجایگاه شرک می دانست و خون اهل قبله (= مسلمانان) را حلال می شمرد و از دست حجاج به مدینه گریخت و کاردار و اید بن عبدالملک او را گرفت و دستها و پاهایش را برید .

اما میمونیه ، این گروه ازدواج با دختران پسر و دختران دختر و دختران فرزندان برادر و دختران دختران برادر را جایز می دانند و می گویند . خداوند فرموده « و آنچه و رای آن باشد بر شما حلال است » و ایشان گویند که سوره یوسف و سوره حامیم عین سین قاف از قرآن نیست .

اما بدعیه ، این گروه گویند فقط دو نماز وجود دارد دو رکعت در بامداد و دو رکعت به شامگاه .

اما حمزیه این گروه یاران حمزه شاری هستند و حمزه در وادی در کرمان غرق گردید و ایشان معتقدند که وی بعد از صد و بیست سال نزد ایشان باز میگردد .

اما عجارویه ، این گروه یاران ابن عجردند و گویند که باید طفل را رها کرد تا به سن بلوغ برسد و چون به بلوغ رسید باید اسلام را بر او عرضه کرد اگر پذیرفت درین صورت باید دوستدار او بود .  
اما معلومیه ، این گروه گویند هر کس خدای را با همه نامهایش نشناسد او کافر است .

و از ایشان اند گروه اباضیه یاران حارث بن اباض و از فرزندان اوست

۱- در الفرق بین الفرق : ابن بیهس هیصم بن عامر ، ص ۶۴ و برای تفصیل

عقاید ایشان رجوع شود به مقالات الاسلامیین .

« ماهر ت » که به خلافت بروی سلام میشد<sup>۱</sup> .

گروه صلتیه یاران صلت بن ابی الصلت اند<sup>۲</sup> .

و اخنسیه یاران اخنس اند و هر گروهی از ایشان منسوب به همان پیشوائی است که دوستدار و پیرو اویند. بعضی از ایشان گویند خداوند را جز به نیکی حجتی در مسأله توحید بر بندگان نیست .  
بعضی از ایشان گویند هر کس به زبان گوید که خدا یگانه است و در دل مسیح را قصد کند او به زبان راستگوست و به دل مشرک .

و بهترین ایشان گروه نجدات اند که یاران نجدة<sup>۳</sup> حنفی اند و او از دسته نافع بن ازرق بود اما هنگامی که نافع مردمان را به براءت و محنت گرفت ، او را رها کرد و گفت : هر گاه مردی به علت نادانی در کاری خطا کند عذرش پذیرفته است. و هر گاه یکی از ایشان گناهی کند از ایمان خارج شده است و اگر از ایشان نباشد کافر شده است .

و هر کس باصراریک نگاه کند یا يك دروغ بگوید مشرک است و اگر بی هیچ اصراری زنا کند و مرتکب دزدی شود او مسلمان است .

۱ - متن مفلوط می نماید ، ظاهراً مقصود « تاهرت » مرکز اباضیه است و عبارت باید چنین باشد و از فرزندان اوست [ . . . ] که در تاهرت بروی به خلافت سلام می شد رجوع شود به مقاله اباضیون در دائرة المعارف اسلام بقلم A. demotylnski<sup>۱</sup>

۲ - عثمان بن ابی الصلت در مقالات الاسلامیین ج ۱ / ۹۷ و رجوع شود به ملل و نحل شهرستانی ج ۱ / ۲۲۷

۳ - نجدة بن عامر حنفی ، برای تفصیل رجوع شود به ملل و نحل شهرستانی

گویند کودکان مشرکین در بهشت‌اند و این عقیده را دسته‌های دیگر خوارج قبول ندارند.

### دریادکرد فرقه‌های مشبهه

هشامیه، مغیره، یمانیه، مقاتلیه، کرامیه، جواربیه و بسیاری از اصحاب حدیث و اصحاب فضا و عامه نصارا و یهود مگر عنانیه.

### تفصیل این مذاهب

اما هشام‌بن حکم او معتقد است که خداوند جسمی است دراز و پهن، فروغی است از فروغها او را قدری است از قدر هامیان پر است و تهی نیست و غیر متخلخل است گوئی سبیکه ای است که از هر سوی می‌درخشد و هم‌از اینگونه به مرواریدی مانند است که از هر سوی یکی است رنگش همان مزه و مزه همان بوی است<sup>۱</sup>. و اوست که محسوس است و او بود در لامکان و سپس مکان را ایجاد کرد با حدوث جنبش و هشام معتقد بود که خداوند دارای بخشها و جزءهاست و او هفت وجب است.

اما مغیره ایشان یاران مغیره بن سعدند که معتقد است خداوند عزوجل به صورت مردی است از نور که تاجی از نور بر سر دارد و همه اندامهای یک مرد را داراست و او را درونی است و قلبی که حکمت از آن می‌جوشد. و شماره اندامهای او به شماره حروف ابی‌جا<sup>۲</sup> است. الف جایگاه گامهای اوست و میم جای سر اوست و سین صورت دندانها و عین و غین صورت دو گوش او و صاد و ضاد صورت چشمان او است. و او می‌نمود که به

۱- رجوع شود به مقالات الاسلامیین ج ۱/ ۳۱.

۲- مقالات الاسلامیین ج ۱/ ۶.

آسمان رفته و خداوند بر سرش دست کشیده و گفته: ای فرزند! به زمین برو! و بگو بدیشان که علی دست راست و چشم من است.  
اما یمانیه، این گروه یاران یمان بن زیادند که گمان برده است خداوند به صورت انسانی است که همه او از میان می‌رود و نابود می‌شود مگر چهره‌اش.

اما جواریه، ایشان یاران داود جواربی هستند که معتقد بوده خداوند جسمی است در دو نیمه از لب تا سینه‌اش میان تهی است و از سینه تا پائین پر.

اما مقاتلیه، این گروه یاران مقاتل بن سلیمان‌اند که معتقد است که خداوند جسمی از اجسام است خون است و گوشت و با و جبهای خودش هفت و جب است.

اما کرامیه، ایشان یاران محمد بن کرام‌اند که در خانقه سکونت دارند و گویند که خداوند جسم است امانه همچون اجسام و او مماس با عرش است.

و اصحاب فضا، عقیده دارند که خداوند جسم است اما نه چون اجسام دیگر بلکه بسیط است بجای همه اشیاء.

اما اصحاب حدیث، این گروه خدارا به تمام آنچه در خبر آمده و قرآن بدان دلالت می‌کند از قبیل دست و پا و جنب و چشم و انگشت و شنوائی و گوش و غیر ذلک وصف می‌کنند.

و از صوفیه دسته‌ای هستند که معتقدند گاه پیش می‌آید که خدارا در راهی دیدار می‌کنند و او را به آغوش می‌گیرند و می‌بوسند. منزّه است باری تعالی از این صفاتی که شایان او نیست «هیچ ماندی ندارد و اوست



شنوای بینا» منزله است خداوند از آنچه ظالمان می گویند و فراتر است و برتر. در نقض عقاید اهل تشبیه، در فصل خود، سخنانی آمده است که بسنده است و ناشی چه زیبا سروده است :

در میان مردمان هیچ کس ، در نزد پروردگار  
خوارتر از آن کس نیست که قائل به جبر و تشبیه باشد.

### در یادکرد فرقه‌های معتزله<sup>۱</sup>

از ایشان اند : عبادیه ، ذمیه ، مکاسبه ، بصریان ، بغدادیان و بنیاد مذهب ایشان اعتقاد به پنج اصل است : توحید ، عدل ، وعید ، امر به معروف و نهی از منکر و المنزلة بین المنزلتین . و هر که در مسألة توحید با ایشان مخالف باشد او را مشرک می خوانند . و هر که در مسألة صفات با ایشان اختلاف داشته باشد او را مشبه می نامند . و هر که در وعید با ایشان مخالف باشد او را مرجی می دانند . و ایشان را ازین روی معتزله خوانده اند که مجلس حسن بصری را رها کردند و علتش این بود که میان مردم بر سر مرتکب گناهان کبیره ، اختلاف بود ، خوارج می گفتند مرتکبان گناه کبیره کافراند و مرجئه ایشان را مؤمن می دانستند . حسن گفت : ایشان منافقاند . پس واصل بن عطا ، و پیروانش ، از او کناره گیری کردند و گفتند : ایشان فاسقانند ، نه مؤمن اند و نه منافق و نه کافر و این است المنزلة بین المنزلتین .

۱ - درباره معتزله و عقاید ایشان رجوع شود به : الفرق بین الفرق، ۶۷ به بعد و مقالات الاسلامیین ج ۱ / ۱۵۵ به بعد و از تحقیقات معاصرین رجوع شود به المعتزله از زهدی حسن جارالله .

و همه معتزله در این که جایز نیست به رؤیت خداوند عزوجل قائل شویم ، یکرأی‌اند مگر ابوبکر پخشیدی دوست ابوعلی جبائی که وی قائل به رؤیت است بی آنکه حدود این رؤیت یا چگونگی آن را تعیین کند .

و نیز معتزله هم رأی‌اند بر اینکه جایز نیست بگوئیم قرآن « غیر محدث » است مگر يك تن از ایشان که نامش عبدالله بن محمد ابهری است و قاضی نهاوند بوده است ، و او معتقد است که جایز نیست بگوئیم قرآن « محدث » است .

و معتزله هم رأی‌اند بر اینکه خداوند گناهان را مقدر نکرده و قضای خود را بر آنها نرانده است مگر جعفر بن حرب که وی جایز می‌داند که گفته شود : خداوند کفر را خواسته است ، به این معنی که وی خواسته که کفر مخالف با ایمان باشد و نیز خواسته که کفر زشت باشد و نازیبا .

اما عبادیه ، ایشان یاران عباد بن سلیمان‌اند که می‌گفته : اعراض دلالتی بر خداوند عزوجل ندارد ، فقط اجسام است که بر او دلالت دارد و او منع می‌کرده از قول به اینکه خداوند از ازل پیش از آنکه اشیاء بوجود آیند ، آنها را می‌دانسته ، چرا که معدوم در نظر او چیزی نیست و آنچه که چیزی نباشد قابل دانستن نیست . و او کشتن مخالفان را در صورت امکان روا می‌دانست .

اما ذمیه ، ایشان یاران ابوهاشم و ابوعلی جبائی‌اند . معتقدند که اگر مردی صد گناه را مرتکب شود و از نود و نه گناه توبه و کناره‌گیری

کند ، تا از همه گناهان روی گردان نشود آن توبه‌اش پذیرفته نیست . و او بر این توبه خویش شایسته نکوهش است .

اما مکاسبه ، ایشان قومی هستند که در حدود مهر جان قذق ، زاد و ولد دارند و کسب را روا نمی‌دارند چرا که این سرای را سرای کفر می‌دانند .

اما بصریان ، ایشان کسانی هستند که این مذهب را اصلی بخشیده‌اند مانند واصل بن عطا و عمرو بن عبید و ابو هذیل بن علاف و ابو اسحاق نظام .

و بغدادیان در مواردی از استدلال‌ها مخالف ایشان‌اند و نه در اصول . از ایشان است ثمامه بن اشرس و دو جعفر ( = الجعفران <sup>۱</sup> )

ابن راوندی در کتاب فضایح‌المعتزله معتقد است که یکی از معتزله به نام جعفر عتبی « خضخضه » را حلال می‌داند و یکی از ایشان که عفار<sup>۲</sup> نام دارد ، پیه خوک و تفخیز کودکان را حلال می‌داند . و شنیدم که ابو عثمان جاحظ می‌گفته است : کلام از آن معتزله است و فقه از آن ابوحنیفه و بهت از آن را فضا و آنچه باقی بماند از آن عصبیه است و این شعر را از سروده‌های ابو محمد بن یوسف سوری شنیده‌ام :

هیچ ملتی از ملل روی زمین نیست

۱- منظور جعفر بن حرب و جعفر بن مبشر است رك : مقالات‌الاسلامیین

فهرست ریتر و ملل و نجل شهرستانی ج ۱/۸۶ .

۲- هوارت در مورد این کلمه مردد است : عفار یا غفار حدس زده و

صحیح آن ابوغفار است که عین این عقیده او را ابن حزم در شنع معتزله نقل کرده ،

رجوع شود به الفصل ج ۴/۱۵۵

مگر آنکه در برابر پرسش معتزله هراسان میشود  
 معتزله ، قومی که چون با دانش خویش حمله برند  
 حمله‌شان چون حملهٔ باز بر تدر و کبک است  
 خداشان پاداش نیک دهاد که چه مایه دانش و دریافت دارند ،  
 و چه مایه در کار جدل خوش سخن و لطیف گفتاراند .

در یادکرد فرقه‌های مرجئه ۱

از ایشانند: رقاشیه ، زیادیه ، کرامیه ، معاذیه . و بنیاد مذهب ایشان  
 این است : از اظهار نظر قطعی و یقینی در مورد عذاب یا بخشایش اهل  
 کبائر ، هنگامی که بی توبه بمیرند ، خودداری می‌کنند و کار ایشان را به  
 خدای عز و جل واگذاری می‌کنند (= ارجاء) و ازین روی ایشان را مرجئه  
 خوانده‌اند .

دسته‌ای از ایشان قائل به « تحریر خصوص » اند یعنی هر آیه‌ای  
 که در وعید اهل نماز نازل شد ، جایز است که فقط در مورد کسانی که  
 آن را حلال می‌دانند باشد و بس .

و دسته‌ای از ایشان قائل به استثناء هستند یعنی وعید الهی مقرون  
 به استثناء باشد و آن استثناء را حق ظاهر نکرده باشد مثل اینستکه گفته :  
 « و هر کس مؤمنی را به عمد بکشد ، پاداش او جهنم است جاودانه در آن »  
 اگر مکافات ورزد و توبه نکند .

اما رقاشیه ، ایشان یاران فضل رقاشی‌اند که گوید : خداوند هیچ  
 کس از یکتا پرستان را بر گناهی که بکند عذاب نخواهد کرد و این سخن

۱- رجوع شود به : التنبیه و الرد علی اهل الالهواء و البدع ، ابوالحسن

محمد بن احمد ملطی شافعی ، چاپ قاهره ۱۹۴۹ / صفحه ۴۷ به بعد

معاذیه است که یاران یحیی بن معاذ رازی‌اند و معتقدند خداوند از بخشش و فضل و بخشایش خویش هیچ کس را بر گناهی که مرتکب شود ، عذاب نخواهد کرد در صورتی که بکفر نرسیده باشد .

اما زیادیه ، ایشان یاران محمد بن زیاد کوفی‌اند که معتقد است هر کس خدای را بشناسد و پیامبر را انکار کند مؤمن و کافر است : مؤمن به‌خدای عز و جل است و کافر به پیامبر .

اما کرامیه ، ایشان یاران محمد بن کرام‌اند و معتقدند که ایمان مجرد سخن است و منافق نیز مؤمن است و ایشان چند دسته‌اند : از جمله صواکیه ، و معیه و ذمیه که در یادکرد ایشان و مذهبشان معنی یا سود بسیاری نیست و همگان گویند اگر خداوند بر یکی از مرتکبان گناهان کبیره ببخشد بر همه آنها که مانند اویند می‌بخشد و همچنین اگر یکی از ایشان را کیفر دهد ، همگان را کیفر می‌دهد اما ابوحنیفه<sup>۱</sup> می‌گوید : جایز است که بر بعضی ببخشد و بعضی را کیفر دهد و عون بن عبدالله بن عتبة بن مسعود گفته است :

نخستین چیزی را که بی‌شک مخالفیم ،

مخالفیم با آنچه مرجئه می‌گویند

گویند مؤمنی است که خورش حرام است .

۱ - در نسخه اصل در حاشیه بخط جدیدی نوشته شده است : من می‌گویم صحیح این است که خداوند هر که را بخواهد می‌بخشد و هر که را بخواهد کیفر می‌دهد و دلیل آن هم سخن خدای تعالی است : « خداوند بر کسی که شرک ورزد نمی‌بخشد و جز این هر گناه دیگری را در مورد آنها که بخواهد می‌بخشد ، فتأمل .

و خون مؤمنان حرام است .  
 قرآن در حقیقت ، مخلوق نیست .  
 سخن خدای پروردگار جهانیان است .  
 و خدای هرگونه شرابی که خرد نوشندگان را فرو برد ،  
 حرام کرده است .

در یادکرد فرقه‌های مجبره و مجوزه

از ایشان اند : جهمیه ، ضاریه ، نجاریه و صباحیه .

اما جهمیه<sup>۱</sup> ایشان یاران جهم بن صفوان ترمذی‌اند که سلم بن احوز قاتل یحیی بن زید رحمة الله علیه او را در مرو کشت و او خدا را شیء نمی‌دانست چرا که معتقد بود شیء محدث است او خدا را منشیء و ایجاد کننده شیء می‌دانست و علم خدا را غیر خدا و محدث می‌دانست ، و معتقد بود که بهشت و دوزخ فانی می‌شوند و نمی‌پایند و ایمان به معرفت و قلب است بدون اقرار و عمل و هیچ کاری بر دست کسی انجام نمی‌شود مگر خدا و بندگان در کارهایی که بدیشان نسبت داده می‌شود به‌مانند درختهایی هستند که از باد به جنبش در می‌آیند و در حقیقت کار خداست و نسبت افعال بدیشان مجازی است .

اما ضاریه<sup>۲</sup> ، ایشان یاران ضرار بن عمرواند که او در کارها دو فاعل حقیقی قائل است . و اینکه خداوند فعل بنده را آفریده و بنده انجام

۱ - رجوع شود به التنبیه و الرد ، ملطی ، صفحه ۹۳ و الصواعق المرسله علی الجهمیه و المعطله ابن قیم جوزیه به تصحیح زکریا علی یوسف مصر .

۲ - رجوع شود به : الفرق بین الفرق بغدادی ، صفحه ۱۲۹

دهنده آن است از روی حقیقت و نه از روی مجاز آنگونه که جهم قائل است .

اما نجاریه ، ایشان یاران حسین نجاراند که بدو فاعل عقیده دارد : خداوند فاعل است و بنده نیز مکتسب است .

اما صباحیه ، ایشان یاران صباح بن سمرقندی اند که معتقد است « خلق و امر » دو چیز ازلی هستند به مانند ذات آفریدگار و این امر را به حالت انسان خفته ای تمثیل می کنند که خواب می بیند که در مکه یا شام است یا مشغول خوردن و آشامیدن است بی آنکه چنین باشد . و همه اینان هم رأیند در اینکه کفر و معصیت از قضای خدا و سرنوشت و خواست و دانش و توانائی اوست ، و او خود راضی به گناه نیست ، و آنرا ایجاب نمی کند . تنها بک تن از متاخرین بنام محمد بن بشیر اشعری مخالف عقیده ایشان است ، و می گوید خداوند به گناه راضی است و سخن خدای را که : « و راضی نیست که بندگانش کافر شوند » در مورد خاص می داند .

و من در مرو ، برای ابوالعباس سامری - که آشکارا می گفت خدای تعالی از ازل کافر را کافر و مؤمن را مؤمن آفریده - خواندم :

سیلی بزن بر خساره مرد جبری که به سرنوشت شوم راضی است  
و چون بگوید ، چرا سیلی زدی بگو این چنین مقدر شده بود .

و او خواند :

آری پروردگار ما جبار است و جبر کار اوست .

و آنکس که به اراده او مجبور شده در رستاخیز او را دیدار  
می کند .

## در یادکرد فرقه‌های صوفیه

از ایشان‌اند : حسیه ، ملامتیه ، سوقیه ، معذوریه ، و بسر روی هم ایشان به هیچ مذهب معلوم و عقیده مفهومی گرایش ندارند چرا که ایشان متدین به خاطرها و خیالهایند و از اندیشه‌ای به اندیشه‌ای دیگر روی می‌آورند .

دسته‌ای از ایشان قائل به حلول است چنانکه از یکی از ایشان شنیدم که جایگاه او را ( = خدا ) درگونه امردان می‌دانست .  
و دسته‌ای از ایشان اهل اباحه و اهمال‌اند و هیچ از سرزنش سرزنشگران نگران نیستند .

و دسته‌ای از ایشان قائل به عذراند یعنی در نظر ایشان کافران در کفر خود معذوراند چرا که خداوند برایشان تجلی نکرده و در برابرایشان از پرده بیرون نیامده است .

و دسته‌ای از ایشان گویند که خداوند هیچ کس را کیفر نمی‌دهد و هیچ اعتنائی به آفریده‌های خود ندارد .

و دسته‌ای از ایشان قائل به تعطیل محض و الحاد کامل‌اند و بسر روی هم اهل خوردن و آشامیدن و سماع و پیروی از هوا و خواهشهای نفس‌اند .

## در یادکرد فرقه‌های اصحاب حدیث

که ملقب‌اند به حشویه ، مخلوقیه ، لفظیه ، ، نصفیه ، فاضلیه ، صاعديه ، ساویه ، مالکیه و بر روی هم معتقدند : ایمان قول است و عمل است و معرفت که از طاعت افزونی می‌یابد و بر اثر معصیت می‌کاهد و می‌گویند بهترین مردم پس از پیامبر ابوبکر است ، و سپس عمر و بعد عثمان و آنگاه



علی علیهم السلام و پس از آن اختلاف دارند و از احمد بن حنبل روایت شده که گفت: «اگر گوینده‌ای بگوید: «سپس علی» من امیدوار می‌شوم و روی به حدیث ابن عمر می‌آورم که: «و همانا معاویه خالوی مؤمنان است و خلیفهٔ پروردگار جهانیان» و هر که بگوید قرآن مخلوق است او به خداوند عز و جل کافر است.

اما مخلوقیه، ایشان معتقدند که ایمان مخلوق است و من در شوش از محمد بن خالویه شنیدم که گفت از احمد بن حنبل شنیدم که از پدرش روایت می‌کرد که گفت: هر که بگوید قرآن مخلوق است به خدا کافر شده چرا که ایمان از قرآن است و از ابن عباس روایت شده که گفت: هر که به ایمان کافر شده به خدا قائل است.<sup>۱</sup>

اما نصفیه، ایشان معتقدند که نصف قرآن مخلوق است.

اما لفظیه، ایشان یاران حسین کرابیسی‌اند و معتقدند که لفظ در قرآن غیر مخلوق است.<sup>۱</sup>

اما فاضلیه، ایشان پیغمبر را افضل از قرآن می‌دانند.

اما صاعديه ایشان یاران ابن صاعداند که آمدن پیامبرانی پس از پیامبر ما را رومی‌دانند زیرا روایت شده است که: «هیچ پیامبری پس از من نیست مگر آنچه خدا بخواهد»

و مالکیه به محاش<sup>۳</sup> زنان عقیده دارند.

و سراویه افزودن «وتر» را بر يك رکعت در نماز مکروه

۱- عبارت مشوش است.

۲- اشعری گوید: حسین کرابیسی گفته است قرآن مخلوق نیست اما لفظی که مابدان قرآن را می‌خوانیم و قرائت ما مخلوق است. مقالات الاسلامیین ج ۳/ ۲۰۶.

۳- محاش بمعنی اثاث البیت است و با عبارت متن تناسبی ندارد.

می‌دارند چرا که مخالف سنت است .

و ساویه می‌گویند ما مؤمنیم اگر خدا بخواهد و «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» را می‌آورند در بارهٔ کسانی که مورد رضا باشند و اینان شکاکان لقب‌دارند . اما بر بهاریه ، ایشان آشکارا قائل به تشبیه‌اند و [ برای خدا ] به مکان قائل‌اند و حکم بر خاطر می‌کنند و هر که را مخالف ایشان باشد کافر می‌دانند .

و کلابیه ، یاران ابو عبدالله<sup>۱</sup> بن کلاب‌اند که او بمنزلهٔ مناظر و زبان و صدر ایشان است و این شعر را که یکی از ایشان سروده شنیدم :

و چه مایه نادانی که مدعی دانش بود  
و چندان علم در او نبود که همسنگ پوست پیازی باشد .  
و از سر نادانی خویش می‌گفت : «تمام ایمان،  
به زبان است و به عمل نیست»  
اگر چنین باشد ، ابلیس نجات یافته از آتش است .  
زیرا که به خداوند گفت : بار خدا یا مرا يك چند مهلت ده .  
فصل نوزدهم به توفیق و حسن تأیید خداوند پایان یافت .

## فصل بیستم

در مدت خلافت صحابه و حوادث و فتوحی که در این دوره روی داد  
تا روزگار بنی امیه

### خلافت ابوبکر

گویند چون پیامبر در گذشت نظم جامعه بهم خورد و سخنها  
پریشان و پراکنده شد و رشته الفت مضطرب گردید ، و قبیله انصار به  
سقیفه بنی ساعده روی آوردند و گفتند : يك امیر از ما و یکی از شما .  
علی بن ابیطالب رضوان الله علیه و طلحه و زبیر بن العوام در خانه  
فاطمه بودند و کناره گیری کردند و ابوبکر پیش ازینکه مراسم تدفین پیامبر  
تمام شود نزد ایشان رفت و در یادکرد وفات پیامبر داستان بیعت را  
آوردیم .

و تمام عرب جز اهل سه مسجد ، مکه ، مدینه ، بحرین ، و مردمی  
از نخل و کنده همه مرتد شدند بعضی از پرداخت زکوة سر باز زدند و  
بعضی منکر زکوة شدند و بعضی کفر خود را منکر بودند اما با مسلمانان

از در دشمنی در آمدند .

### سریهٔ اسامهٔ بن زید

پیامبر رایتی بست و با اسامه سپرد و او را کارفرمای مهاجر و انصار کرد و بدو دستوری داد تا به جائی برود که پدرش و جعفر بن ابی طالب در آنجا کشته شدند و به غارت پردازد و کشتار کند و بسوزاند و اسیر کند .

و چون پیامبر از بیماری می نالید ، مردم درنگ کردند و سخنها می گفتند که جوانی نوحاسته را بر بزرگان مهاجرین و انصار فرماندهی و ریاست بخشیده است . پیامبر با بیماری که داشت بیرون آمد و گفت : ای مردم ! با لشکری اسامه را همراهی کنید .

و چون کفر و نفاق ظاهر شد همهٔ عرب به يك سخن روی آوردند و به ابوبکر گفتند : اگر لشکر اسامه را از رفتن باز داری برای مسلمانان یآوری و کمکی خواهد بود چرا که ما از غارت شدن مدینه در زینهار نیستیم .

ابوبکر گفت : به خدا سوگند که اگر در اینجا جز خودم هیچکس باقی نماند من این لشکر را نگاه نخواهم داشت چرا که پیامبر خود می گفت لشکر اسامه را همراهی کنید ، و وحی بر او فرود می آمد من با اسامه گفتگو می کنم تا عمر را بر جای گذارد و عمر از جمله کسانی بود که با آن سریه بیرون شده بود و عمر را بر جای گذارد و اسامه خود با سه هزار کس براه افتاد تا لشکر به بلقاء رسید و فلسطین را غارت کردند و قاتلان پدر خویش را کشت و غنیمتها یافت . و لشکر دشمن شکست خورد و به هزیمت رفت . و این در ربیع الاول سال یازدهم هجرت بود . اسامه باز گشت

و ابوبکر او را در پی خالد بن ولید به یمامه فرستاد و بسا او در جنگ شرکت کرد .

### داستان رده

چون عرب ارتداد حاصل کردند ، ابوبکر برای جنگ با ایشان انجمن کرد . یاران پیامبر گفتند: چگونه به جنگ مردمی می روی که به خدا و رسول خدا گواهی می دهند و حال آنکه پیامبر خود می فرمود : من مأمورم که با مردم پیکار کنم تا بگویند: لا اله الا الله و چون این سخن را گفتند دیگر خونشان و اموالشان در زینهار است ، مگر حقی ایجاب کند .

ابوبکر گفت : من با هر کس میان نماز و زکوة تفرقه بیاندازد جنگ خواهم کرد به خدا سوگند که اگر از پرداخت بزغاله ای ، یا به روایتی زکات يك سال يك شتر ، سر باز زنند من با ایشان جنگ خواهم کرد .

مسلمین با او همراهی شدند و نظرش را درست دانستند و سعید ابن مسیب گوید وی یعنی ابوبکر از همه شان در کار دین آگاهتر و درست رای تر بود .

### داستان اسود بن کعب عنسی کذاب

از ابوهریره روایت شد که پیامبر فرمود در خواب چنان دیدم که دو دستاورنجن ( = سوار ) در دست من است که آنها را خوش نمی دارم و آنها را به يك سوی فکندم یکی در یمامه فرود آمد و دیگری به صنعاء . گفتند ای پیامبر خدا این خواب را به چه تعبیر می کنی ؟ فرمود : به دروغ گویانی که از این دو جای بیرون خواهند آمد .

اما اسود، در روزگار پیامبر کشته شد، بنا بر گفته بعضی از اهل این فن.

و از ابن عباس روایت شده که گفت از پیامبر شنیدم که در بیماری مرگش می گفت: او را مورد شایسته و درستکار، فیروز دلمی کشت و بعضی گفته اند که اسود دو سال پس از وفات پیامبر کشته شده است. اما مسیلمه، او در میان وفد (نمایندگان) بنی حنیفه نزد پیامبر آمد و سپس با پیامبر نامه نگاری کرد بعد خالد بن ولید به روزگار خلافت ابی بکر او را کشت.

و عنسی دعوی پیامبری داشت اما منکر پیامبری محمد نبود او را ذالخممار نیز می نامیدند بدین جهت که وی رو بند نازکی بر روی خود می افکند و در این باره به گونه ای مبهم سخن می گفت و چنین تصور می کرد که «سحیق» و «شقیق» دو فرشته اند که وحی بر او فرود می آورند. و بر مردم می خواند: «و المایسات میساً و الدارسات درساً یحجون عسبا و فرادا علی قلائص حمرو صهب» و اوخری داشت که چون بدو می گفت سجده کن سجده می کرد و چون می گفت: بزانو بنشین بزانو می نشست. مردم شیفته آن رو بند و خر شدند و گروه بسیاری پیرو او شدند و به نجران رفت و بر آنجا چیره شد و او مرزبانان، همسر باذان را غاصبانان، خواستگاری کرد و این زن از ابناء بود... ابناء هرن<sup>۱</sup>

۱- عبارت متن مغشوش است «وهی من الابناء ابنا هرن» و کسی در حاشیه نوشته: «کذا وجدت» بلاذری گوید: «و او ابنا را» که فرزندان اهل فارس بودند و کسری ایشان را با ابن دیزن، بسر کردگی و هرن، به یمن فرستاده بود- خوار و زبون کرد و به کار گماشت... فتوح البلدان ج ۱ / ص ۱۲۶ چاپ دکتر صلاح الدین المنجد مصر، مطبعة لجنة البيان العربی. گویا عبارت باید ابنا و هرن باشد که به هرن تصحیف شده است.

سپس به صنعاء رفت و ابناء - که با رسیدن نامه پیامبر به بانومه<sup>۱</sup> مسلمان شده بودند - بیرون آمدند ، و با او جنگ کردند ، جنگی سخت و سپس راه او را باز کردند و نتوانستند پایداری کنند .

وعنسی به شرابخواری آغاز کرد ، شراب می خورد و نماز نمی گزارد و از جنابت غسل نمی کرد و می گفت : که « سحیق » گوید : در وادی صنعاء غسلی بر تو واجب نیست .

مرزبانه که زنی دیندار و مسلمان بود ، نیرنگی ساز کرد و در زیر زمین مغازی ساخت که به بیرون قصر راه داشت و شبی را با فیروز دیلمی وعده گذاشت و عنسی را شراب بسیار نوشانید ، آنگاه فیروز و داود (= صحیح آن داذویه) و قیس بن مکشوح مرادی به هنگام وعده آمدند .

فیروز به درون خانه رفت و عنسی مست مست خفته بود و مرزبانه بالای سرش نشسته بود و هر شب هزار مرد او را پاسداری می کردند . مرزبانه بدو گفت : شمشیر که جاست ؟ فیروز گوید و من شمشیر را فراموش کرده بودم در دل گفتم : برگردم شمشیر را بر دارم در این هنگام عنسی بیدار شد و چشمانش برق می زد و من بر سینۀ او نشستم و سر و ریش او را بدست گرفتم و ریش را به پشت برگرداندم و هراس داشتم که ناگهان فریاد بر آورد . چون خواستم بیرون روم ، مرزبانه گفت : ترا به خدا سوگند می دهم که مرا رها نکنی و خود بیرون روی چرا که من بر جان خویش

→ هوارت « فرزندان هرن » ترجمه کرده است و توضیح داده که متن قطعیت ندارد .

۱ - چنین است در متن چاپی و در اصل نسخه ما نومه که هوارت هم در آن مردداست ، به احتمال قوی باید داذویه باشد زیرا داذویه که رئیس ابناء بود اسلام آورده بود . رك: فتوح البلدان ج ۱ / ۱۲۶ و نیز رجوع شود به البداية والنهاية ابن کثیر ج ۶ / ۳۰۸ ص ۱۹۳۲

می‌لرزم فیروز گوید من او را از مغاک بیرون بردم و به حصن غمدان بردم و قیس بن مکشوح به درون رفت و سرش را برید ، و بیرون آمد و به میان مردم افکند ، و برای نماز بامداد اذان در داد و خداوند زحمت این دروغ پرداز عنسی را از سر مسلمین کم کرد و شر و زیان او را کفایت کرد . و اقدی گوید : آنچه در نظر ماثابت شده این است که وی در خلافت ابوبکر کشته شد .

### داستان رده اشعث بن قیس کندی در حضرموت

او کسی بود که به عنوان وفد نزد پیامبر آمده بود و پیامبر زیاد بن لبید را بدانجا فرستاده بود ، تا ایشان را تصدیق کند . و چون خبر مرگ پیامبر بدیشان رسید اشعث بن قیس مرتد شد و از دادن زکات سر باز زد و حارث بن سراقه بن معدی کرب در این باره گفت :

ما از پیامبر خدا ، چندان که در میان ما بود ، فرمانبرداری کردیم .

ای قوم مرا با ابوبکر چه کار ؟

آیا بکر میراث بر اوست ، پس از وی

و این به خدا سوگند که چیزی است کمرشکن .

زیاد بن لبید با ایشان جنگید و کشتاری سخت ازیشان کرد اشعث این قیس زینهار خواست . لبید او را بسته به آهن نزد ابوبکر فرستاد ، اشعث گفت : به خدا سوگند که من پس از مسلمان شدنم کافر نشدم اما در پرداختن مالم بخل ورزیدم . پس اسیران مرا رها کن و مرا برای جنگ‌ها نگاهدار و خواهرت ام فروه دختر ابی قحافه را به همسری من در آور . ابوبکر چنین کرد . سپس اشعث با سعد بن ابی وقاص به عراق رفت و در جنگ قادسیه شرکت کرد و با علی نیز در جنگ صفین شرکت کرد و هم



اوست کسی که به حکمین<sup>۱</sup> (داوری دو تن) فرا خواند .

### داستان رفتن ابوبکر برای جنگ با اهل رده

هراس مسلمانان در مدینه از گرایش همگانی عرب به رده ، بسیاری یافت و فرزندان و زنان را به حصارها و میان کوهها بردند و ابوبکر بایارانیش از مهاجر و انصار ، بیرون آمد و در ذالقصه فرود آمدند و آنجا در چند میلی مدینه است . پس علی به ابوبکر گفت : بازگرد تا از مسلمانان گروهی باقی بماند . آنگاه ابوبکر خالد بن الولید را سر کرده ایشان قرار داد و با چهار هزار و پانصد مرد روانه کرد و دستور داد تا اهل رده را با شمشیر بکشد و به آتش بسوزاند و زنان و فرزندان را اسیر بگیرد و اموالشان را بخش کند . خالد بن ولید روانه شد . خارجه [بن حصن] بن حذیفه بن بدر فزاری چون کمی همراهان ابوبکر را در ذالقصه دید ، با سوارانی برایشان حمله برد . و ایشان به هزیمت شدند و ابوبکر به درختی پناه برد و طلحة بن عبیدالله بر بلندی رفت و آواز داد که ای مردم ! اینک این لشکر است و مردم باز گشتند و خارجه منهزم گردید . و ابوبکر باز گشت و حطیئه در این باره گوید :

جانم فدای فرزند بدر باد روزی که سپاه خویش را آورد  
 - آنگاه که همه اموال میراثی و اکتسابی مرا در حصار گرفته بودند -  
 تا محو کنند آنچه را که قریش جان خود را بر سر آن نهادند  
 سوارانی دلیر با بازوان کشیده و بلند ۲ .

۱- در مورد علی و معاویه .

۲- عبارت متن غلط بود از روی فتوح البلدان ج ۱ / ۱۴ تصحیح و ترجمه شد .

## داستان طليحة بن خويلد اسدي

وی از کسانی است که به عنوان وفد نزد پیامبر آمد و سپس دعوی پیامبری کرد و می گفت: « ذوالنون » نزد او وحی می آورد عیینه بن حصن بدو ایمان آورد و از او پیروی کرد و او بر ایشان می خواند: « این به خاک مالیدن شما خود را و خوار کردن چهره هاتان و گشودن دبرهاتان ، برای خدا سودی ندارد . خدا را ایستاده و با عفاف و پاکیزگی یاد کنید ، چرا که من گواهی می دهم که همیشه کف بر روی خالص هر چیز قرار دارد! » و مقصود او از این سخن رکوع و سجود بود . خالد روانه گردید تا به نزدیکی بزاخه رسید و عکاشه بن محصن و ثابت بن اقرم را به عنوان طليحة لشکر پیشاپیش فرستاد . طليحة بر این دو بیرون شد و هر دو را کشت و در این باره گفته است :

شما می پندارید که مردمان هیچ نیکی و سودی ندارند و هر که مسلمان نشود مرد نیست .

شبی که با حمله خویش ، در آن جولان ، از ابن اقرم و عکاشه عیمی<sup>۲</sup> کینه کشیدم .

من برای او بند شمشیر را نصب کردم که سخن دلیران را تکرار می کرد : پیکار

یک روز او را در جلال و زینهار می دیدی و یک روز در غیر آن دو روز : روزی که شمشیر بر گلو گاهش بود و روزی که او را در سایه های بلند می دیدی .

پس خالد در بزاخه فرود آمد و به پیکار با ایشان پرداخت .

۱- عبارت متن غلط بود از روی فتوح البلدان ج ۱ / ۱۱۴ تصحیح و ترجمه شد .

۲- در فتوح البلدان ج ۱ / ۱۱۵ «غمی» است بجای عیمی

عینة بن حصن نزد طلیحه آمد و گفت : آیا ذوالنون نزد تو نیامد؟ گفت : چرا! گفت : چه گفت؟ گفت : «مانا ترا روزی است که آغازش از آن تو نیست اما سرانجام گردش آن باست و سخنی است که هرگزش فراموش نخواهی کرد» عینة گفت : «سخنی خواهد بود که هرگزش فراموش نخواهی کرد!» ای بنی فزاره این مرد دروغگوی است. فرخنده مباد بر او و بر ما. پس عینة و فزاره براه خود رفتند و طلیحه بر اسب خویش نشست و همسرش نزار را در پشت خود سوار کرد. مردم بدو گفتند : ما چه کار کنیم؟ گفت : «هر کس از شما می تواند ، همین کاری را بکند که من کردم» سپس با خانواده اش نجات یافت . و به شام رفت و در آنجا اقامت گزید تا آنگاه که ابوبکر در گذشت. سپس احرام بسته خارج شد و اسلام آورد، اسلامی راستین . و در نهادند کشته شد و درباره کشتن عکاشة گفته است :

از کشتن ثابت و عکاشة و ابن معبد و آنچه رفت پشیمانم

مصیبت بزرگتر از اینها ، این که به عمد از اسلام بازگشتم .

آیا صدیق ، این بازگشت مرا می پذیرد و اینکه از پس آن کارها دست خود را پیش آورم .

و من از پس آن گمراهی گواهی می دهم گواهی حق که در آن هیچ الحادی ندارم

که خداوند پروردگار من است و من خوار و ناچیزم و دین دین محمد است .

### داستان کشته شدن مالک بن نویره بوعی

گویند خالد بن ولید روانه شد تا رسید به بیوتات مالک بن نویره و ایشان مسلمان بودند و مالک همسری زیبا داشت . و خالد دلباخته او شده

بود . و فرمان داد مالک را بکشند . عبدالله بن عمر ، و ابو قتاده انصاری او را ازین کار باز داشتند پس خالد مالک را احضار کرد و گفت آیا تونستی که گفته‌ای :

پیش از آنکه سپاه ابوبکر فرا رسند مرا شراب دهید .

شاید مرگ‌ها نزدیک شده‌اند و ما آگاه نیستیم .

مالک گفت : من چنین سخنی نگفته‌ام ، و اگر صاحب شما خود

این سخن را از زبان من شنیده بود مرا نمی‌کشت .

خالد گفت : پیامبر خدا را صاحب مامی‌خوانی و صاحب تو نیست؟

گردنش را بزیند سپس مالک متوجه همسر خویش گردید و گفت : ای

خالد این زن است که مایهٔ کشتن من می‌شود .

و چون خالد بازگشت ، عمر به ابوبکر گفت : او را بکش که

مرتکب قتل وزنا شده . ابوبکر گفت : باز گردیده و بر خطا بوده است .

عمر گفت : پس او را عزل کن . ابوبکر گفت : من شمشیری را که خداوند

آخته در نیام نمی‌کنم .

#### داستان مسیلمهٔ بن حبیب کذاب

کنیهٔ وی ابو ثمامه بود . مردی بود که اندکی شعبده و نیرنجات

می‌دانست و پر مرغ را بهم وصل می‌کرد و تخم مرغ را در شیشه می‌کرد .

و هنگامی که پیامبر در مدینه بود پیش از هجرت دعوی پیامبری داشت و

رحمان الیمامه نامیده می‌شد .

و او افرادی را به مکه می‌فرستاد تا قرآن را بشنوند و بازگردند و

بر مردم بخوانند سپس در میان وفد بنی‌حنیفه نزد پیامبر آمد یاد آور شدند که

وی می‌گوید اگر کار را چنان قرار دهد که پس از او از آن من باشد، از وی پیروی خواهم کرد. پس پیامبر نزد او آمد و در دستش شاخه‌ای از نخل بود. بگفته‌ و اقدی و بقول ابن اسحاق ستاکی از نخل در دست داشت که بر سر آن برگهائی بود. پیامبر بدو گفت: اگر به (اسلام) روی آوری خداوند بر تو خواهد بخشود و اگر روی گردان شوی خداوند دنباله‌ات را خواهد برید. و من ترا همان می‌بینم که در خواب دیدم. و قصدش همان رؤیا بود. و اگر از من همین برش خرمابن را بخواهی به تو نخواهم داد.

و چون آن وفد آهنگ بیرون شدن داشتند پیامبر بدیشان اجازت داد و پرسید که آیا هیچ کس از شما باقی ماند؟ گفتند: یک مرد که نصرانی شد و مخالفت ورزید. پیامبر گفت: او در میان شما از همه بدتر نیست. و در مورد او نیز همان امری را که در مورد ایشان صادر کرده بود صادر کرد.

گویند چون روانه شدند، وی مدعی شد که در کار پیامبری با پیامبر شریک است و دلیل او این گفته‌ پیامبر بود. که او در میان شما بد نیست. تا اینکه رجال بن‌ عنقره برای او گواهی داد و مردم فریفته او شدند. پس به پیامبر نامه‌ای نوشت به عنوان: « از مسیلمه پیامبر خداوند به محمد پیامبر خدا، درود بر تو! اما بعد، همانا که من با تو در امر (نبوت) شریک هستم و نیمی از زمین از آن ماست و نیمی از قریش اما قریش تجاوز می‌کنند»

پیامبر خدا در پاسخ او نوشت: « از سوی محمد پیامبر خداوند

به‌مسيلمۀ دروغ‌گوی، درود بر کسی که از راه رستگاری پیروی کند. اما بعد: زمین از آن خداوند است که به هر کس از بندگانش که بخواهد، به‌ارث می‌رساند و سرانجام از آن پرهیزکاران است»

چون این پاسخ رسید، وی نامه‌ای از جانب خویش بر ساخت و نمایاند که پاسخ نامه او به‌محمد است و پیامبر کار (نبوت) را پس از خود بدو سپرده است.

و او معتقد بود که جبریل از جانب خداوند نزد او می‌آید و از سجعهای بر ساخته‌خویش بر مردم می‌خواند: «سبح اسم ربك الا على- الذی بسر علی الحبلی فاخرج منها نسمة تسعی من بین احشاء و تبلی فمنهم من یموت و یدس الی الثری و منهم من یتی الی اجل مسمى و الله یعلم- السر و اخفی<sup>۱</sup>» با چیزهای بسیار دیگری از همین دست و او مدعی شرکت در پیامبری بود.

و چون پیامبر درگذشت، خالد بن ولید به‌سوی او رفت و مسلمانان و بنو حنیفه بر خورد کردند و پیکاری سخت در گرفت که در اسلام جنگی از آن دشوارتر نبود. تا اینکه بنو حنیفه نیامهای شمشیرهای خود را شکستند و از مسلمانان دو هزار و دویست تن کشته شدند و بیشتر آنها که ماندند مجروح شدند و زید بن الخطاب که رایت دار مسلمانان بود کشته شد و به

۱ - چون تقلید بعضی آیات قرآن و تعبیرات قرآنی بود عیناً آورده شد. ترجمۀ آن چنین است: «منزه باد نام پروردگار تو که برتر است آن که زن را آبتن کرد و از او بدر آورد انسانی که حرکت می‌کند از میان شکم او بدر آورد. و از ایشان است آنکس که می‌میرد و در خاک می‌رود و آنکس که می‌ماند تا اجلی معلوم و خداوند آشکار و نهان را می‌داند.»

هزیمت رفتند و بنوحنیفه به خیمهٔ خالد بن ولید رسیدند براء بن مالک چنان بود که هرگاه جنگ روی می‌داد او را لرزه‌ای بر تن می‌افتاد چندان که مردان بر روی او می‌نشستند تا آرام گیرد و چون به حال خود باز می‌آمد ادرار او بگونهٔ برگ نورست حنا بود، و بعد از آن مانند شیر حمله می‌کرد. و این حالت برای او روی داد و سپس برایشان حمله برد و ایشان به هزیمت شدند و او در پی ایشان رفت تا ایشان را داخل «حدیقه الموت» کرد و آنها در را بر روی او بستند. براء گفت: مرا در میان سپری بردارید و به میان ایشان افکنید و با ایشان زد و خورد کرد تا در را گشودند و مسلمانان داخل شدند، و بکشتار پرداختند، و مسیلمه را کشتند. و او مردکی کوچک اندام<sup>۱</sup> و بینی فرورفته بود.

وحشی و عبدالله بن زید در کشتن او شرکت داشتند در آن هنگام مردی بر او گذشت و گفت: گواهی می‌دهم که تو پیامبر نیستی ولی بدبخت هستی.

و خداوند این را پیروزی و گشایش برای مسلمانان قرارداد و محکم ابن طفیل سرور و سردار بنی حنیفه را کشتند.

هنگامی که مسیلمه دعوی شرکت در پیامبری کرد ثمامه بن مالک بدو گفت:

ای مسیلمه! برگرد و ستیزه مکن که ترا درین کار شرکتی نیست  
تو در کار وحی بر خداوند دروغ بستی.  
خواست تو، خواست احمقان است

۱ - کوچک اندام بجای اصیغر که در متن آمده ولی طبری اصیغر نقل کرده که مردك زرد چهره باید ترجمه کرد. (طبری ج ۲/ ۵۱۵ چاپ قاهره)

ترا در آسمان هیچ صعود گاهی نیست و در زمین آرام گاهی .  
 و مردی از بنی حنیفه ، مسیلمه را پس از کشته شدن چنین مرثیه گفت :  
 دریغ از تو ای ابو ثمامه !  
 دریغ از تو ، ای دو رکن « شمامه ! »  
 چه مایه آیات که از تو در میان ایشان هست  
 و به مانند خورشید ، از میان ابر ، می تابد .

### داستان رحال بن عنفوة

گویند وی به مدینه آمد و سنت آموخت و سوره‌ای از قرآن  
 قراءت کرد يك بار که پیامبر از نزدیک ایشان می‌گذشت گفت : یکی از  
 اینان دوزخی است . و چون مسیلمه دعوی شرکت در پیامبری کرد رحال  
 ابن عنفوة بدین کار گواهی داد و مردم یمامه شیفته او شدند و درین باره شاعر  
 گفته :

ای سعاد دل من ، ای دختر اثال  
 از فتنه « رحال » شب من دیر ماند  
 ای سعاد این حادثه روزگار است بر شما  
 همچون فتنه « دجال »

### داستان سجاح که سمنیه اش ام صادر بود

شوهرش ابو کحیله نام داشت و کاهن یمامه بود . گویند سجاح  
 دعوی پیامبری کرد و زنی جادوگر بود و زبرقان بن بدر و عطار دین حاجب  
 و مردم بسیاری از بنی تمیم پیرو او شدند و او گفت : پروردگار ابرشمایان را فرمان



می‌دهد که با «رباب» جنگ کنید و با ایشان جنگ کرد و شکست خورد و عمرو ابن لجا درین باره گفته است :

سرکردگی ایشان با سجاح بود که در پی او می‌رفتند

پس ای سجاح آنها را که تو پیشوائی ، استوار بدار .

سجاح نزد مسیلمه رفت و بدو گفت : چه چیزی بر تو وحی شده

است ؟ و مسیلمه بعضی از اساطیر بر ساخته خویش را بر او خواند سجاح

گفت دیگر چه ؟ خواند : خداوند زنان را گشایش آفرید و مردان را

همسران ایشان قرار داد و با ایشان می‌آمیزیم تا فرزندان برای ما بیار

آورند. سجاح گفت : گواهی می‌دهم که تو پیامبری مسیلمه به او گفت :

آیا موافقی که همسر من باشی تا به کمک قوم خود و قوم تو عرب را نابود

کنیم : سجاح گفت : آری ! مسیلمه گفت :

برخیز و به بستر رو که بستر آماده است

خواهی بر زمین افکنم خواهی به چهار زانو نشینیم .

به دو سوم یا به تمام

سجاح گفت : به تمام چرا که برای گروه شایسته‌تر و سزاوارتر

است . پس مسیلمه با او ازدواج کرد . و سه روز نزد او اقامت گزید و کابین

او را ترك نماز بامداد و نماز خفتن قرار داد .

و سجاح زن را در گرفتن دو شوهر آزاد می‌دانست که برابر نمی

از اختیارات مرد است . شبث بن ربعی آواز داد که : مسیلمه با سجاح

ازدواج کرد و کابین او را ترك دو نماز قرارداد و عطارد بن حاجب درین باره

گفته است :

پیامبر ما زنی است که برگردش طواف می کنیم .

و همه پیامبران خدا مردان بودند .

و در باره مرگ سجاح اختلاف کرده اند ، بعضی گفته اند او مرده و بعضی گفته اند وی کشته شده است .

در یاد کرد فتوحی که به روزگار ابوبکر روی داد

ابوبکر علاء بن الحضرمی را به بحرین فرستاد و او حصار جوانا را گشود و مخارق بن نعمان را که کارگزار کسری بود از آنجا و از اراس<sup>۱</sup> بیرون راند و خلیج را محاصره کرد و آنجا را گشود و همچنان با اسب خود می دوید و در دریا فرو می رفت تا آنگاه که مرد .

ابوبکر به خالد بن ولید نامه نوشت که پس از فراغ از یمامه به عراق برود و او از مذاکره گذر کرد . و لشکریان آنجا را شکست داد و پراکنده کرد و از «نهر المرأة» گذشت . جابان فارسی با او صلح کرد و او به هر مزد جرد رفت و آنجا را گشود و به حیره رفت عبدالمسیح بن صلوبای غسانی به سوی او بیرون شد . و بیش از دوست سال از عمر او گذشته بود . و به جزیه پرداختن با او صلح کرد و صد هزار درهم بدو پرداخت . و اهل بلقاء با پرداخت هزار هزار درهم و طیلسانی صلح کردند و این بسود نواحی و بخشهایی که از اطراف و پیرامون بادیه مورد نظر بود .

سپس ابوبکر ، ابو عبیده جراح را با هفت هزار و هفت صد تن از صحابه به شام فرستاد و هرقل با سپاهیان خود در حمص بود . ابو عبیده

۱ - در حاشیه نوشته شده : کذا وجدت فی النسخه . و هوارت نوشته شاید :

نامه نوشت . و از او کمک خواست . ابوبکر عمرو بن عاص را به یاری او فرستاد ، بار دیگر ابو عبیده خواهان کمک شد . ابوبکر به خالد بن ولید که در حیره بود نامه نوشت و او را فرمان داد که به سوی ایشان برود . خالد بدان سوی رفت و مثنی بن حارثه شیبانی را در عراق به جانشینی خود برگزید و به سوی بصری رفت و آنجا را گشود و این نخستین شهری بود که در شام گشوده شد .

سپس به همراهی ابو عبیده و عمرو بن عاص دمشق را محاصره کردند نسطاس بطریق با گروه انبوهی در آنجا بود ، ایشان را شکست دادند . و این فتح « جاذر » بود در سرزمین فلسطین و هرقل گریخت و به انطاکیه رفت . و در آنجا فرود آمد . این بود گشایش‌هایی که به روزگار ابوبکر حاصل شد .

ابوبکر ، سپس ، پانزده روز بیمار شد . و در گذشت خداوند از او خشنود باد و او را خشنودگرداناد ! روزگار خلافتش دو سال و سه ماه و ده روز بود و بعضی چهار ماه و ده روز کم گفته‌اند .

### یاد کرد برگزیدن عمر بن خطاب به جانشینی

چون ابوبکر بیمار شد ، با مردم در امر خلافت مشورت کرد و مردم هیچ تردیدی نداشتند که عمر کسی است که پس از وی به خلافت میرسد . اما بعضی از مردم این کار را ناخوش می‌داشتند . چرا که او مردی درشت خوی و سخت گیر بود پس ابوبکر او را فرا خواند و با او عهد کرد و او را جانشین خویش گردانید . و چون از نزد وی بیرون شد گفت : بار خدایا من اورابی دستوری از سوی پیامبر تو ، متولی امر گردانیدم و در این کار جز صلاح مردم قصدی نداشتم . بعضی از مردم گفتند : پاسخ خداوند

را به روز دیدار چه خواهی داد که مردی درشت خوی و سختگیر را بر مردم ولایت دادی؟ گفت: می‌گویم بار خدایا! من در حق ایشان کوتاهی نکردم و به سال سیزدهم از هجرت درگذشت. و حسان بسن ثابت در سوگ او سرود:

هرگاه اندوه برادری مورد اطمینان را به یاد آوردی  
برادرت ابوبکر را به یاد آر با آن کارها که کرد.

بعد از پیامبر، بهترین مردم و مورد اطمینان‌ترین ایشان و عادل‌ترین ایشان.

که در آنچه بر دوش داشت از همه وفادارتر بود.  
آن دومین نیک رفتار و نخستین کس از مردمان که پیامبر را تصدیق کرد!

### خلافت عمر

که خداوند از او خشنود باد و او را خشنود گرداناد! چون ابوبکر را به خاک سپردند، مردم با عمر بیعت کردند. و او امیر المؤمنین نامیده شد. ابوبکر را خلیفه رسول الله می‌خواندند. و نخستین کس که عمر را «امیر-المؤمنین» نامید عدی بن حاتم طائی بود. و نخستین کس که به عنوان امارت بر وی سلام کرد، مغیره بن شعبه بود.

و عمر شام، مصر، جزیره، عراق، جبل، ارمینیه، اهواز، فارس، اصطخر، ری، آذربایجان و اصفهان را گشود. و دیوان‌ها را ترتیب داد. و تاریخ نهاد و سپاهیان را نظم بخشید و نخستین کسی که در حق وی بر منبر،

به صلاح دعا کرد، ابو موسی اشعری بود، و انگشتی پیامبر و ردای او به عمر رسید.

در سال هفتم از خلافت خویش برای مردم بخششهایی مقرر کرد و از عباس آغاز کرد برای وی دوازده هزار و برای علی بن ابی طالب هشت هزار و به ترتیب هر که از بنی هاشم و پیروانشان و موالی و باران شان بود هر که نزدیکتر بود بیشتر. آنگاه دیگر بنی عبدمناف و سپس قبایل قریش، آنگاه مهاجر و سپس انصار و موالی ایشان، آنها که در بدر حضور داشتند برای هر کدام پنج هزار و برای همسران پیامبر، هر کدام دوازده هزار و برای قبیلهٔ مضر سیصد و برای قبیلهٔ ربیعہ دوست و پنجاه و گفت که ایشان از طنابهای خیمه‌هاشان مهاجرت کرده‌اند و برای اشراف عجم هر کدام دو هزار، مقرر کرد.

### جنگ پل

چون خلافت به عمر رسید، مثنی بن حارثه نزد وی رفت و گفت: ما با ایرانیان جنگ کردیم و بر ایشان هجوم آوردیم، اکنون دسته‌ای از مهاجر و انصار به‌مراه من روانه‌کن تا با ایشان به جهاد بپردازیم، پس عمر بر خاست و خطبه خواند و گفت: ای مردم شما، در حجاز، به جایی که جای آرام و راحت نیست اقامت گزیده‌اید، با اینکه خداوند بر زبان پیامبرش گنجهای کسری و قیصر را به شما وعده داده است. پس به سرزمین فارس (ایران) روانه شوید. مردم سکوت کردند چرا که در بارهٔ فارس (ایران) چیزهایی شنیده بودند. آنگاه ابو عبیدبن<sup>۱</sup> مسعود بن عمر و ثقیف برخواست

۱- در طبری ترجمهٔ بلعمی، ص ۲۸۳ چاپ مشکور ابو عبیده

و گفت: من نخستین کسم که می‌پذیرم، سپس مردمان دیگر نیز پذیرفتند و عمر او را سرکردهٔ ایشان کرد و به عراق رفتند به همراهی مثنی بن حارثه. چون پوران دخت دختر کسری شنید - و در آن روزگار یزدگرد پادشاه بود اما کودکی بود که توان جنگ نداشت - کس نزد رستم اسپهبد آذربایجان فرستاد و او را به جنگ عرب فرا خواند و گفت اگر او در این پیکار پیروز شود، همسر وی خواهد شد.

رستم جالینوس را با سپاهی گران فرستاد. و ابو عبید ایشان را شکست داد سپس، رستم ذوالحاجب<sup>۱</sup> با چهار هزار سپاهی خفتان و زره پوشیده و نیزه ور با فیل جنگنده فرستاده شد ابو عبید فرمان داد تا پلی بر روی فرات زدند و مردم عبور کردند و به پیکار پرداختند.

مسلمانان از کار فیل هراس داشتند، ابو عبید بر او حمله کرد گفت: آیا این حیوان را کشتن گاهی نیست؟ گفتند چرا. اگر لب او بریده شود زنده نخواهد ماند. ابو عبید بر خرطوم وی ضربتی فرود آورد و فیل بر روی وی فرود آمد و او را کشت.

و در آن روز هفتاد مرد از انصار کشته شدند و بقیه به هزیمت شدند و باقی ماندهٔ ایشان به مدینه بازگشت عمر بدیشان گفت: بی تابی مکنید من گروه شمایم. پناه و حریم به سوی من است. و حسان بن ثابت در این باره گوید:

۱ - بلاذری، فتوح البلدان ص ۳۰۸ گوید: و او را ذوالحاجب (صاحب ابرو) از آن می‌گفتند که ابروی خویش را می‌تراشید، از سر کبر و غرور، تا بالای چشمش ابرو نباشد.

این مصیبت بر ما بس گران و بزرگ بود  
 و ما بر حوادث روزگار بسیار شکیبائیم .  
 و دریغ از ایشان ، بر روی پل ، در روز جنگ پل  
 آن روز که بر ما حوادثی رفت .

### جنگ قادسیه

سپس عمر ، سعد بن ابی وقاص را با سه هزار مرد به عراق روانه کرد و عصمه بن عبدالله را با لشکری فرستاد و به مثنی بن حارثه نامه نوشت که با سعد یگانه شود و به علاء بن الحضرمی - که در بحرین بود - نامه نوشت و فرمان داد که به سواد بابل رود . علاء روانه شد و ابوهریره را در بحرین جانشین خویش کرد و در راه مرد ، مثنی بن حارثه نیز درگذشت . و عمر ، عتبه بن غزوان را به ناحیه بصره فرستاد و او ابله را فتح کرد و سعد با گروهی که همراه وی بودند رسید و در آنجا فرود آمدند و از آب آن سوی سواد حیره نوشیدند و زمستان را در آنجا گذرانند و پیوسته سواد را غارت می کردند و سواران ایشان خود را به بازار بغداد و دروازه سابط می زدند .

سعد نامه ای به عمر نوشت و او را آگاه کرد و کمک خواست . عمر مغیره بن شعبه را با چهار صد کس به یاری او فرستاد و سپس قیس - بن مکشوح را با هفتصد تن دیگر به یاری او فرستاد و به ابی عبیده بن - جراح نامه نوشت که سعد را با هزار مرد یاری کن و او چنین کرد و با او همراه شدند و سعد آمد و میان عذیب و قادسیه فرود آمد و رستم آمد و در حیره جایگزین شد با شصت هزار مرد رزمنده علاوه بر دنباله روان و

پیروان و چاکران و او بر تمام آنچه مسلمین با آشتی یا جنگ بدست آورده بودند چیره شد. و از نظر خوراک و علوفه کار بر مسلمانان سخت شد.

سپس سعد بن ابی وقاص پیغام گزاران را نزد یزدگرد فرستاد از جمله: حنظله بن ربیعہ اسدی، نعمان مقرر مزنوی، عمرو بن معدی کربزبیدی و طلحه بن خویلد اسدی، مغیره بن حبیب بن زراره و فرات بن حیان، و شرحبیل بن سمط و لبید بن عطار. رستم ایشان را به همراهی دوستی که داشت به مدائن فرستاد. ایشان با جامه‌های برد سوار بر اسب و شتر با نعلین و سلاحهای فرسوده بر درگاه یزدگرد ایستادند پرده دار ( = آذن ) بیرون آمد. فرزند کسری بدیشان گفت: هیچ ملتی دورتر از این ملتی که شما در پی آن هستید در زمین نبود و هرگز بخاطر ما نمی‌گذشت که بدین گونه متعرض شوید، چنین می‌بندارم که آنچه شما را بر این کار وا داشته بدی حال و تنگی معیشت است. برگردید. من به شما نیکی خواهم کرد و فرمان خواهم داد که بارها (حملان) و خوراک و پوشاک به شما بدهند.

نعمان بن مقرر که سرکرده ایشان بود گفت: ما برای آنچه تو گفتی، نیامدیم بلکه ترا به اسلام فرا می‌خوانیم. گفت: این آئینی است که من هرگز بدان در نخواهم آمد. گفت: پس باید جزیه بپردازی و کوچک در شمار روی و تازیانه بالای سرت باشد. گفت: اگر شما پیغام‌گزار نبودید، شما را می‌کشتم. ایشان گفتند: ما سرزمین ترا خواهیم گرفت و ترا از آن بیرون خواهیم راند. گفت: از کجا می‌دانید؟ گفتند: پیامبر ما بدین امر خبر داده و او هرگز خبری نداد، مگر اینکه همچنان شده که او می‌گفت.

وی با یکی از چاکران خویش به زبان عجمی چیزی گفت. و او رفت و سبدی خاک آورد. روی بدیشان کرد و گفت این را بگیرید. چیزی



دیگر نزد من ندارید . عمرو بن معدی کرب ردای خویش را گشود و آنرا گرفت و بیرون آمدند . یاران او گفتند : خاک را گرفتی ؟ گفت : خداوند شما را از سرزمین او بهره مند کرده است . و آنرا نزد سعد آورد و بدان فال نیک زدند .

یزدگرد کس نزد رستم فرستاد که به مقابله با ایشان برخیزد که غارتگری ایشان بر مردم آشکار شده . رستم کس نزد سعد فرستاد که مردی بفرستد تا با او سخن بگوئیم و او مغیره بن شعبه را فرستاد مغیره آمد و موی خود را چهار دسته کرده بود رستم بدو گفت : شما گروه عرب ، مردمی گرفتار بدبختی و سختی بودید و به عنوان بازرگان و اجیر نزد ما می آمدید . خوراک و شراب ما را خوردید و رفتید و دوستان خود را خبر کسردید . داستان شما داستان مردی است که باغی داشت ، روباهی در آن دید با خود گفت : یک روباه که چیزی نیست . سپس آن روباه رفت و روباههای دیگر را در باغ او گرد آورد . صاحب باغ آمد و سوراخ را بست و همه شان را کشت و ما می دانیم که سختی زندگی و دشواری است که شما را برین کار واداشته . برگردید . ما به آن دسته از شما که برگردند بخشش خواهیم کرد و شما را جامه خواهیم داد .

مغیره بدو گفت : آنچه تو از سختی و دشواری زندگی ما گفتی درست بود و ما در حالتی بدتر از آنکه تو گفتی بودیم . مردار و خون و استخوان می خوردیم . تا اینکه خداوند پیامبری در میان ما برانگیخت و او ما را فرمان داد تا با مخالفان خود پیکار کنیم ، و مردم را به پیروی از وی و ایمان به او دعوت کنیم . اگر تو ایمان بیاوری سرزمین تو از آن تو خواهد بود و ما بدان در نخواهیم آمد ، مگر با اجازت تو و اگر سر باز-

زدی باید جزیه پردازی ، اگر نه با تو پیکار خواهیم کرد تا خداوند میان ما داوری کند .

رستم گفت : هرگز تصور نمی کردم که من زنده بمانم و روزی چنین سخنانی بشنوم و من فردا را شام نخواهم کرد تا از شماییان فارغ شوم .

سپس دستور داد روی رودخانه عتیق را پوشانند<sup>۱</sup> و دره را پر از خاک و شن کردند تا بصورت راه گسترده ای درآمد سپس با شصت هزار سپاهی بر ایشان حمله کرد سپاهسانی که همگان زره پوشیده و سرا پا اسلحه بودند و نبرد افزارهای بسیار داشتند . آراسته بزر با جامه های حریر و قباها و دیباج و بیشتر سپرهای مسلمین از جل ستوران بود که ابریشم در عرض آن بکار رفته بود و بر سرهاشان ریسمان چرمی پیچیده بودند . ایرانیان (فارس) فیل به میدان آوردند . و حسک ( خار سه پهلو ) در راه گسترده . در آن روز سعد ، خالد بن عرفطه را بر کار کرد چرا که خود زخم برداشته بود .

چهار روز جنگ در میان ایشان برقرار بود . و دو هزار و پانصد تن از مسلمانان را کشتند چون روز چهارم شد هلال بن علفه تمیمی بر رستم حمله برد و او شکست خورد و به هزیمت رفت و ایرانیان پشت کردند و مسلمانان در پی ایشان به کشتار پرداختند و این کشتار چندان بود که مردم

۱ - عبارت چنین است : « فامر بالعتیق فسکر و طم الوادی بالتراب ، هوارت چنین ترجمه کرده : « فرمان داد شراب کهنه بیاورند و مست کرد ، ولی مسلم ترجمه او اشتباه است . « عتیق » منظور رودخانه عتیق است . و « سکر » بمعنی سد کردن و بستن و پوشاندن رودخانه است ( طبری ج ۳/۶۸ و بعد دیده شود )

مدت سه ساعت از خوردن آب در قادسیه امتناع کردند چرا که آب پر از خون بود .

زهرة بن حاویه جالینوس سپهسالار ( = صاحب جیش ) ایران را کشت و کمر بند او را به سی هزار فروخت .

در مورد کسی که رستم را کشته اختلاف است . بعضی گفته اند هلال بن علفه او را کشته و بعضی گفته اند عمرو بن معدی کرب ، و چنین بود که رستم بر فیل نشسته بود . و عمرو آن فیل را پی کرد و رستم از روی فیل سقوط کرد و از زیر او کیسه ای افتاد که در آن چهل هزار دینار بود . و بعضی گفته اند که وی در عتیق غرق شد . و مال بسیاری باندازه حصارها و تله ها گرد آمد . مردی از بنی نخع را رایت ایرانیان که درفش کاویانی بود بدست افتاد که بر آن مروارید و یاقوت بسته بودند و دوهزار هزار درهم قیمت شد و همین درفشی است که بحتری در قصیده خویش یاد کرده<sup>۱</sup> :

و در آن روز که مرگ مجسم شد ،

و انوشیروان لشکریان را یزیر درفش می کشاند .

و سعد به عمر نامه ای نوشت و او را از این گشایش آگاه کرد و غنیمتها و اموال را نزد او فرستاد و کار سراسر سواد يك رویه به کام او گردید مگر مدائن که یزدگرد در آنجا شهر بنیان شده بود . مسلمانان به انبار فرود آمدند و آنجا را تصرف کردند .

عمر به سعد نامه نوشت که عرب را جز جایگاهی که شایسته شتران و گوسفندان باشد ، جایی سزاوار نیست پس به فلاتی متوجه شو و مسلمانان

۱ - برای تمام قصیده بحتری رجوع شود به دیوان او ، ص ۱۰۸ چاپ

را در آنجا فرود آور و بجای خویش اقامت کن و لشکری به سرزمین هند، یعنی بصره بفرست و سپاهی به جزیره و نشیمن خویش را سرای هجرت خود قرار ده و میان من و مسلمانان دریا را فاصله مکن . پس سعد به جستجو پرداخت و همان روز در کوفه ، که ریگزاری بود ، فرود آمد . و آنجا را شهری بنا کرد و مسجد آنجا را طرح ریزی کرد . سپس عتبه بن غزوان را با سپاهی به بصره فرستاد تا حدود آنجا را مشخص کرد و مسجدی در آنجا بنا کرد . سپس عتبه بن مغیره بن شعبه را بر بصره جانشین خود کرد . و خود نزد عمر روانه شد . و در راه مرد و عمر مغیره را بر بصره تعیین کرد ولی بعد چهار تن گواهی دادند که وی زنا کرده است و یکی از ایشان که زیاد بن عبید بود شهادتش مخالف در آمد ، عمر دستور داد همه شان را تسازیانه زدند و مغیره را از بصره عزل کرد . ابوموسی اشعری را به جای او برگزید و ابوموسی اهواز و تستر و شوش و رام هرمز و بعضی نواحی فارس را گشود .

و سعد در همان هنگام که عتبه بن غزوان را به بصره فرستاد ، ابوموسی را به جزیره فرستاد و او موصل و نصیبین را به صلح گشود و نزد سعد باز گردید . و سعد عثمان بن ابی العاص ثقفی را به ارمینیه و آذربایجان فرستاد و او به پرداخت جزیه با ایشان مصالحه کرد و سعد مدت سه سال در کوفه اقامت گزید تا اینکه فتح مدائن فرا رسید و سعد در جنگ قادسیه در قصری بود ، چرا که زخمی شده بود ، و مردی از مسلمانان گفت :

ندیدی که خداوند چگونه پیروزی خویش را فرستاد

آنگاه که سعد بر در قادسیه ، محفوظ بود .

باز گشتیم در حالی که زنان بسیاری بی شوهر شده بودند

و در میان زنان سعد ، هیچکدام بی شوهر نبودند  
 پس سعد گفت : خداوندا مرا از شر زبان و دست این شخص در  
 زینهار بدار گویند که زبان آن مرد لال شد و دستش شل گردید و جریر  
 گفت :

منم جریر که کنیه‌ام ابو عمرو است  
 خداوند یاری خویش را فرو فرستاد آنگاه که سعد در قصر بود  
 و سعد گفت :

من امید هیچ حیل‌های را ندارم  
 تنها آرزو مندم که در روز شمار بر ایشان فائز شوم<sup>۱</sup> .

### فتح مدائن

چون مسلمانان بر عراق چیره شدند و به ساباط رفتند ، یزدگرد  
 گنجینه‌های زر و سیم و گوهر و اسلحه خویش را بر گرفت و پلها را برید .

۱ - در حاشیه بخط تازه‌تری آمده که این مطلب مخالف است با آنچه  
 در کتب تواریخ آمده است . فتح مدائن ماهها بعد از فتح قادسیه بود ، سپس بعد  
 از دو یا سه سال از فتح مدائن بود که سعد کوفه را بفرمان عمر حدودش رامشخص  
 کرد و لشکر را در آنجا نشیمن داد و این کار بعلت تغییر مزاج و اخلاق اعرابی  
 بود که در مدائن بودند و شکوه ایشان به عمر ( متن « سلواهم ذلک الی عمر » و  
 هوارت « سؤالهم » خوانده و مترجم ترجیح میدهد که « شکواهم » باشد بخصوص  
 با وجود « الی » در عبارت که « شکی الی » مناسب‌تر و صحیح‌تر از « سئل الی »  
 است که گویا استعمال ندارد ) که وی درین هنگام منزلگاهی برای ایشان برگزید  
 ( قام بار تبار در اصل ) که با مزاج ایشان سازگار باشد . و ایشان جایگاه کوفه را  
 برگزیدند و آنجا را شهری بنا کردند .

و کشتی‌ها را آماده کرد و در کشتیها را بست .

گروهی از ایرانیان نزد سعد رفتند و او را از نقطه‌ای از دجله که گودی کمی داشت و دیلسانام داشت آگاه کردند و او چهارصد سوار برداشت و به دجله درآمدند و از فرضه ( سوراخی که کشتی از آن می‌گذرد ) عبور کردند . و از ایشان بجز يك تن هیچ کس غرق نشد و کشتیهای را که برای یزدگرد فراهم شده بود گرفتند و مسلمانان را عبور دادند و سعد مدت هفت ماه ایشان را شهربندان کرد و چون کار برایشان سخت شد، مقداری از اموالشان را که سبک بود برداشتند . و یزدگرد به سوی حلوان رفت . و خرزاذبن هر مز را در جلولا جانشین خویش کرد تا اگر اعراب به وی پیوستند ، با گروه بسیاری که همراه او بودند ، از وی دفاع کنند .

سعد مدائن را فتح کرد و آنچه از اموال باقی مانده بود ، از ظرفهای زرین و سیمین چهار صد بار ، نصیب او گردید و آنها را با اسیران بسیار نزد عمر فرستاد . عمر دستور داد که آنها را در صحن مسجد ریختند و مسلمانان را گرد آورد و گفت : آیا پیامبر خدا به شما راست نمی‌گفت که گنجهای کسری و قیصر در راه خداوند انفاق خواهد شد .

سپس به یاره‌های کسری نگریست . و به سراقه بن مالک گفت : ترا به خدا سوگند که برخیز و آن یاره‌ها را در دست خود کن و دستهای او پر موی و لاغر بود . پس عمر گفت : راست گفت پیامبر خدا که گفت : گوئی من یاره‌های کسری را در دو دست سراقه بن مالک می‌بینم .

معجزات شگفت پیامبر پس از مرگ او بیشتر از آنهاست که به روزگار زندگیش روی داد و در آن هنگام بود که راستی گفتار پیامبر خدا و وعده‌های او بر مردم آشکار شد . بر او باد بهترین درودها .

## جنگ جلولا

چون یزدگرد از حازان گذشت ، در جلولا خورزاد را جانشین خویش کرد تا اعراب را که در پی او می‌رفتند باز دارد سعد دوازده هزار مرد فرستاد تا با خورزاد جنگ کردند و او را به هزیمت بردند و از اموال صامت<sup>۱</sup> او چندان بردند که سهم هر سواری سه هزار درهم و هشت سر از ستوران و کنیزکان شد ، علاوه بر آثار و ظرفها و فرشها و علاوه بر آنچه که از خمس بیرون شد . و مادر شعبی از اسیران جلولا بود و چون گریزایرانیان به حلوان رسید ، یزدگرد هرمان را با لشکر بزرگی روانهٔ اهواز کرد تا عرب را سرگرم کنند و این کار یاری و کمک ایرانیان باشد .

ویزدگرد از حلوان به اصطخر رفت و در آنجا حصارى شد و هرمان به اهواز رفت و در ششتر فرود آمد چرا که آنجا بهترین شهر آن ناحیه بود .

ابوموسی اشعری از بصره آهنگ او کرد و او را شهر بندان کرد تا به حکم وی تسلیم شود اما هرمان بدو گفت : که من تسلیم حکم تو نخواهم شد . بلکه حکم مهتر تو باید تا تسلیم شوم . ابوموسی در این باره به عمر نامه نوشت و او در پاسخ نوشت که او را بر حکم من تسلیم کن .

### فتح ششتر و بیرون آمدن هرمان

هرمان تسلیم حکم عمر شد . او را به مدینه فرستادند چون به مدینه درآمد تاج بر سر نهاد و جامهٔ دیباچ پوشید و کمر بند بست و باره در دست کرد و گردن بند در گردن نهاد و موی سبیلش دراز بود و موی صورتش

۱ - اموال صامت : زر و سیم و جامه و غیره . (فرهنگ فارسی معین)

کوتاه به آئین و طرز عجم و همه این کارها را به تصنع و ساختگی انجم داد که می‌خواست به دیدار عمر برود چون بدو رسید ، دید که وی در گوشه مسجد نشسته و بردی فرسوده و کهنه به تن دارد و تازیانه‌ای در برابر اوست. پرسید که این مرد کیست ؟ گفتند: امیرالمؤمنین است . و هرمان از بسیاری زینت و خود آراستگی در دست عمر سقوط کرد و در برابر عمر به صورت احترام خم شد . گفت: این در آئین ما روانیست؟ آنگاه عمر بدو گفت : آیا اسلام آوردی گفت : نه گفت : اگر اسلام نیاوری ترا خواهم کشت . گفت مرا مکش تا آب بیاشامم .

پس قلع چوبین بزرگی آوردند . هرمان گفت : اگر از تشنگی بمیرم درین ظرف آب نخواهم آشامید . آیا شما قلع بلورین ( = شیشه‌ای) ندارید ؟ علتش هم این بود که ایرانیان در ظرف چوبی و سفالی چیزی نمی‌خورند چرا که اینگونه چیزها قابل نجس شدن اند .

سپس آن قلع را در دست گرفت و از بیم دستش می‌لرزید . عمر گفت بآء مدار . من ترا تا آن آب را نیشامی نخواهم کشت . آنگاه هرمان قلع را از دست خود رها کرد و شکست .

عمر پنداشت که قلع از دست وی افتاده ، گفت : قلعی دیگر بیاورید . هرمان گفت : به آب نیازی نیست . عمر گفت اسلام بیاور اگر نه ترا خواهم کشت . هرمان گفت : من دین خویش را رها نخواهم کرد ، اما تو مرا زینهار دادی . عمر گفت : ای دشمن خدا من ترا زینهار ندادم . گفتند چرا تو او را زینهار دادی . عمر گفت : بی آنکه بدانیم زینهار را از ما گرفت . هرمان چندی ماند و سپس به اسلام مایل شد ، و اسلام آورد . و عمر در شمار ایرانیانی که مقرری داشتند ، مقرری برای او تعیین کرد و



پس از کشته شدن عمر ، عبیدالله بن عمر هرمان را در کشتن پدرش متهم کرد ، و او را کشت .

اهل کوفه از دست سعدشکایت کردند که وی به نیکی نماز نمی گزارد . و عمر او را عزل کرد و عمار بن یاسر را به کار نماز تعیین کرد و عثمان بن حنیف را به کار خراج و عبدالله بن مسعود را به کار داوری و بیت المال و برای ایشان در روز يك گوسفند میان هر سه تن مقرر گردانید .

### یاد کرد فتح الفتوح در نهاوند

گویند اعاجم و اساوره و بزرگان ایران انجمن شدند و آهنگ پیکار با عمر کردند در سرای او و در این راه هم پیمان شدند و سوگند یاد کردند و گزوه های بسیاری که از شما رو شمردن بیرون بود ، گرد آوردند و این خبر به عمر رسید .

عمر مهاجر و انصار را گرد کرد و با ایشان مشورت کرد و می خواست خود نیز به جنگ بیرون شود اما علی بن ابیطالب او را گفت که در مدینه بماند و کسانی را بفرستد تا به دفاع در برابر ایشان پردازند .

عمر ، در این هنگام ، لشکری سترک ، روانه کرد و نعمان بن - مقرن مزنی را به سرکردگی ایشان برگزید و گفت اگر نعمان کشته شد امیر مردمان حدیفة بن الیمان است و اگر او کشته شد جریر بن عبدالله بجلی و اگر او نیز کشته شد مغیره بن شعبه و سپس اشعث بن قیس .

سپس به عمار بن یاسر نامه نوشت که يك سوم اهل کوفه را روانه کند و همچنین به ابوموسی اشعری نامه نوشت که يك سوم مردم بصره را روانه کند .

همگان بهم پیوستند و روانه شدند و در دو فرسنگی نهاوند فرود آمدند و دسته‌های ایرانی - که گویند چهار صد هزار بودند و سر کرده ایشان ذوالحاجب مردانشاه بود - در آنجا بودند و بر شکیبائی و پایداری سوگند یاد کرده بودند و بعضی به بعضی دیگر خود را پیوسته بودند . و برای هرده تن يك رشته بود که آنها را بهم می پیوست تا نگریزند . حسك (خارسه پهلوی) در راه ریخته بودند . و میان خود و مسلمانان فیل آورده بودند .

مسلمانان در روز چهار شنبه و روز پنجشنبه با ایشان پیکار کردند . و چون روز آدینه شد مغیره بن شعبه گفت : دشمن از پیکار خسته و ملول شده و ناتوان گردیده ، ما به پیکار با ایشان مبادرت می کنیم . نعمان گفت نماز ظهر می گزاریم آنگاه با دشمن روبرو می شویم چرا که درهای آسمان ، در هنگامهای نماز گشوده است .

چون نماز گزاردند ، نعمان بدیشان گفت : چون من الله اکبر گفتم سوار شوید . و چون الله اکبر دوم را گفتم شمشیرها را از نیام بکشید . و نیزه‌ها را آماده کنید . و کمانها را بزه کنید . و چون بار سوم الله اکبر گفتم : بر ایشان حمله کنید حمله‌ای که مانند حملهٔ يك تن باشد .

نعمان رایت را بدست گرفت و پیش رفت و تکبیر گفت چون بار دوم و سوم الله اکبر گفت ، بر ایشان حمله کردند و ایشان را به هزیمت بردند .

نعمان بن مقرن کشته شد ، حدیفة الیمان رایت را بدست گرفت و از ایشان چندان کشتند که خدای داند و از اموال و غنیمتها چندان نصیب ایشان گردید . که در هیچ کتابی اندازهٔ آن ذکر نشده است .

ذوالحاجب مردانشاه کشته شد و ایرانیان را پس از این جنگ دیگر

تجمع و هم‌گروه شدنی نبود ازین روی این نبرد فتح‌الفتوح خوانده شد .  
و درین روز نعمان بن مقرن و عمرو بن معدی کرب و طلیحة بن -  
خویلد و دسته‌ای از صحابه کشته شدند .

و عمر از اموال ایرانیان، آنچه از آن کسری و خانواده او بود، آنقدر  
بدست آورد که خراج آن هفت هزار هزار درهم گردید ، تا آنگاه که در  
جنگ جماجم دیوان آتش گرفت و هر انسانی آنچه در دسترسش بود با  
خود برد .

گویند مغیره بن شعبه به عمار بن یاسر نیرنگ زد و به عمر رسانید  
که وی بر سر خروس شرط می‌بندد . و عمر او را عزل کرد و کوفه را به  
مغیره بن شعبه داد و او آذربایجان را به صلح فتح کرد و بعضی گویند  
آذربایجان را هاشم بن عتبة فتح کرده است .

در یاد کرد بخشهایی از فارس که به روزگار عمر بن خطاب گشوده شد  
در جریان این حوادث ، یزدگرد در اصطخر اقامت داشت . عمر ،  
عثمان بن ابی‌العاص را که قبلاً پیامبر او را والی طائف کرده بود ، به بحرین  
فرستاد و ابوهریره را از بحرین عزل کرد . عثمان با علاء بن الحضرمی که  
موزن وی بود بدانجا رفت و چون روانه عراق شد او را در بحرین جانشین  
خویش کرد سپس عثمان به کمک قبیله ازد و عبدالقیس به جستجو و کشف  
این سرزمینها پرداخت . و با ایشان از دریا گذشت و به سواحل ایران آمد و  
در شهرکها (= کور) و قریه‌ها به تاخت و تاز و غارت پرداخت . و توج  
را شهری گردانید . و آنجا را سرای هجرت خویش کرد .

یزدگرد چون پیروزی عرب را دید گنجینه‌ها و خزائن خویش را به

چین فرستاد و قصد آن داشت که چون بگریزد بدانجا رود. و شهرک را برای مقابله باعثمان بن ابی العاص ثقفی فرستاد.

عمر به ابوموسی اشعری نامه نوشت که با عثمان در يك جای بر- خورد کنند و آنها به یکدیگر پیوستند و با شهرک پیکار کردند و او با صد و بیست هزار مرد بود او را شکست دادند و از یاران او حدود سی هزار را کشتند و کوره اردشیر را که اصطخر نخستین است فتح کردند ولی اصطخر خود گشوده نشد و بعضی گویند کسی که آنجا را فتح کرد قرط بن کعب انصاری بود. اصفهان را عثمان ابن ابی العاص، پس از آنکه سه ماه شهر بندان کرد گشود و به مردانی از اهواز - که امیر آنجا مغیره بن شعبه بود - نامه نوشت.

یاد کرد آنچه از شام به روزگار عمر گشوده شد

گویند هنگامی که ابوبکر در گذشت ابو عبیده بن الجراح و خالد ابن ولید در سرزمین شام بودند و سرگرم تاخت و تاز و غارت بودند چون کار بدست عمر افتاد، ایشان شش ماه دمشق را شهر بندان کردند، تا آنکه آنجا را گشودند و همچنین حمص و بعلبک را و پس از آن جنگ یرموک بود.

### جنگ یرموک

هرقل پادشاه شام و روم در انطاکیه بود و مسلمانان در زمان حیات ابوبکر وی را بدانجا رانده بودند. و او دسته‌های بسیاری را گرد آورده بود و از رومیه و قسطنطنیه یاری خواست. جبلة بن ایهم غسانی باهمراهانش که از

لخم و جذام بودند ، نزد او آمدند . و گروه ایشان کامل شد و چنانکه گفته‌اند چهار صد هزار تن بودند و هرقل دمستق ماهان را به سرکردگی ایشان برگزید .

ابو عبیده بن جراح و خالد بن ولید در محلی بنام یرموک با ایشان روبرو شدند. روزی مه‌آلود بود و بارانکی خرد و اندک می‌بارید . ایشان را شکست دادند و خداوند سپاههای ایشان را شکست داد و هشتاد هزار کس از ایشان در فرو رفتگی زمین سقوط کردند بدانگونه که آخرین‌شان از نخستین‌شان آگاه نبود . و همه در میان نی فرو رفتند . و آن فرو رفتگی «هوه یرموک» خوانده شد و با شمشیر هفتاد هزار را کشتند و مسلمانان در آن روز سی و پنج هزار بودند ، و گریز و هزیمت به هرقل که در انطاکیه بود رسید . با خانواده و بارو بنه و اموالش به قسطنطنیه رفت . و در حالی که شام را می‌نگریست گفت : درود بر شما درود کسی که بدرود می‌کند و هیچ دانسته نیست که هرگز به سوی تو بر خواهد گشت یا نه و فضل بن عباس در یرموک شهید شد .

### فتح بیت‌المقدس

ابو عبیده پس از یرموک جابیه از اعمال دمشق را فتح کرد همچنین قنسرین را و مردم مسجد ایلیارا در حصار گرفت و ایشان از گشودن آنجا برای او سرباز زدند و از او خواستند که به صاحبش ( = مهترش ) عمر نامه بنویسد تا بیاید و او خود صلاح ایشان را تصدی کند .

ابو عبیده در این باره به عمر نامه نوشت و عمر به شام آمد و عثمان ابن عفان را در مدینه جانشین خویش کرد و با مردم ایلیا صلح کرد

بدین شرط که کنیسه‌های ایشان را ویران نکند و رهبانان آنجا را بیرون نراند. عمر در آنجا مسجدی ساخت و روزگاری در آنجا ماند سپس به مدینه بازگردید. و به روزگار او بود که شرحبیل بن حسنه «سروج» و «رها» را به صلح گشود. و عیاض بن غنم «دارا» و «رقة» و «تل موزن» را به صلح گشود و عمرو بن عاص ثقفی مصر را به جنگ فتح کرد و اسکندریه را به صلح گشود و بعضی گفته‌اند به جنگ با اهل بقره صلح کرد و همچنین «بالس» را گشود و معاویه عسقلان و قیساریه را به صلح گشود و عمر، عمیر بن سعد انصاری را به جنگ فرستاد و او جاده‌های روم را پیمود و بدان سرزمینها در آمد تا به عموریه رسید و او نخستین کسی است که آنجا را ویران کرد و داخل شد و به همین مناسبت است که در مثل گویند: اخرج من جوف الحمار<sup>۱</sup> این بود فتوحاتی که به روزگار عمر انجام یافت.

### طاعون عمواس

عمواس نام محلی است در سال هفدهم از هجرت و سال پنجم خلافت عمر طاعون در شام شیوع یافت و عمر برای جنگ با رومیان بیرون آمد چون به سرغ رسید، گفتند طاعون در شام سخت شایع است. عمر بازگردید ابو عبیده به او گفت: آیا از سر نوشت خداوند می‌گریزی؟ گفت: آری از سر نوشت خدا به سر نوشت خدا می‌گریزم درین طاعون از مسلمانان

۱- ویران ترازوادى «حمار» ضرب المثللى است در مورد شخصى به نام حمار از قوم عاد که او را حمار بن مویلع گفته‌اند و «جوف» نام وادى او بوده است. که در اثر صاعقه‌اى ویران و خراب گردید. و این ضرب المثل در آن باره است. رجوع شود به ثمار- القلوب ثعالبى تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم. مصر ۱۹۶۵ ص ۸۴ و صورت دیگر این مثل بعنوان «اکفر من حمار» در المعارف ابن قتیبه ص ۶۲۰ نقل شده است.

بیست و اند هزار تن مردند . از جمله ابو عبیده بن جراح و معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و یزید ابن ابی سفیان و شاعر در این باره گفته :

چه مایه جامه‌های دریده به مانند هلال  
و اسبان سپید در ناحیه عمواس  
که جان سپردند بی آنکه زشتی بر ایشان رفته باشد  
و جای گرفتند در غیر خانه‌ی انس<sup>۱</sup>

### سال رماده

و این سال سال گرسنگی و خشکسالی است . در این سال بود رماده که قحط و خشکسال و گرسنگی است . چندانکه . . . چرانید<sup>۲</sup> و نعمت‌ها فرو بسته شد کعب الاحبار به عمر گفت: بنی اسرائیل هنگامی که چنین حادثه‌ای برایشان روی می‌داد بوسیله خویشاوندان پیامبران باران طلب می‌کردند . عمر گفت : اینک ابن عباس عموی پیامبر و شاخه دیگر پدرش و سرور بنی هاشم سپس نزد عباس رفت و با او سخن گفت ، و با وی به محل باران طلبی رفت و عمر و عباس هر دو دعا کردند و باران فرود آمد و حسان بن ثابت درین باره گفته است :

در آن هنگام که خشکسالان پی در پی بود پیشوای ما

خواستار باران شد و بخاطر عباس باران بارید

عموی پیامبر و شاخه دیگر پدرش که تنها او میراث برده بود .

بوسیله او خداوند سرزمینها را زندگی بخشید که از پس آن ناامیدی

۱ - رجوع شود به معجم البلدان یا قوت ذیل عمواس ج ۶/۲۲۶

۲ - متن افتادگی دارد و کسی در حاشیه نوشته کذافی‌الاصل

جنبش زندگی یافت.

### فتح شوش

ابوموسی اشعری ایشان را شهر بندان کرد چندان که از حصار به تنگ آمدند دهقان ایشان برای صدکس زینهارخواست . ابوموسی اشعری گفت : بار خدایا چنان کن که خودش را از شمار فراموش کند چون فرود آمدند ابوموسی گفت : آن صد تن که برای ایشان زینهار خواسته‌ای جدا کن وی صد تن را جدا کرد و خود را جدا نکرد پس ابوموسی فرمان داد تا گردنش را زدند .

در آنجا پیکر دانیال را در تابوتی از مرمر یافتند که مردم بدان طلب باران می کردند و یاری می طلبیدند . در این باره نامه به عمر نوشت . عمر در پاسخ نوشت که من او را پیامبر می دانم ، در جائی که مردم آگاه نشوند او را بخاک بسپار . انس در روایت خویش گوید که درازی بینی وی دو ذراع بود و مردی برخاست که او را برخیزاند زانوان وی محاذی سر آن مرد بود و او را در زیر آب دفن کردند و همراه او صحیفه‌هایی یافتند که به بیست و چهار درهم فروخته شد و به شام افتاد .

عمر مدت بیست سال پی در پی با مردم حج گزارد سپس به مدینه رفت و در سال ۲۳ از هجرت کشته شد . و مدت ولایت او ده سال و شش ماه و پنج شب بود خداوند از او خرسند باد<sup>۱</sup>.

۱ - صاحب تاریخ الخلفاء ، از آثار قرن پنجم ، چاپ مسکو ورق ۱۴۲۸ گوید : و عمر با گروهی از ایرانیان بسیار خلوت می کرد و آنها کتابهای سیاسات را برای او می خواندند بویژه سیره انوشروان را که وی سخت دلبسته بدان بود و فراوان بدان نظر داشت و بدان اقتدا می کرد.



## داستان کشته شدن عمر

گویند مغیره بن شعبه غلامی داشت که نصرانی بود و ابو لؤلؤه نام او بود - پیوسته نفرین خدا بر او باد! - وی نزد عمر آمد و از سرور خویش مغیره شکایت کرد که او را می زند و کارهای دشوار بر او تحمیل می کند و از او خواست تا با مغیره در این باب گفتگو کند و از دشواری کار و رنج ابو لؤلؤه بکاهد چرا که وی عیالمند است . عمر بدو گفت : از خدا و پیامبر او پرهیز و از سرور خویش فرمانبرداری کن . سپس مغیره را دید و در - باره ابو لؤلؤه به وی وصیت نیکی کرد . آن غلام دیگر بار به شکایت آمد و عمر همان سخن پیشین را تکرار کرد و سپس از او خواست که برای وی آسیائی بسازد غلام گفت : آسیائی برای تو خواهم ساخت که عرب در باره اش داستانها بگویند . عمر گفت : اگر بیم آن نبود که مردم بگویند عمر از وی ترسید ، همانا می گفتم که این سنگ مرا می ترساند .

ابو لؤلؤه بر وی خشم گرفت چرا که مغیره با وی نیک رفتاری و گذشت نکرد و ابو لؤلؤه چنین پنداشت که این کار بدستور عمر است . خنجری دو سره که دسته اش در میانه بود ، بدست آورد و آهنگ کشتن عمر کرد . عمر آن شب در خواب چنان دید که گوئی خروسی سپید او را دوندک زد . چون بامداد شد . اندوهگین بود و گفت : آن خروس عجمی است و آن ننگ زدن ضربت است . سپس شستشو کرد و برای نماز بامداد بیرون شد . ابو لؤلؤه نفرین شده ، آمد و در صف پشت سر عمر ایستاد . چون عمر به نماز ایستاد دو ضربت بر خاصره او فرود آورد که در پیکرش فرو رفت و روده های او را درید . عمر گفت : آه و مسلمانان به طرف او آمدند و او را

برداشتند و ابولؤلؤة نفرین شده را گرفتند پس از اینکه يك یا دو مرد را کشته بود و گروهی را زخمی کرده بود . عمر گفت : عبدالرحمن بن عوف را بگوئید با مردم نماز بگزارد ، و او با مردم نماز گزارد در رکعت نخستین قل ایها الکافرون و در رکعت دوم قل هو الله احد خواند سپس نزد عمر رفت و مردم به سوی عمر شتافتند و از زخم او همچنان خون بیرون می زد . پس به ابن عباس گفت : برو ببین که بود که مرا کشت وی رفت و بازگشت و گفت : این ابولؤلؤة نصرانی نفرین شده . عمر گفت : سپاس خدائی را که دشمن مرا صاحب دو سجده قرار نداد . سپس پزشکی خواست تا او را ببیند . پزشک نبیند بدو خورانید و دانسته نبود که این نبیند است یا خون سپس شیر بدو نوشانید و شیر بگونه شیر بیرون آمد . پزشک بدو گفت ای امیر مؤمنان وصیت کن و عمر مردمان را برای شوراگرد آورد .

### داستان شورا و مرگ عمر

گویند چون عمر مرگ خویش را فرا روی دید خواست وصیت کند و کار فرمانروائی را به شش تن که عبارت بودند از عثمان بن عفان ، علی بن ابیطالب ، سعد بن ابی وقاص ، عبدالرحمن بن عوف ، و زبیر بن عوام ، واگذار کرد سپس ، عبدالله بن عمر را نیز جزء ایشان قرار داد و گفت که او را از امارت بهره ای نخواهد بود و فقط حق رای دارد و مدت زمان انتخاب را سه روز قرار داد و گفت : تا هنگامی که بر یکی از ایشان صلح شود ، صهیب با مردم نماز بگزارد . و دسته ای از انصار را فرمان داد تا ایشان را بدینکار وا دارند که وحدت و اتفاق مسلمانان از هم پاشیده نشود و گفت : اگر سه تن بر يك نفر و سه تن به يك نفر دیگر رأی دادند ، رأی آن سه

تن را بگیرند که عبدالرحمن بن عوف در میان آنهاست. به عبدالله بن عباس گفته بود کسی را نام ببر که من به او وصیت کنم. عبدالله بن عباس گفت: عثمان. عمر گفت: او دلباخته و دوستدار خویشاوندان خود است. خاندان ابن معیط را بر دوش مردم سوار می کند. گفت: عبدالرحمن بن عوف. عمر گفت: وی مسلمانی ناتوان است و زنش بر او فرمانرواست. گفت پس سعد عمر گفت: وی مردی جنگجوی و غارتگر است در میان غارتگران شما. گفت: پسر زبیر عمر گفت: وی به هنگام خرسندی مؤمن است و به گاه خشم کافر. گفت: پس علی. عمر گفت: وی مردی شوخ طبع است و از همه برای اینکه مردم را براه راست برد شایسته تر است.

سپس کار را در میان این شش تن قرار داد که به اختیار و گزینش ایشان باشد و گفت: بیعت ابی بکر اتفاقی ناگهانی بود، که خداوند مسلمین را از شر آن محفوظ داشت، هر کس به مانند آن رفتار کند، بی مشورت و رأی زدن او را بکشید.

و عمر روز آدینه چهار روز مانده از ذی الحججه سال بیست و سه درگذشت. روز چهارشنبه بود که ضربت بر او زدند و سه روز زنده ماند چنین است روایت و اقدی.

هنگامی که وی را بیرون آوردند که بر او نماز بگزارند، علی بالای سرش ایستاد و عثمان زیر پای او عبدالرحمن بن عوف گفت: بهمین زودی اختلاف پیدا کردید؟ و روی به صهیب کرد که پیش آی و نماز بخوان صهیب پیش رفت و نماز خواند. سپس او را در حجره عائشه با پیغمبر و ابوبکر به خاک سپردند و بیرون آمدند و در کار امارت اختلاف کردند. انصار آمدند و ایشان را بدین کار وادار کردند و بنی هاشم و بنی امیه هر کدام

به صاحب خویش دعوت می کردند و سخن می راندند . عبدالله بن سعد بن- ابی سرح گفت: اگر می خواهید که قریش اختلاف نکنند کار را بدست عثمان بسپارید و عمار یا سربرخاست و گفت: اگر می خواهید که مردم اختلاف نکنند کار را به علی بسپارید - و روی به عبدالله بن سعد بن ابی سرح کرد و گفت: ای تباهاکار تباهاکار زاده! آیا تو کسی هستی که مسلمانان را نصیحت کنی یا ایشان در کارهاشان با تو مشورت کنند؟ بنی هاشم و بنی امیه آماده دشنام دادن و بدگوئی شدند و صداها بلند شد و بیم اختلاف می رفت. و شوری سه روز ادامه داشت و علی ایشان را به خویشاوندی سوگند می داد که او را ازین کار برکنار کنند . چون روز سوم فرا رسید با عثمان بیعت کردند!

### داستان بیعت عثمان

گویند عبدالرحمن بن عوف به سوی علی بن ابی طالب رفت و

۱- در حاشیه به خط جدیدی نوشته شده است: بدین سبب بود که مردم چون دیدند با یکی از ایشان توافق نمی شود ، عبدالرحمن بن عوف خویش را از خلافت بیرون کرد و بمردم گفت: اگر شما رضایت بدهید که با کسی که من با او بیعت می کنم بیعت کنید من به شما پیمان و عهد می بندم که تمام کوشش خویش را در گزینش بهترین کس و شایسته ترین کس برای خلافت به کار برم پس چرا شما براین امر رضایت نمی دهید پس ایشان راضی شدند به هر کس که او به خلافت برگزیند ، بعد ازینکه پیمان و عهدی بسیار سخت و استوار از او گرفتند که به دلخواه خویش نرود و غدر نکند .

عبدالرحمن بدیدار و مشورت با مردمان پرداخت و سه روز می کوشید چندان که در آن روزها و شبها از بسیاری دیدار و مشورت با مردم خواب نداشت

گفت: بر تست عهد و پیمان خدا، به سخت‌ترین گونه‌ای که خداوند از پیامبران پیمان آنرا گرفته. اگر من این کار را به تو بسپارم باید که به کتاب خدا و سنت پیامبر او رفتار کنی. گفت: آری چندان که توانائی و کوشش و میزان اندیشه من است.

سپس روی به عثمان کرد و گفت: برتست عهد و پیمان خدا و به سخت‌ترین گونه‌ای که خداوند از پیامبران پیمان آنرا گرفته، اگر من این کار را به تو بسپارم باید که به کتاب خدا و سنت پیامبر او رفتار کنی: گفت: آری، از آنها جدا نخواهم شد. و هیچ چیز از آنها را ترك نخواهم گفت:

و عبدالرحمن این سخن را تکرار می‌کرد و علی و عثمان چندین بار او را پاسخ دادند به همان‌گونه نخستین.

عثمان دستش را پیش آورده بود و بنی‌هاشم و بنی‌امیه ایستاده منتظر بودند که چه خواهد شد. پس عبدالرحمن دست بردست عثمان نهاد

→

و چون مدت فرا رسید و مردم در مسجد گردآمدند، عبدالرحمن بن عوف بر منبر رفت و علی را فرا خواند و گفت: من بر کتاب خدا و سنت پیامبر او و سیره دو خلیفه‌اش ابوبکر و عمر با تو بیعت می‌کنم. علی گفت: اما کتاب خداوند و سنت پیامبر او، آری این دو بر هر چیز جاریست، سپس در خود من کوشش کن. عبدالرحمن سپس عثمان را فرا خواند و همین سخن را به او گفت: عثمان گفت: آری. پس عبدالرحمن سرش را بلند کرد و گفت: خدایا گواه باش که من با او بیعت می‌کنم. و مردم به بیعت با او پرداختند در کتابهای تاریخ چنین یاد شده است.

و با او بیعت کرد. و سپس مردم بدنبال هم با او بیعت کردند. عثمان بیرون آمد در حالی که گونه‌اش از شادی روشن بود و علی رنگش افسرده بود و درهم. و با او بیعت نکرد. و به سرای خویش رفت و بانگ عمار برخواست که :

ای که خبر مردن اسلام را میدهی برخیز و خبر کن  
که نیکی مرد و زشتی جای آن را گرفت

در بعضی از تواریخ چنین دیدم و گمان نمی‌کنم که درست باشد و خدای داناتر است گویند سلمان در آن روز می‌گفت :

کردند نکردند کردند نکردند .

سپس عثمان بر منبر رفت و خطبه خواند ، خدای را ستایش کرد و سپاس گفت . و در میان گفتار زبانش از سخن فرو ماند و گفت : این جائی است که ما تصور نمی‌کردیم روزی در آن قرار گیریم و هرمرکبی در آغاز سواریش دشوار است و پس از این روز روزهایی خواهد بود، و ما خطیب نبوده‌ایم و خداوند به ما خواهد آموخت . و من در حق امت محمد از هیچ نیکی کوتاهی نخواهم کرد . آنگاه از منبر فرود آمد و نشست و اهل شوری نزد علی رفتند و گفتند : برخیز و بیعت کن ! گفت اگر نکنم؟ گشتند : با تو جنگ خواهیم کرد پس علی آمد و بیعت کرد .

ابولؤلؤ هنگامی که عمر را ضربت زد، مردم او را گرفتند و کشتند و عبیدالله بن عمر شمشیر کشید و فرزندی از آن ابولؤلؤه را کشت و همچنین هر زمان را کشت و قصد آن داشت که متعرض اسیران مدینه شود و مهاجران و انصار او را باز داشتند .

از جمله مرثیه‌هایی که برای عمر بن خطاب سروده شده یکی این

سخن شماخ است :

آیا پس از آن کشته در مدینه ، که درختان خاردار بزرگ از ریشه  
برای او می لرزند

خدایش پاداش نیک دهد که پیشوائی نیک بود و خداوند آن ادیم  
پاره پاره را مبارك کند

هر کس بکوشد یا بربال شتر مرغ نشیند که دریابد آن نیکی ها را  
که تو دیروز کرده ای ، بدانها نمی رسد .

هیچ هراس آن رانداشتم که روزی مرگش بردست مردی سرکش  
و کبود چشم باشد

کارهائی راندی و سپس آنها را رها کردی و در آنها حوادثی بود  
که هنوز از شکوفه بیرون نیامده است<sup>۱</sup>

و از بعضی روایت شده که مردی از ارضیان گفت : خداوند پیامرزا

ابولؤلؤه را گفتند شگفتا ! بر مردی مجوسی که عمر بن الخطاب را کشت  
ترحم میکنی؟ گفت : همان ضربتی که فرود آورد بمنزله اسلام آوردن بود.

### خلافت عثمان بن عفان

مردم با او بیعت کردند و انگشتی و ردای پیامبر بدست او رسید .

و نخستین فتحی که در خلافت وی روی داد فتح ماه بصره بود و آنچه  
از اصفهان و ری مانده بود که بر دست ابوموسی اشعری انجام یافت . سپس  
عثمان ، عبدالله بن عامر بن کریز را به اصطخر فرستاد که یزدگرد در آنجا بود

۱ - دو شعر از این قطعه را ابوالفرج اصفهانی در آغانی به نام جزء بن

ضرار برادر شماخ نقل کرده و بعد روایت کرده که این شعر را به تمامی ، جنیان سه  
شب پیش از کشته شدن عمر می خوانده اند برای تمامی شعر و اختلاف روایات رجوع  
شود به آغانی ج ۹/۱۵۸-۹ چاپ دارالکتب .

و یزدگرد به دارا بجرد رفت و ماهک اصبهید را در اصطخر به جای خویش نهاد. عبدالله بن عامر بن کریز فرود آمد و با ماهک به نبرد پرداخت و مجاشع بن مسعود سلمی را در پی یزدگرد فرستاد یزدگرد سوار شد و از صحرا به سوی کرمان شتافت و مجاشع دارا بجرد را به صلح گشود و در دنبال یزدگرد به کرمان رفت و آنجا را نیز گشود. یزدگرد راه سیستان را در پی گرفت تا به مرو شاهجان رسید و قصد چین داشت و گنجینه‌ها و ذخائر خویش را بدانجا فرستاده بود. ابن مقفع گوید: در میان آن ذخائر از زری که قباد سکه زده بود هفت هزار ظرف بود و در هر ظرف دوازده هزار مثقال علاوه بر زری که از مسکوکات دیگر پادشاهان و میراث ایشان بود و هم او نوشته که در میان ذخائر هزار بار از سبیکه‌های زر نازده بود. مجاشع به سیستان آمد و غنائمی بدست آورد و سیستان را گشود و باز گشت چرا که یزدگرد را نیافت و به فارس باز گردید. و عبدالله بن عامر- بن کریز اصطخر دوم را فتح کرد و به خراسان رفت تا به طوس رسید و آنجا را به صلح گشود، خبر به یزدگرد رسید و هراس او افزونی یافت و از ترکان یاری خواست و ترکان و طرخان ترك به یاری او شتافتند.

خرزاد وزیر یزدگرد بدو گفت: کار عرب کاری است روشن بگذار من با ایشان بر مالی مصالحه کنم تا مقداری کشورهای ترا برایت بگذارند. یزدگرد گفت: چنین کن.

خرزاد وزیر به عبدالله بن عامر نامه نوشت و با او درباره صلح گفتگو کرد که کور جبل و خراسان را در برابر هشتاد هزار هزار درهم به ایشان بدهد. ابن عامر می خواست که با وی موافقت کند که ناگاه خبر کشته شدن یزدگرد به او رسید.



## کشته شدن یزدگرد

گویند چون به مرور رسید با ماهوی، مرزبان مرو، بدسخنی کرد و او را دشنام داد به مناسبت آنچه از مسلمانان روی داده بود و در سخت گیری بر او تند روی کرد و بر او خشم گرفت، ماهوی بر جان خویش هراسان شد و لرزید. یزدگرد ترکان طرخان را که به یاری او آمده بودند بمناسبت سخنی که یکی از ایشان گفته بود، به خواری راند و آن قوم آمادهٔ پیکار با او شدند و یزدگرد با ایشان جنگی کرد و ایشان را راند و در پی ایشان روانه شد. ماهوی به طرخان نامه نوشت که بر یزدگرد حمله کن من نیز از پشت سر می‌رسم و ماهوی با اسواران خویش بیرون آمد و فرزندش بر ازا را دستور داد تا در شهر را بر روی او ببندد که نتواند داخل شود.

طرخان بر یزدگرد حمله آورد و یزدگرد پشت گرداند تا به شهر باز آید با ماهوی روبرو شد و ماهوی سپاه او را تار و مار کرد و یزدگرد به هزیمت رفت، و نمی‌دانست چه کند، خود را در مرغاب افکند.

در بارهٔ هلاک او اختلاف است. گویند وی در آب غرق شد و بعضی گویند سپاهیان بدو رسیدند و او را کشتند و او را در تابوتی نهادند و به اصطخر بردند.

در کتاب خدای نامه آمده که یزدگرد به آسیائی رسید در قریهٔ زرق از قرای مرو به آسیابان گفت: مرا پنهان کن و جای مرا بپوش کمر بند و یاره و انگشترم - که باندازهٔ خراج سراسر فارس ارزش داشت از آن تو. مرد آسیابان گفت: کرایهٔ آسیا در روز چهار درهم است اگر چهار درهم بدهی آسیا را می‌بندم اگر نه، نه. یزدگرد گفت: «من شنیده‌ام که تو نیازمند چهار درهمی

ولی من ندارم که به تو بدهم.» و در آن هنگام که بازمی‌گردید سپاهیان رسیدند و او را کشتند و آن روز در مرو هیچ یگ از مسلمانان نبودند .

همراه یزدگرد سه هزار مرد بود ، هزار تن از اسواران و فرزندان ایشان و هزار رامشگر و هزار آشپز و فراش و دو فرزندش بهرام و فیروز و سه دخترش : ادرك ، شهره و مروارید .

یزدگرد در سال سی و یک هجری کشته شد و سی و پنج ساله بود و بیست سال در آشوب و اضطراب پادشاهی کرده بود . و چون یزدگرد کشته شد ، همراهان او پراکنده شدند اسواران در بلخ فرود آمدند و رامشگران در هرات و فراشان در مرو .

و ماهوی تمام گنجینه‌ها و اموال او را نزد عبدالله بن عامر فرستاد و آنچه به چین فرستاده بود نزد خانواده‌اش باقی ماند.

عبدالله بن عامر سپاههایی به خراسان فرستاد و امیر شهر را به صلح گشود و ابن عامر به نیشابور آمد و آنجا را به صلح فتح کرد و در قهندز آنجا مسجد جامعی ساخت و به عثمان نامه نوشت . عثمان جامه‌ها و خلعت‌هایی برای مسجد فرستاد و آن جامه‌ها را به مسجد پوشاندند و از بقایای آن تا امروز هنوز چیزهایی باقی است .

با اهل سرخس به پرداخت مالی مصالحه کرد و با دهقان هرات به صد بدره . و احنف بن قیس را به جنگ هیاطله فرستاد و ایشان اهل جوزجان و بلخ و طخارستان بودند با اهل طالقان و مرو صلح کرد و با کیلان مروالروذ به شصت هزار درهم صلح کرد و در مروالروذ قصری ساخت که قصر احنف خوانده می‌شود .

سپس عبدالله بن عامر ، قیس بن هیثم سلمی را ولایت خراسان داد

و احرام حج بست و به مکه روانه شد و دیگر به خراسان برنگشت .  
 و به روزگار عثمان ، جریر بن عبدالله بجلی ارمنیه را فتح کرد و  
 سعید بن عاص به جنگ طبرستان رفت و حسن و حسین دو فرزند علی  
 علیهم السلام با او بودند و آنجا را به صلح گشود . ابو موسی اشعری نیز آنچه  
 از اعمال ری و طالقان و دماوند مانده بود به صلح فتح کرد . و اسکندریه به  
 روزگار عثمان سر از اطاعت باز زد و عمرو بن عاص آنجا را فتح کرد و  
 اسیران آنجا را به مدینه فرستاد و عثمان ایشان را به ذمه خودشان بازگردانید  
 چرا که صلح کرده بودند و هم بدین سبب که فرزندان و کودکان عهدنشکسته  
 بودند و اینجا بود که بدی میان عثمان و عمرو آشکار شد و عثمان او را  
 از مصر برداشت . و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را ، که برادر مادریش بود ،  
 امارت آنجا داد . او به افریقیه رفت و جنگ کرد و طرابلس را گشود و طرابلس  
 هفتاد فرسنگ با قیروان فاصله دارد . و رفت تا به دمقله شهر سودان رسید  
 و اموالی به غنیمت برد که به بخش هر سواری از زر سه هزار دینار بود و  
 سهم پیاده هزار دینار .

و در مصر از هارون بن کامل شنیدم که هفتاد هزار سوار و پیاده همراه  
 عبدالله بن سعد بود .

و به روزگار عثمان ، معاویه قبرس و انقره را از سرزمین روم غزو  
 کرد ، و به صلح گشود . و عثمان پیشتر معاویه را با عبدالله بن عامر به فارس  
 فرستاده بود و غنائمی نصیبش شده بود و بعضی از نواحی و کوره های آنجا  
 را نیز گشوده بود .

این بود شهر گشائیهائی که به روزگار عثمان انجام گرفت .

## یادکرد محاصره شدن عثمان

بیست روز در محاصره بود و در ذی الحجه سال سی و پنج هجرت کشته شد و سبب این بود که مردم کارهایی را از او ناخوش داشتند از قبیل دلبستگی و عشقی که به خویشاوندانش داشت ، همانگونه که عمر گفته بود . و او حکم بن ابی العاص را - که رانده پیامبر بود - جایگاه و پناه داد با اینکه پیامبر او را به بطن وج ، تبعید کرده بود چرا که رازهای پیامبر خدا را فاش می کرد و مردم را از آن آگاه می کرد .

دیگر اینکه ، عثمان ، مهرقه را به حارث بن حکم اقطاع داد و آن جائی است در شرق مدینه که پیامبر هنگام آمدن به مدینه چون بدانجا رسید ، با پای خویش رزد و گفت : اینجانماز گاه ما و محل طلب باران و جای عیداضحی و عید فطر ماست اینجا را خراب مکنید و از آن کرایه مگیرید نفرین خدای بر کسی باد که از بازار ما چیزی بکاهد .

دیگر اینکه عثمان فدک را که قریه ای بود و صدقه پیامبر بود ، به مروان بن حکم - اقطاع داد و یک پنجم از غنیمتهای افریقیه را بدو داد و عبدالرحمن بن حنبل جمحی در این باره گفت :

سوگند بخداوندی که آفریدگار بندگان است ، حق هیچ چیز را  
رها نکرده است

اما تو برای ما فتنه ای آفریدی تا با تو از در آزمون در آئیم یا تو  
آزموده شوی

آنان یک درهم را ، نهانی نگرفتند و یک درهم در راهوی نبخشیدند

۱ - آنان ، منظور دو خلیفه ی پیشین است . برای تمام شعر رجوع شود

و تو پنج يك بندگان را به مروان دادی ، تو در کجا می دوی و آنها در کجا ؟

دیگر اینکه عثمان، عبدالله بن خالد بن اسید بن رافع را چهار صد هزار درهم داد و حکم بن ابی العاص را صد هزار درهم .

دیگر اینکه عبیدالله بن عمر هر مزان را بخاطر پدرش کشت و همچنین دو فرزند از ابی لؤلؤه را و عثمان او را قصاص نکرد .

دیگر اینکه عثمان کارگزاران عمر را عزل کرد و بنی امیه را ولایت داد و عمرو بن عاص را از مصر برداشت و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را به جای او فرستاد و سعد بن ابی وقاص را از کوفه برداشت و تباہکاری چون ولید بن عقبه بن ابی معیط را که برادر مادری او بود کارگزار کوفه کرد و آن مرد به باده گساری پرداخت و در غیر وقت نماز می خواند يك روز نماز بامداد را چهار بار با مردم خواند و مست مست بود چون خواست روانه شود گفت: اگر می خواهید باز هم بخوانم چرا که من شاد و شنگم. مردم شوریدند و ریگ بارانش کردند و حطیثه درین باره گوید :

حطیثه روزی که پروردگار خویش را ملاقات کند

گواهی می دهد که ولید معذور بوده است .

آنگاه که نمازشان پایان یافته بود مستانه آواز داد

« آیا بیشتر بخوانم ؟ » و خود نمی دانست.

و چون مردم از وی شکایت کردند ، عثمان او را برداشت و بدتر

۱- در حاشیه نوشته شده: گمان نمی برم اینها همه کار عثمان باشد، ممکن

از او سعید بن العاص را کارگزار آنجا کرد او که مردی خود خواه و بزرگ نما بود بدانجا رفت . و وی نخستین کسی است که بر پله‌ها ده يك بست .

دیگر اینکه ابن ابی سرح به خونخواهی يك مرد هفتصد مرد را کشت

و عثمان او را فقط عزل کرد و این کار او را هیچ زشت نشمرد .

دیگر اینکه عثمان تمام حروف را یکسان کرد و مردم را به زور

به خواندن مصحف خویش واداشت .

دیگر اینکه وی عامر بن عبد قیس را از بصره به شام روانه کرد تا

او را از کارهایی که کرده بو دتبرئه کند .

دیگر اینکه عثمان ابوذر غفاری را به ربنده تبعید کرده بود ، چرا

که معاویه شکایت کرد که ابوذر بر من طعن می کند و عثمان ابوذر را فرا خواند

و از او رضایت خواست اما او رضایت نداد ، پس او را به ربنده تبعید کرد

و در آنجا مرد .

دیگر اینکه وی با نائله دختر فرافصة کلبی ازدواج کرد و از بیت المال

صد هزار به او داد و سبیدی برگرفت و در آن زیورها بود ، و به یکی از

زنانش داد . و پانصد هزار درهم از بیت المال به وام گرفت و به هنگام بیعت

با او پیمان شده بود که به کتاب خدا و سنت پیامبر و شیخین رفتار کند ، و

او شش سال بر این روش بود سپس چنانکه گفتیم تغییر روش داد و به خدا

پناه می بریم از اینکه در حق صحابه - قدس الله ارواحهم اجمعین - عیب -

جوئی کنیم .

دیگر اینکه عثمان چون بر منبر رفت بر پله بالای منبر نشست همان جایی

که پیامبری نشست و ابو بکر يك پله پائین تر آمده بود بعنوان بزرگداشت مقام

پیامبر و عمر از پله ابو بکر يك پله پائین تر نشسته بود و مردم درین باره سخن

بسیار گفتند و طعنه‌ها زدند.

عثمان خطبه‌ای خواند و گفت: این مال خداست من بهر که دلم بخواهد می‌دهم. خداوند هر که را که نمی‌خواهد و ناخوش دارد خوار گرداند. پس عمار بن یاسر برخاست و گفت: من نخستین کسم که نمی‌خواهم. عثمان بدو گفت: ای فرزند سمیه! بر من دلیری می‌کنی؟ آنگاه بنی‌امیه بر سر عمار تاختند و او را چندان زدند که بیهوش گردید و گفت: این نخستین آزاری نیست که من در راه خدا می‌بینم. و عثمان عبدالله بن مسعود را زد چرا که وی در قراءت با عثمان مخالف بود پس آنگاه اشتر نخعی بادویست سوار از مردم کوفه و حکیم بن جبلة عبدی با دویست سوار از مردم بصره و عبدالرحمن بن عنبس<sup>۱</sup> بلوی که شش صد سوار از مردم مصر همراه او بودند و از آن جمله بود عمرو بن حمق و محمد بن ابی‌بکر، همگان روانه شدند تا رسیدند به ذی‌خشب يك فرسنگی مدینه در آنجا فرود آمدند و کس نزد عثمان فرستادند تا با او سخن بگویند و او را راضی گردانند.

عثمان گفت: چه کار مرا زشت می‌دانید؟ گفتند: زدن عمار. گفت: به خدا سوگند من چنین فرمانی ندادم و نزد من اينك این دست من در اختیار عمار تا قصاص کند. گفتند کار زشت دیگر اینکه حروف را یکی کردی. گفت: حذیفه آمد و گفت: «تو چه خواهی کرد اگر گفته شود قرائت فلان و قرائت فلان و همانگونه که اهل کتاب اختلاف کردند، مسلمانان نیز اختلاف کنند» حال اگر کار درستی است از جانب خداوند است و اگر خطاست از سوی حذیفه. گفتند: عیب دیگر اینکه نابخردانی از خویشاوندان خود را بر سر کارها گذاشتی. گفت: باید که اهل هر شهری بیایند و درباره صاحب‌تان از من بپرسید تا من او را برایشان امارت دهم.

سپس علی به ذی‌خشب فرستاده شد و ایشان را خشنود و خرسند کرد و بازگردانید و ایشان روانه شدند. چون به حسمی رسیدند سواری از نزدیک ایشان گذشت که نامه‌ای داشت برای ابن‌ابی‌سرح که آن مردمان را بکشد<sup>۱</sup> و مردم به سخنان راست و دروغ پرداختند

پس عثمان خطبه‌ای خواند و گفت: آنچه شما گفتید شنیدم و اینان برای کار کوچکی آمده بودند. عمرو بن عاص گفت، نه بلکه برای کار بزرگی آمده بودند. و تو کارهای خطرناکی مرتکب شده‌ای<sup>۲</sup> یا باید به عدالت و میانه روی بگرائی یا کناره‌گیری کنی. عثمان گفت: ای فرزند نابغه! هم اینک من ترا از مصر عزل کردم.

گویند چون عثمان خواست‌های مردم را برآورد، مروان بن حکم، که مهر عثمان در دست وی بود، به حمران بن ابان - که نویسنده عثمان بود - گفت: این پیرمرد فرتوت و خرف شده بر خیز و به ابن‌ابی‌سرح بنویس که گردن کسانی را که بر عثمان جمع شده‌اند بزند. و چنین کردند و نامه را بوسیله یکی از غلامان عثمان که مدس نام داشت با یکی از شتران او فرستادند و او از کنار مردم که در حسمی بودند گذشت و ایشان او را متهم کردند و گرفتند و نگاه داشتند و آن نامه را از اداهه (ظرف چرمی) او

۱- رجوع شود به تاریخ الخلفاء سیوطی، چاپ محمد محی‌الدین عبدالحمید

ص ۱۵۸ چاپ قاهره

۲- متن: و قدر کبت ما بک نها برو کسی در حاشیه نوشته کذافی الاصل اما صحیح آن باید: رکبت بناها بیر باشد در الامامة و السياسة چنین است: انک رکبت بالناس نهایی رج ۳۲/۱ الامامة و السياسة ابن قتیبه چاپ مصر، مطبعة مصطفى محمد.



بیرون آوردند و به مدینه روی آوردند و نزد علی بن ابیطالب رفتند ، چرا که او ایشان را خرسند و راضی کرده بود و ضمانت کرده بود . علی با ایشان نزد عثمان آمد . گفتند : چنین و چنان کردی و او منکر شد و گفت : نفرین خدا بر نویسنده آن نامه باد ! و بر کسی که آنرا املا کرده و کسی که فرمان داده . گفتند : پس چه تصور می کنی ؟ گفت : به گمانم می رسد که نویسنده من نیرنگ ساز کرده . شهر مدینه از بازگشت مردم پر لوله و آشوب بود . بنومخزوم از زدن عثمان عمار را در خشم بودند و بنوزهره از حال عبدالله بن مسعود و بنوغفار از وضع ابوذر غفاری و از همه مردم سخت تر طلحه و زبیر و محمد بن ابی بکر و عائشه بودند . مهاجر و انصار عائشه را به ترك آشوب فرا خواندند و عائشه درباره عثمان سخن گفت و موئی از مویهای پیامبر و نعلین و جامه های او را نشان داد و گفت : چه زود سنت پیامبر خویش را رها کردید . عثمان در خشم شد و در حق خاندان ابی قحافه سخنانی گفت چندان که دیگر نمی دانست چه می گوید .

سپس عمرو بن عاص گفت : سبحان الله و قصدش این بود که طعن مردم را در حق عثمان محقق دارد مردم همه گفتند : سبحان الله سپس عثمان بر منبر رفت و می خواست تا درباره عهد و پیمان خویش سخن بگوید . مردی برخاست و او را دشنام داد و بر او عیب گرفت و گفت : تو چنین و چنان کردی و عثمان متوجه مردمی بود که پیرامون او بودند و هیچ آن مرد را پاسخی نگفت . سپس جهجاه بن سنام غفاری برخاست و چو بدستی که در دست عثمان بود گرفت و شکست عثمان نشست و مردمی از بنی امیه پیرامون او بودند . و به درون سرای خویش رفت و ایشان مدت بیست روز او را محاصره کردند و چون کار محاصره سخت شد ، نامه ای نوشت . و سر از سرای

خویش بیرون کرد و با سپر او را محافظت می کردند، و آن نامه را با صدای بلند خواند که : من از هر چه نادلخواه شماسست کناره می کنم و از هر کار زشتی توبه می کنم و چنین و چنان و شمارا بر حذر می دارم از ریختن خون من به ناحق. گفتند اگر تو شکست خورده ای در کار خویش پس کناره گیری کن. و مروان را به ما بسپار. عثمان نپذیرفت و گفت : من از جامه ای که خداوند بر اندامم پوشیده بیرون نخواهم آمد و کوشش شما را خصمانه تلقی نمی کنم. غلامان عثمان از وی دستوری خواستند تا بسا مردم جنگ کنند اما عثمان ایشان را سوگند داد که حتی باندازهٔ يك حجامت خونی ریخته نشود و گفت: هر کس از شما خود را از جنگ باز دارد آزاد است. و نامه ای نزد علی رضوان الله علیه فرستاد :

اگر من خورد نیم ، تو بهترین خورندهٔ من باش

و گرنه مرا دریاب تا پاره پاره نشده ام .

آیا خرسند خواهی بود که فرزند عمویت کشته شود و ملک تو گرفته شود علی گفت : نه به خدا و حسن و حسین را به در سرای او فرستاد که از وی پاسداری کنند .

پس محمد بن ابی بکر با دو مرد دیگر از دیوار خانهٔ مسردی از انصار به سرای او در آمدند و محمد بن ابی بکر ریش عثمان را بدست گرفت چندان که صدای بهم خوردن دندانهای او شنیده می شد. پس عثمان گفت: ای فرزند برادر ! رها کن به خدا سوگند که اگر پدرت می دید سخت از تو بدش می آمد. و دست او سست شد. عمرو بن بدیل بانیزه در رگهای گردن

۱- در متن : ابن عثمان گفت. ولی صحیح عثمان است. رك : تاریخ الخلفا

عثمان زد و سنان بن عیاض او را کشت در حالی که قرآن در دامن او بود .  
 ده روز گذشته از ذی الحججه سال سی و پنج . و کشته او يك یادو روز در  
 خانه وی افتاده بود و سپس در محلی بنام حش کوکب به خاک سپرده شد .  
 ابن اسحاق گوید : عثمان در هشتم ذی الحججه کشته شد و حسان بن ثابت در  
 سوگ او سرود :

چون مرگ فرا رسید ، انصار او را یاری نکردند  
 با اینکه هم ایشان بودند یاوران او  
 چه کسی از زبیر و طلحه یاری من می کند ؟  
 این امری است که طوفان در آن هست .  
 و نیز در سوگ او گفته :

بر آن مرد دومی که نشان سجده بر او بود ، شیون و غوغا کردند  
 آنکه شب را با تسبیح گفتن و قرآن خواندن می گذرانید  
 و از دیار ایشان خواهی شنید که :  
 - الله اکبر ، بشتابید به خونخواهی عثمان .

و ولید بن عقبه گفته :

ای بنی هاشم آنچه میان ما و شماست  
 همچون شکاف سنگ روزگار نمی تواند آنرا بهم آورد  
 ای بنی هاشم چگونه میان ما و شما ترحم باشد  
 با اینکه شمشیر و نیزه های فرزندان او نزد شماست .  
 و فضل بن عباس او را پاسخ گفته :

در باره اسلحه برادر خویش از مردم مصر جو یا شوید  
 که جامه ها و نیزه های او نزد ایشان است .

و ئی امر ، پس از محمد، علی بود که در همه جا یار او بود  
و خداوند آیت فرو فرستاد که تو زشتکار و فاسقی  
و ترا در اسلام هیچ سهمی نیست که در پی آن باشی .

داستان بیعت با علی بن ابیطالب رضوان الله علیه

مردم هیچ تردیدی نداشتند که پس از عثمان متولی امر خلافت علی-  
بن ابیطالب است . و مردی نزد عثمان به آواز می خواند :  
امیر از پس وی علی است .

و پس از او زبیر نیز مایه خرسندی است .  
چون عثمان کشته شد طلحه در خانه خویش نشست و با مردم بیعت  
می کرد و کلیدهای بیت المال در دست او بود . يك دسته به شتاب نزد علی  
رفتند و او به سرای خود رفت و گفت : این بدست شما یان نیست بدست  
اهل بدر است و هیچ کس از اهل بدر نماند مگر اینکه نزد وی آمد .  
علی آمد و بر منبر رفت و با او بیعت کردند و فرمان داد تا در بیت-  
المال را شکستند و شروع کرد به بخش کردن آنها میان مردم بطور مساوی .  
گویند هنگامی که عثمان کشته شد ، علی کس نزد طلحه و زبیر  
فرستاد که اگر دوست دارید با شما بیعت کنم . گفتند نه ما با تو بیعت می کنیم .  
و با او بیعت کردند اما بعد پیمان شکستند و در سال سی و پنج با وی بیعت  
شد گویند نخستین کس که با او بیعت کرد طلحه بود و انگشتش فلج بود و  
علی فال بد زد و گفت : دستی شل و کاری ناتمام ، پیمان شکنی خواهد  
کرد .

بنی امیه از بیعت علی سرباز زدند . همچنین مروان بن حکم و

سعید بن عاص و ولید بن عقبه و از صحابه آنها که از طرفداران عثمان بودند حسان بن ثابت و کعب بن عجره و کعب بن مالک و نعمان بن بشیر و رافع بن خدیج و زید بن ثابت و محمد بن مسلمه با او بیعت نکردند . و چندروز بعد بیعت کردند .

عائشه مردم را بر علی می‌شوراند و بر او طعن می‌زد و می‌گفت : وی بزودی خلع خواهد شد و او خواهان طلحه بود . و در آن هنگام که عایشه از حج برمی‌گشت ، سواری با او روبرو شد . عائشه گفت : در پشت سرت چه وقایعی بود ؟ گفت ، عثمان کشته شد . عائشه گفت : چنان است که گوئی می‌بینم که مردم با طلحه بیعت می‌کنند و انگشت او خوب مناسب دستهای ایشان است . سواری دیگر آمد عایشه پرسید پشت سرت چه روی داده بود ؟ گفت : مردم با علی بیعت کردند . عایشه فریاد و اعثمانا بر آورد و گفت : « کسی جز علی او را نکشت . یکشب از روزگار عثمان بهتر از تمام روزگار با علی » و روانهٔ مکه شد . و در مسجد خیمه‌ای زد . علی می‌خواست که معاویه را از شام بردارد ، مغیره بن شعبه بدو گفت : وی را در جایی که دارد نگاهدار چرا که وی به همین خرسند است .

طلحه و زبیر از علی خواستار ولایت بصره شدند علی نپذیرفت و گفت : شما نزد من بمانید تا به کمک شما این کار را تحمل کنم چرا که ازدوری شما هراس دارم . ایشان از وی دستوری خواستند تا عمره بگزارند و او موافقت کرد . ایشان نزد عایشه رفتند و کار عثمان را بزرگ جلوه دادند و گفتند : ما تصور نمی‌کردیم که در این شورش پژوهی او کشته شود . و اکنون که کشته شد توبهٔ ما در خونخواهی او خواهد بود . و بیعت را شکستند و در مکه اقامت گزیدند . علی کارگزاران خویش را بهر سوی روانه کرد :

عثمان بن حنیف انصاری را به بصره فرستاد و عبدالله بن عامر را از آنجا برداشت و عبیدالله بن عباس را مأمور یمن کرد و یعلی بن منیه را از آنجا برداشت و قثم بن عباس را مأمور مکه کرد و جعدة بن هبیره مخزومی را که پسر عمه‌اش بود والی خراسان کرد و به عبدالله بن عمر گفت: به شام برو.

گویند چون این خبر به معاویه رسید، گفت: همانا که خلیفه شما مظلوم کشته شده و مردمان با علی بیعت کرده‌اند و من منکر این نیستم که وی از من بهتر و سزاوارتر است. اما من متصدی این کار هستم و ولی عثمان ام و پسر عمه او و کسی که به خونخواهی او برخیزد. و کشتندگان عثمان با علی هستند باید آنها را نزد من بفرستد تا ایشان را بکشم سپس با او بیعت کنم. مردم شام دیدند که وی در جستجوی حقی است. و ایشان مردمی غافل و اندک هوش بودند، چرا که یا اعرابی خشک بودند یا شهرنشین کودن.

معاویه هنگامی که سخن عائشه را در حق علی شنید و دانست طلحه و زبیر بیعت را شکسته‌اند نیرو و دلیریش بیشتر شد. ام حبیبه دختر ابوسفیان نیز پیراهن عثمان را بوسیله نعمان بن بشیر نزد معاویه فرستاد و او هم بدین گونه مردم را به جنگ وادار کرد و تحریض نمود.

### یادکرد جنگ جمل

گویند چون عثمان بن حنیف به عنوان والی علی به بصره رسید، عبدالله بن عامر را طرد کرد. و او با بهترین اموال جهان به مکه آمد همچنین یعلی بن منیه با مال بسیاری و نزد عایشه رفتند و رای زدند که به بصره بروند

چرا که مردم بصره دوستداران عثمان‌اند و به خونخواهی وی برخیزند . معاویه به زبیر نامه نوشت که من با تو بیعت کردم و پس از تو با طلحه ، از عراق فراموش مکنید ، ابن‌عمر و ابن‌منیه نیز این دو را به مال و پشتیبان و ستوران یاری کردند و عائشه را بیرون بردند تا به بصره رسیدند ، چون به حؤب ، که آبی است از آن بنی کلاب ، رسیدند عائشه بانگ‌سنگ شنید . گفت : این چیست ؟ گفتند : حؤب گفت : انالله وانا الیه راجعون ، گفت خویش را صاحب آن حدیث یافتم ... گفتند : ای مادر ما ! چیست آن حدیث ؟ گفت : از پیامبر شنیدم که می‌گفت : «ای زنان ! کدام يك از شما یان است که با سپاهی به سوی مشرق خواهد رفت و سگان حؤب بانگ خواهند زد »

عائشه خواست برگردد ولی ایشان سوگند یاد کردند که اینجا حؤب نیست و رفتند تا به بصره رسیدند و عثمان ابن‌حنیف را گرفتند ، خواستند او را بکشند اما از خشم انصار بر کسانی که در مدینه جا گذاشته بودند ترسیدند موی او را گرفتند و ریشش را کردند و نیز موی ابروان و مژگان او را . و از خازنان بیت‌المال پنجاه مرد را کشتند و اموال را غارت کردند . طلحه و زبیر به خطبه خواندن ایستادند که ای مردم بصره ! این کار توبه‌ای است از گناه ، ما خواستیم از امیر المؤمنین (= یعنی عثمان) رضایت بخواهیم و نخواستیم او را بکشیم .

این خبر به علی رسید و از مدینه بیرون آمد و سهل بن‌حنیف را در آنجا کارگزار کرد و خود با هفتصد مرد روانه شد که هفتاد مرد از ایشان اهل بدر بودند و چهار صد تن از مهاجرین ، در ذی قار فرود آمدند به مردم کوفه نامه نوشت و از ایشان خواست که (به یاری او) بیرون آیند و از ایشان

ششصد مرد آمدند و جنگ در خریبه ، روز پنجشنبه ده روز گذشته از جمادی الاخر سال سی و شش ، روی داد . و مردم برای جنگ آماده شدند و شتر (= «جمل» ) را بیرون آوردند . و عائشه در هودجی بود و نام آن شتر عسکر بود . علی به سپاه خویش گفت تا ایشان کسی از شما نکشته‌اند ، شما جنگ را آغاز مکنید . و اگر بهزیمت شدند از اموال ایشان چیزی مگیرید و بر زخمیان و مجروحان تندی و بدرفتاری مکنید . و اگر کسی گریزان شد و پشت کرد در پی او مروید و هر کس اسلحه خویش را افکند او در امان است .

ایشان از یاران علی شش تن را کشتند و جنگ میان ایشان در گرفت علی بیرون آمد و زبیر را فرا خواند ، زبیر آمد و ایستاد . علی بدو گفت : چه چیز ترا به اینجا آورد ؟ زبیر گفت : ترا شایسته این کار نمی بینیم . علی گفت : آیا بخاطر داری سخن پیامبر را که گفت : « پسر عمویت با تو جنگ خواهد کرد و او در حق تو ستمکار خواهد بود . » زبیر منصرف شد و رفت ولی پسرش عبدالله زبیر نزد او رفت و وی را به جنگ وادار کرد و نگاهداشت تا اینکه باز گردید و در صف ایستاد سپس علی رفت تا به طلحه رسید بدو گفت : همسر پیامبر خدا را آوردی و همسر خود را در خانه نهادی . جنگ در گرفت . علی گفت : « کدام يك از شما یان این قرآن را بر-

ایشان عرضه می دارد و می گوید این قرآن میان ما و شما « جوانی گرفت و پیش رفت ، دستش را بریدند بدست چپش گرفت سپس علی پیش رفت و ایشان را در خون او و خون ایشان به خدا سوگند داد و ایشان جز جنگ را نپذیرفتند و بنوضبه رجز خواندند که :

مأئیم بنوضبه یاران جمل



مرگ را فرود می آوریم ، آنگاه که فرارسد  
 با سر نیزه ها خبر مرگ فرزند عفان را می دهیم .  
 آن بزرگ ما را باز پس دهید ، و سپس گوئیم : آری .  
 و زنی از ایشان بدینگونه رجز خواند :  
 بار خدایا شتر علی را پی کن  
 و آن شتر که او را حمل می کند نامبارك گردان .  
 و ابن عتاب می گفت :

منم فرزند عتاب که شمشیرم فریادگر است .  
 و مرگ در راه شتر مجلل باید

آنگاه علی بر ایشان حمله برد و ایشان گریزان شدند و زیر پشت  
 گرداند . عمار یاسر در پی او رفت و گفت : ای ابو عبدالله تو ترسو نیستی  
 اما می بینم که در شك هستی . گفت : چنین است . گفت : خداوند ترا خواهد  
 بخشود و رفت تا اینکه به وادی السباع رسید .

طلحه پشت گردانده بود که مروان بن حکم تیری بر او زد و مروان  
 در حال گریز بود و دو ساق پای طلحه را بیکدیگر دوخت و او را کشت و  
 به ابان بن عثمان گفت : یکی از کشندگان پدرت را کشتم و هفتاد کس در  
 پیشاپیش جمل کشته شدند یکی پس از دیگری مهار شتر را بدست می گرفتند  
 و هودج از بسیاری تیرهایی که بدان خورده بود همچون پر کس شده  
 بود . علی گفت : گمان نمی کنم که جز این هودج ، دیگری را با شما سرچنگ  
 باشد . عمار به محمد بن ابی بکر گفت : تو پیش رو تا تو او را ببینی  
 و عمار به عقب هودج روی آورد از ۱۰۰ و این مردم بجای او ۲۰۰ تا در بر

او ایستاد و به محمد بن ابی بکر گفت: بنگر که او زنده است یا نه؟ محمد سرش را به درون هودج برد. عائشه گفت: کیست این کس که سر در حرم پیامبر خدا می کند. محمد گفت: دشمن ترین کس خانواده ات بتو. و سپس سرش را بیرون کرد و گفت: چیزی به او اصابت نکرده، مگر خراشی در بازویش. علی گفت: راست می گفت پیامبر خدا. سپس گفت: مردمان را به آشوب و شورش پڑوهی خواندی و سخن بسیار گفت.

عائشه گفت: ای فرزند ابوطالب اینک که فرمان روائی یافتی به نیکی رفتار کن. ابن عباس آمد و گفت: نام مادر مؤمنین بر او بمناسبت ماست. عائشه گفت: آری. ابن عباس گفت: آیا ما دوستانان شوهر تو نیستیم؟ گفت: چرا. گفت پس از چه بی اجازه ما بیرون آمدی. گفت: سرنوشت و فرمان چنین بود. و علی حدیفه را به مدینه امیر کرد.

گویند عائشه گفت: اگر می دانستم که جنگ روی می دهد حاضر نمی شدم و من فقط خواستم که میان مردمان صلح برقرار کنم. و چندان گریست که چشمانش کور شد و می گفت: ای کاش من چیزی بسی ارج و فراموش شده بودم و در جنگ جمل حضور نمی یافتم.

زبیر که از هر دو گروه کناره گیری کرده بود کس نزد احنف بن قیس فرستاد که او را از جای خویش آگاه کند، عمرو بن جرموز آگاهی یافت. نزد او رفت چون زبیر او را دید.....<sup>۱</sup> و به نماز ایستاد، ابن جرموز از پشت او را زد و کشت و انگشترش را نزد علی آورد علی گفت: قاتل فرزند صفیه را به آتش بشارت ده<sup>۲</sup> و او این سخن را گفته و خدای داناتر است

۱- افتادگی دارد

۲- در حاشیه با خط جدیدی نوشته اند: آنچه در کتابها آمده اینست که این سخن روایت است و علی بن ابی طالب آنرا روایت کرده.

چراکه زبیر برگشته بود و توبه کرده بود و هر گناهکار گریزان از حق هنگامی که باز گردد خونس حرام می‌شود دیگر اینکه وی در حق زبیر نیرنگ ساز کرده بود و او را زنهار داده بود و سپس کشته بود و از ابن جرّموز ابیاتی نقل شده از جمله :

برای من کشتن زبیر

و بادی که از شتری در ذی جحفه بجهد یکسان است .

گویند که در جنگ جمل دوازده هزار تن کشته شد و خدای داناتر است .  
علی به بصره آمد و خطبه خواند و گفت :

«ای مردم شورستان . ای مردم سرزمین واژگون شده که سه بار با  
اهلش واژگون گردیده و بار چهارم با خداست . ای سپاهیان زن ! ای  
دنباله روان بهیمه که چون آواز برداشت شمایش اجابت کردید . و چون  
پی‌گردید، به هزیمت شدید. اخلاقتان زشت است و رفتارتان دو رویی و  
آبتان شور»<sup>۱</sup>

سپس عبدالله بن عباس بحرّالامه را ولایت آنجا داد و بر مصر قیّس-  
بن سعد بن عباده را والی کرد . و متصدی خراج آنجا را ماهوی دهقان مرو  
که قاتل یزدگرد بود قرارداد.  
علی به کوفه روانه شد و درباره جنگ جمل شعرها و چکامه‌های

۱- با اندکی اختلاف در ضبط بعضی کلمات و عبارات در نهج البلاغه آمده  
و یکی دو مورد غلط متن از روی آن کتاب تصحیح شد و رجوع شود به شرح نهج البلاغه  
ابن ابی‌الحدید ، ج ۱/ ۲۵۲ تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم ، قاهره ۱۹۵۹ و  
مروج الذهب ج ۲/ ۳۷۷ تصحیح محمد محی‌الدین عبدالحمید .

بسیار سروده شده از جمله یکی گفته است :

جنگهای بسیار دیدم که مرا پیر کرد  
و جنگی چون جنگِ جمل ندیدم  
ای کاش آن هودج نشین در خانه خویش می نشست .  
و ای کاش عسکر (شتر عایشه) براه نمی افتاد .

### داستان صفین

و آن جایی است میان عراق و شام و چهل روز جنگ میان دو گروه  
برقرار بود .

گویند چون معاویه خبر جنگِ جمل را شنید مردم شام رابه جنگ  
در برابر شوری و به خونخواهی عثمان فرا خواند و مردم به عنوان امیر ،  
نه خلیفه، با او بیعت کردند. و علی جریر بن عبدالله بجلی را بعنوان پیغامگزار  
نزد معاویه فرستاد و او را به بیعت خویش فرا خواند .

معاویه در پاسخ وی نوشت که اگر در سراسر دوره زندگانت مصر  
و شام را طعمه من قرار می دهی و چون مرگت فرا رسید بیعت دیگری رابه  
گرددن من نمی گذاری ، من با تو بیعت می کنم علی گفت: خداوند مرا چنان  
نیافریده که گمراهان را یار و مددکار خویش سازم و با نود هزار کس  
از کوفه بیرون شد . و معاویه بساهشتاد هزار مرد آمد . و در صفین فرود  
آمد تا بر علی در شرعه فرات سبقت گیرد و فرمان داد تا ابوالاعور سلمی  
آنجا را پاسداری کند و نگذارد که یاران علی به آب نزدیک شوند.

علی اشتر نخعی را فرستاد و او با ایشان جنگ کرد و ایشان را راند

و بر سر شرعه بر ایشان چیره گردید علی کس نزد او فرستاد که بندگان خدا را از آب منع مکن و چند روز پیغامگزاران و نامه‌ها میان ایشان رد و بدل شد، سپس به جنگ آغاز کردند، چهل روز، و هرگاه که آتش جنگ شعله می‌زد پیراهن عثمان را بلند می‌کردند و معاویه می‌گفت: «جواز آنرا فرا خوانید» تا آنکه هفتاد هزار تن که بیست و پنج هزار از مردم عراق بودند و چهل و پنج هزار از مردم شام، کشته شدند. و علی به هر روز سوارانی بیرون می‌آورد. گویند يك روز عبیدالله بن عمر - که از ترس قصاص علی نزد معاویه گریخته بود - بیرون آمد و می‌گفت:

منم عبیدالله که نسب از عمر دارم

آنکه بهترین قریش است، چه آنها که گذشته اند و چه آنها که مانده اند

به جز پیامبر خدا و آن پیر پیشانی سپید

قبیله مضر و ربیعه در یاری عثمان کندی کردند

هرگز بر ایشان باران مباراد!

علی بدو آواز داد که برای چه جنگ می‌کنی؟ به خدا سوگند که

اگر پدرت بود بامن جنگ نمی‌کرد گفتم: به خونخواهی عثمان. علی گفت:

با اینکه خداوند خون هر زمان را از تو می‌خواهد؟ سپس اشتر نخعی بیرون

آمد و می‌گفت:

منم اشتر که تشنج چشمانم همه جا شناخته است.

منم آن افعی نر عراقی.

تو از بهترین قریشی از آنها که کوچ کردند

یاوه گوی شوم از فرزندان عمر<sup>۱</sup>

۱- در مصراع نخستین بجای «تشنج چشم» برطبق مسعودی، مروج ۲/ ۲۹ ←

پس عبیدالله باز گردید که در آویختن و جنگ با وی را خوش نداشت و سپس کشته شد. و سپس عمار بیرون آمد و ابو عامر عاملی او را کشت و من در فصل صحابه داستان آنرا یاد کرده‌ام و در باره او گفته‌اند :

کجایند مردانی که یاری کنند چشمی را که سرشکش جاری است .

ابوالیقظان عمار ، اندوه مرا برانگیخت

پیامبر بدو گفته بود ترا گروهی خواهند کشت

که گوشت ایشان با تباکاری و فساد آمیخته است .

و امروز مردم شام می‌دانند که ایشان‌اند

خداوندان آن کار که ننگ و عار در آن است<sup>۲</sup>

و چون عمار کشته شد ، مردم هوشیار و آگاه شدند و نزدیک بود

که با معاویه اختلاف پیدا کنند . معاویه گفت : علی او را کشت چرا که وی را در معرض کشتن قرار داد .

سپس علی بیرون آمد و گفت : چرا مردم میان من و تو کشته شوند؟

من ترا در پیشگاه خداوند به داوری می‌طلبم هر کدام از ما که طرف خویش را کشت کار در دست او باشد .

عمرو عاص گفت : به خدا سوگند ای معاویه که وی به انصاف در

حق تو سخن گفت . معاویه گفت : به خدا سوگند که هر کس با وی در آویخته

باید «سیرت» ترجمه کرد ولی در متن «شتر» است که بمعنی تشنج چشم و گردش پلک از بالا و پائین است . در وقعه صفین تالیف نصر بن مزاحم نیز «شتر» آمده است .

رك : وقعه صفین ، چاپ قاهره ۱۳۶۵ به تحقیق عبدالسلام محمد هارون ص ۴۵

۲- شعر از حجاج بن عزیه انصاری است برای تمام آن رجوع شود به :

کشته شده.

بعضی گویند که معاویه به عمرو گفت: تو به میدان او برو! سپس عمرو زره خویش را که دوگشودگی از پس و پیش داشت به تن کرد و به میدان علی رفت و چون علی بر او حمله برد، و نزدیک بود که ضربت بر او فرود آورد، عمرو پایش را بلند کرد و عورت او نمایان شد. و علی روی خویش را برگرداند و او را رها کرد و باز گشت.

گویند يك روز علی با سپاهی بیرون آمد و در پیشاپیش این سپاه اشتر نخعی بود و با ایشان آهنگ جنگ کردند چندانکه از اهل شام هیچ صفی باقی نماند که در هم نشکند و گروه بسیاری از ایشان را کشتند و خورشید گرفت و علی بر این فتح و گشایش ناظر بود و اشراف داشت. عمرو به معاویه گفت: من سخنی می دانم که اگر بر زبان آوری کار به کام تو خواهد شد. آیا مصر را طعمه من می کنی اگر بگویم؟ گفت آری دادم. گفت: بدیشان فرمان بده تا قرآن‌ها را پراکنده سازند. چنین کردند و ابن ... ۱. آواز داد که ای مردم عراق! میان ما و شما کتاب خداوند، شما را بدان فرا می خوانیم. یاران علی گفتند: معاویه با تو به انصاف سخن می گوید. علی گفت: وای بر شما این نیرنگ و فریب است. ما با ایشان پیکار کردیم تا به کتاب خداوند و حکم آن ایمان بیاورند.

ایشان گفتند ما ناگزیریم که مهربانی کنیم و کتاب خداوند را بپذیریم

۱- متن افتادگی دارد ولی نصر بن مزاحم گوید: طفیل بن ادهم در برابر علی و ابو شریح جذامی در برابر میمنه و ورقاء بن معمر در برابر میسره ایستادند و آواز دادند که: «ای گروه عرب اینک این کتاب خدا میان ما و شما، رُك: وقعة صفین ۵۴۷ ولی مسعودی و مورخان دیگر نام این افراد را یاد نکرده اند مروج ۲/۴۰۰»

اشعث بن قیس معرف ایشان بود که ایشان را به این کار سوگند می داد و هم او گفته است:

اهل شام نیزه ها را که قرآن کتاب خدا بر آن بود ، بر آوردند  
و علی را آواز دادند که ای پسر عم محمد ! آیا نمی پرهیزی از اینکه  
هر دو گروه هلاک گردند<sup>۱</sup>

علی گفت : این کتاب خدا اما چه کسی میان ما داوری کند ؟ اهل شام  
عمر و بن عاص را برگزیدند و مردم عراق ابو موسی اشعری را . علی گفت :  
این عباس . اما اشعث بن قیس گفت : ما بدو راضی نیستیم به خدا که هرگز  
نیاید میان ما کسی از قبیله مضر داوری کند احنف گفت : ابو موسی مردی  
اندک ژرفاست مرا بجای او بگذار تا برای تو پیمان بگیرم و ترا درین کار  
بجائی بگذارم که دلخواه تست ولی اهل یمن بدو رضایت ندادند و شاعر  
در این باره گفته است:

اگر مردمان را اندیشه ای بود که بدان از خطا بر کنار می ماندند

شما را به ابن عباس فرا می خواندند

اما شما را به پیرمردی از یمن فرا خواندند

که میان شش و پنج تفاوتی نمیدانند<sup>۲</sup>

پس چنین نوشتند که دو داور (= حکمین) به کتاب خدا و سنت  
پیامبر و رعایت حال گروه و دوری از پراکندگی داوری کنند و اگر جز  
بدینگونه داوری کنند ، حق داوری نداشته باشند و زمان و فرصت را ماه-

۱- مروج الذهب ج ۲ / ۴۰۰ دیده شود

۲- شعر در متن افتادگی داشت هوارت هم سندی برای تصحیح آن نیافته

مامتن را از روی وقعة صفین ( که تمام شعر در آنجا آمده) تصحیح و ترجمه کردیم. گوینده

شعر ایمن بن خریم اسدی است رك : وقعة صفین ص ۵۷۵



رمضان قرار دادند تا دو داور در محلی میان کوفه و شام گرد هم آیند و در-  
باره این قصه داوری کنند.

اشعث بن قیس بیرون آمد و آن نامه را بر مردم می خواند. عروة-  
بن ادیه تمیمی براو گذشت و شمشیر خود را کشید و بر دنبال مرکب او زد  
و گفت : شما مردان را داور قرار می دهید با اینکه هیچ داوری جز خداوند  
نیست و شاعر درین باره گفته :

آیا بر اشعثی که تاج بر سر بسته  
تیغ خود را آخته ای ، ای فرزند ادیه<sup>۱</sup>

### بیرون آمدن خوارج بر علی

علی فرمان داد تا از صفین کوچ کنند هنوز کوچ نکرده بود که  
ماجرای تحکیم (داوری) میان ایشان شایع شد و معاویه به شام رفت و به ایجاد  
اختلاف و پراکندگی میان اصحاب علی- که خواستار آن بود- نائل آمد.  
چون علی به کوفه در آمد و از ده هزار تن از قراء از او کناره گیری کردند  
و با رایت های خویش روانه شدند تا به حروراء رسیدند و حروراء دهکده ای است  
از ناحیه سواد. ایشان شبث بن ربعی را امیر جنگ کردند و عبدالله بن الکواء  
را برای نماز برگزیدند. و علی مدت شش ماه با ایشان مناظره کرد و ایشان بدو  
می گفتند : «از بلیه گریختی و به ماجرا تن در دادی و پستی را پذیرفتی ، جز  
خدای عز و جل را داور قرار مده» و علی می گفت : من در مورد شما به  
انتظار داوری خدا هستم . و ایشان می گفتند : اگر مشرک شدی اعمالت نابود  
می شود و او می گفت : شکبیا باشید که وعده خداوند راستین است.  
سپس علی عبدالله بن عباس و صعصعة بن صوحان را فرستاد که

۱- برای تمام شعر رك : مروج ، ج ۲ / ۴۰۴

ایشان را با اجتماع فرا خوانند علی گفت : من تا مدتی که به تحقیق در کتاب خداوند عزوجل پردازم تا شاید صلح کنیم ، جنگ با ایشان را رها می‌کنم و ایشان او را نوزده شب مهلت دادند سپس علی گفت: خطیبانی نزد من بفرستید تا دلیل شمایان را عرضه کنند . و ایشان خطیبان را فرستادند.

علی برخاست خدای را سپاس گفت و بر او درود فرستاد سپس گفت: من در این ماجرا و داستان داوری هیچگونه آزمندی نداشتم اما شمایان در پیکار سستی کردید و پراکنده شدید و مردم مرا به کتاب خداوند فرا خواندند و من هراس داشتم که مبادا سخن او را که : «نمی‌بینی و ننگری به آنها که ایشان را بهره‌ای دادند از کتاب ، بازخوانند ایشان را به نامه خدا تاحکم کند کتاب خدا میان ایشان، آنگه برمی‌گردد گروهی از ایشان و ایشان روی گردانند» درباره من تأویل کنند . خطیبان حروریه گفتند : تو ما را به کتاب خداوند عزوجل فرا خواندی و ما پذیرفتیم چندان که کشتیم و کشته شدیم در جمل و صفین. آنگاه تو در کار خویش شك کردی و دشمن خویش را داور قراردادی ما بر همان فرمان تو هستیم که آنرا رها کردی ولی تو بر آن نیستی . و ما باز نخواهیم گشت مگر آنگاه که توبه کنی و به گمراهی خویش گواهی دهی .

علی گفت : به خدا پناه می‌برم از اینکه بر گمراهی خویش گواهی دهم با اینکه خداوند شما را بوسیله ما هدایت کرده و از گمراهی نجات بخشیده است . من حکمین (دو داور) را داور قرار دادم تا به کتاب خدا و سنتی که مایه اجتماع مردم باشد نه پراکندگی ایشان ، داوری کنند . حال اگر ایشان بغیر اینها داوری کنند بزبان من و شمایان نیست و این کار در سال

آینده خواهد بود .

ایشان گفتند ما هراس آن داریم که ابوموسی کاری کند که مایه کفر باشد . علی گفت : شما به خاطر کفری که در سال آینده خواهد بود ، امسال کافر مشوید ! بعضی از ایشان به گروه بازگشتند .

سپس علی ، ابن عباس را نزد ایشان فرستاد ابن عباس گفت : شما از چه چیز پسر عموی پیامبر دل چسبیده هستید ؟ گفتند از سه رفتار وی : نخست آنکه او مروان را در کار دین خداوند داور قرار داد با اینکه خداوند می گوید : داوری جز از آن خداوند نیست . دیگر اینکه وی نام خویش را از امیری مؤمنان گردانده و اگر امیر مؤمنان نباشد ، پس امیر کافران است . سوم اینکه وی کشتار کرد اما اسیر نگرفت و غنیمت نستاند ، اگر آن مردمان کافران بودند ، اسیر کردن ایشان نیز روا بود و اگر مؤمنان بودند پس چرا با ایشان پیکار کرد ؟ ابن عباس گفت : اما اینکه گفتید مروان را در دین خداوند داور قرار داده ، خداوند در خرگوشی که ارزش آن يك چهارم درهم است دو مسلمان عادل را داور قرار داده است . و در نشوز يك زن دو مسلمان عادل را شما را به خدا سوگند می دهیم آیا داوری مروان در مورد خرگوش مهمتر است یا درباره خون مردمان و اصلاح میان ایشان ؟ اما اینکه گفتید او جنگ کرده و اسیر نگرفته و غنیمت نستانده ، خداوند تعالی فرماید : «پیامبر به مؤمنان از خودشان نزدیک تر است و همسران او مادر مؤمنان اند»<sup>۱</sup> آیا شما مادر خویش را اسیر می کردید ؟ و آنچه در مورد دیگران روا می دارید در حق او روا می داشتید ؟ و اما اینکه گفتید وی نام خویش را از امارت

مسلمین بیرون کرده، پیامبر خدا در جنگ حدیبیه نام خویش را از رسالت بیرون کرد و به خدا سوگند که پیامبر از علی برتر است. سپس دوهزار تن از ایشان با عبدالله بن الکواء بازگشتند و دیگران عبدالله بن وهب راسبی را به امارت خویش برگزیدند و به تباہکاری پرداختند علی گفت: ایشان را رها کنید تا مالی بدست آورند و خونی بریزند. ومی گفت: پیامبر خدا مرا به پیکار با پیمان شکنان و کژ روان از راه حق و سرکشان فرمان داده است؛ پیمان شکنان اصحاب جنگ جمل اند و کژ روان از راه حق اصحاب جنگ صفین و سرکشان خوارج اند.

خوارج بر عبدالله بن خباب تاخت آوردند و او را کشتند و شکم همسرش را دریدند و زنان و فرزندان را کشتند. علی بدیشان گفت: کشتگان برادران ما را نزد ما فرستید اما شما را رها کنیم ولی ایشان بر وی شوریدند و به جنگ ایستادند. علی گفت: اگر ده تن از ایشان پیروز شوند یا اگر ده تن از ایشان کشته گردند یکسان خواهد بود و این جنگ جنگ نهروان بود و نهروان نام محلی است که آنرا «رمیلة الدسکره» می خوانند. و مخدج ذوالندیه کشته شد و من این داستان را در فصل مقالات مسلمانان یاد کردم بعضی گفته اند در جنگ نهروان چهار هزار تن کشته شد و بعضی گفته اند مجموع آنچه علی از خوارج در نهروان و جاهای دیگر کشت شصت هزار بوده است. و این بود ماجرای خوارج و سید حمیری گفته است:

من آن آیین دارم که وصی پیامبر بر آن بود

در روز جنگ «خربیه» در کشتار گمراهان

و آن چه در جنگ «نهر» بر آن بود

و دست من با دست او در صفین انباز بود

همه آن خونها ، پروردگارا ! در گردن من  
و سپس مرا از آن بنوشان ، چنین باد، چنین باد!

### خلافت علی بن ابیطالب

چون عثمان کشته شد با علی در مسجد پیامبریتی همگانی کردند و مردم بصره و کوفه برای او با ابوموسی اشعری بیعت کردند و طلحه و زبیر در مدینه بیعت کردند و هیچ کس نماند که بیعت نکرد مگر معاویه در شام و مردم آنجا . سپس طلحه و زبیر پیمان شکستند و با عائشه به بصره رفتند و علی به سوی ایشان رفت و پیکاری کرد که همان جنگ جمل بود سپس به سوی اهل شام رفت در صفین، آنگاه دو حکم را داور قرار دادند و بیرون آمدند و خوارج بر ایشان شوریدند و علی در نهر روان با ایشان پیکاری سخت کرد .

علی ، قیس بن سعد بن عباد را بعنوان والی به مصر فرستاده بود و او با هوشیاری و زیرکساری خویش معاویه را از آنجا دور کرده بود و عمرو بن عاص را دسترسی بدانجا نبود اگرچه ، هنگامی که در ماجرای حکمین آن کار را به معاویه آموخت، معاویه مصر را طعمه او قرار داد . و آن دو برای از میان برداشتن قیس از مصر نیرنگی ساز کردند بدینگونه که معاویه به یکی از بنی امیه نامه نوشت که: «خداوند قیس بن سعد را از سوی ما جزای نیک دهد! چرا که وی برادران مصری ما را از شرکت کنندگان در خون

۱- از قصیده مفصل سید حمیری است که در آغانی و طبقات الشعراء ابن معتر

ابیاتی از آن نقل شده برای تمام قصیده رجوع شود به دیوان السید الحمیری ص ۴۱۵ به تصحیح و گردآوری شاکر هادی شکرچاپ بیروت .

عثمان باز داشت . این کار را از علی پنهان دارید که من هراس دارم که اگر علی آگاه شود او را از آنجا برکنار کند» و این خبر در میان مردم شیوع یافت و گفتند قیس دگرگون شده علی (ع) گفت : پناه بر خدا قیس هرگز دگرگون نشده است. و همچنان این سخنان گفته می‌شد تا اینکه علی نامه‌ای به او نوشت که بیا. آنگاه قیس دانست که این کار نیرنگ معاویه است و گفت: اگر دروغگوئی نمی‌شد، با معاویه نیرنگی ساز می‌کردم که به خانه‌اش در- آیند. و نزد علی آمد. علی اشتر نخعی را بجای او فرستاد. اشتر چون به عریش رسید، معاویه علیه‌اللعنه به دهقان عریش نامه نوشت که اگر اشتر را بکشی، بیست سال خراج آن سامان از آن تو خواهد بود. دهقان سویقی برای او آورد و زهر در آن کرد و چون اشتر آن سویق را نوشید بر جای خشک شد. این خبر هنگامی که به معاویه رسید گفت : چه مایه شادمانی و دل خنک شدن است، همانا که خداوند را سپاهیان از عسل است .

این آگاهی به علی رسید و او محمد بن ابی‌بکر را به جای او به مصر فرستاد . و معاویه عمرو بن عاص را بدانجا روانه کرد و در مسنأه جنگی کردند و محمد بن ابی‌بکر کشته شد . و پیکرش را همراه بسا مردار خری نهادند و آتش زدند .

### یادکرد حکمین

و این ماجرا هشت ماه پس از صفین بود. ابو موسی اشعری و عمرو بن- عاص برای داوری در محلی بنام دومة الجندل، میان مکه و کوفه و شام، گرد هم آمدند و گروهی از صحابه و تابعین را احضار کردند از جمله عبدالله- بن عمر و عبدالرحمن بن اسود بن عبد یغوث، و مسور بن مخرمه را با نیکان

مردم مدینه و علی ، ابن عباس را با گروهی از کوفه فرستاد . ابن عباس به ابوموسی گفت : تو با هوشیارترین عرب ، روبرو هستی و همه سنگهای زمین به سوی تو افکنده شده . هر چیز را فراموش کردی این را فراموش مکن که باعلی همان کسانی بیعت کرده اند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند و در او هیچ رفتاری نیست که وی را از خلافت بدور کند و در معاویه يك خوی و رفتار که او را به خلافت نزدیک کند، وجود ندارد.

چون ابوموسی و عمرو برای داوری گرد آمدند ، خیمه نهاده شد عمرو گفت : باید هر چه می گوئیم بنویسیم تا از گفته خویش باز نگردیم و نویسنده ای را فرا خواندند و عمرو پیش تر به آن نویسنده گفته بود که به نام من آغاز کن . چون نویسنده نامه را گرفت و نوشت : «بنام خداوند بخشنده مهربان» با نام عمرو آغاز کرد . عمرو به او گفت : پاك كن و با نام ابوموسی آغاز کن چرا که وی برتر از من است و شایسته تر برای تقدم . و در این کار نیرنگی نهفته بود . سپس به ابوموسی گفت : چه گوئیم در بازه کشته شدن عثمان ؟ گفت : به خدا سوگند که مظلوم کشته شد . عمرو گفت : ای غلام ! بنویس ! سپس گفت : ای ابوموسی ! اصلاح کار مردم و نگاهداشت خون ایشان و پاس ذمه ها بهتر است از این جنگ که میان معاویه و علی است . اگر صلاح می دانی ما هر دو شان را بیرون آوریم و کسی را که مورد پسند و دلخواه مسلمانان است به خلافت برگزینیم . چرا که این امرامنتی بزرگ است برگردن ما . ابوموسی گفت : مانعی ندارد . عمرو عاص گفت : ای غلام بنویس ! سپس به همین نامه کار را پایان دادند . و از جای برخاستند و روز بدر از کشیده بود و سخن افزون شده بود و عمرو بدان چه خواستار بود - یعنی

اقرار ابوموسی به اینکه عثمان بظلم کشته شد و نیز بیرون کردن علی و معاویه از امارت سرسیده بود.

چون فردا روز شد و آن دو برای نظر نشستند، عمرو گفت: ای ابوموسی! ما علی و معاویه را از این امر بیرون کردیم، حال برای اینکار هر که را میخواهی نامزد کن. ابوموسی گفت: من حسن بن علی را نامزد می‌کنم عمرو گفت: تو پدرش را از کار برکنار می‌کنی آنگاه پسرش را بجای او می‌نشانی. ابوموسی گفت: پس عبدالله بن عمر. عمرو گفت: او پرهیزکارتر از این است که در چنین کاری وارد شود و ابوموسی چند تن دیگر را که عمرو راضی نبود نام برد. سپس به عمرو گفت: تو نامزد کن ای ابو عبدالله! عمرو گفت: من معاویه بن ابی سفیان را نامزد می‌کنم. ابوموسی گفت: او شایسته این کار نیست عمرو عاص گفت: پس پسر عبدالله بن عمرو را نامزد کن ابوموسی احساس کرد که وی او را بازیچه قرار داده است و بدو گفت: آیا چنین کردی. نفرین خدا بر تو باد داستان تو «داستان سگ است که اگر بر او حمله بری زبان از دهن بیرون می‌کند و اگر رهایش کنی، زبان از دهان بیرون می‌کند» عمرو بدو گفت: نفرین خدا بر تو باد داستان تو «داستان خر است که کتاب بر آن بار کرده باشند» سپس عمرو گفت: این مرد، صاحب خویش را از خلافت باز گرفت. و آنگاه عمرو انگشتی خویش را بیرون کرد و گفت: من نیز او را از خلافت باز کردم همانگونه که این انگشتی را از دستم بدر آوردم. سپس انگشتش را در دست دیگرش کرد و گفت: و معاویه را به خلافت در آوردم همانگونه که انگشتم را



بدین دستم کرد .

بعضی گفتند وی علی را خلع کرد اما معاویه را داخل نکرد تا آنگاه که به شام آمد . سپس ابوموسی بر مرکب خویش نشست و به مکه رفت و عمرو به شام رفت و شاعر در این باره گفته است :

ای ابوموسی در فتنه افتادی و پیرمردی بودی کم ژرفا و بی زبان  
عمرو ترا به کاری واداشت که دو دست بدان نزدیک نمی شود !  
و تو او را اجابت کردی و پیشوائی را بخشیدی  
آه از تو ای پیرمردیمانی !

و چون عمرو به شام رفت ، معاویه را به ولایت برگزید و مردم با او بیعت کردند و خبر به علی رسید . علی گفت : من شما را ازین داوری نهی کردم و هر کس شما را بدان فرا خواند او را بکشید و آهنگ رفتن به سوی معاویه کرد و شصت هزار تن با او تا پای جان پیمان بستند و بیعت کردند ولی خوارج و جنگ با ایشان او را از این کار بازداشت تا آنگاه که کشته شد خداوند از او خرسند باد .

معاویه شروع بفرستادن گروههای جنگی (سرایا) به نواحی بی که کارگزاران علی متصدی آن بودند کرد و غارتها کرد و مردان را کشت و اموال را به تاراج برد . و بسر بن ارتاط را به مدینه فرستاد و ابویوب انصاری کارگزار مدینه بود و از آنجا کناره گیری کرد و بسر بر منبر بالا رفت . و مردمان شهر را به کشتن تهدید کرد تا اینکه به بیعت معاویه پاسخ گفتند و به مکه آمد ، عبدالله بن عباس در آنجا بود و هراسان شد نزد علی روانه شد و بسر گروهی از شیعه علی را کشت و دو فرزند خردسال عبدالله بن عباس را گرفت و هر دو را در دامن مادرشان کشت . مادرشان درباره آندو گفته است :

کیست که دریافته باشد آن دو فرزند مرا که بسان مروارید از شکافتن  
صدف بدر آمده بودند

کیست که دریافته باشد آن دو فرزند مرا که بینائی و شنوائی من  
بودند و امروز دلم ربوده است

خبر «بسر» را شنیدم، اما براست ندانستم سخن ایشان را که به دروغ  
وصف کرده بودند .

آگاهی به علی رسید ، جاریه بن قدامه را در پی او فرستاد ولی به  
او نرسید و این بسر در اوطاس دو فرزند داشت مردی از قریش رفت و  
آن دو را کشت و در این باره گفت :

من از سرستم آندورا نکشتم ، آنگاه که در اوطاس نیزه‌های من به  
آن دو نزدیک شد

اینک از همان جام سوگواری و مصیبتی بنوش که مادر آن دو طفل  
و فرزند عباس نوشیدند

### کشته شدن علی

گویند سه تن از خوارج بر کشتن علی و معاویه و عمرو بن عاص  
هم پیمان شدند و ایشان عبارت بودند از عبدالرحمن بن ملجم ، که نفرینهای  
خداوند پیوسته بر او باد ! که گفت : من علی را می کشم و دیگری بُرک بود  
که گفت من : معاویه نفرین شده را می کشم و داود نامی که مولی بنی العنبر بود  
گفت : من عمرو بن عاص را می کشم و گرد هم آمدند و زندگی خود را  
— در راه‌رهای بخشیدن مردمان از دست پیشوایان گمراه— فروختند. و هر کدام  
در پی کار خویش رفت

داود به مصر رفت و به مسجد درآمد و به نماز ایستاد خارجه بن-  
 حذافه که رئیس شرطه عمرو بود آمد- و عمرو آنروز از بیماری می نالید-  
 و داود او را زد و کشت به پندار اینکه عمرو بن عاص است . عمرو گفت : تو  
 آهنگ عمرو کردی و خداوند آهنگ خارجه داشت . و این ضربه المثلی  
 شد داود را گرفتند و کشتند .

اما برك که نام وی حجاج بود، وی به شام رفت و به مسجد درآمد،  
 معاویه آمد و به نماز ایستاد برك بر او ضربتی زد . معاویه پائین تنه ای ستبر  
 داشت و آن ضربت رگی از رگهای او را قطع کرد که از فرزند افتاد برك  
 را گرفتند دستها و پاهایش را بریدند و او را رها کردند و او زنده ماند  
 و به مدینه آمد و با زنی ازدواج کرد و آن از وی فرزند آورد. روزگار  
 زیاد بن ابیه که شد او را گرفت و گفت : برای تو فرزندزاده شود اما برای  
 معاویه نه ؟ پس آنگاه گردنش را زد .

اما ابن ملجم - که نفرین خدا بر او باد - به کوفه آمد و در پی علی  
 بود و نزد او می رفت و علی با او مهربانی می کرد و با او می جوشید . و  
 شر و بدی را در او می دید و در این باره می گفت :

من خواستار زندگی اویم و او خواهان کشتن من

بیاور عذر خواه خود را از دوست قبیله مراد<sup>۱</sup>

---

۱ - این شعر را زمخشری در اساس البلاغه به نام عمر بن معدیکرب نقل  
 کرده ، رجوع شود به صفحه ۱۰۴ ج ۲ چاپ قاهره ۱۹۲۳ و در دیوانهای منسوب  
 به حضرت علی (ع) نیز نقل شده رجوع شود به شرح دیوان منسوب به امام علی ابن-  
 ابيطالب (ع) از حسین بن معین الدین میبیدی صفحه ۲۶۵ چاپ سنگی ۱۲۸۵ .

گویند ابن ملجم دلباخته زنی به نام قطام بود، که از خوارج بود، و از او خواستگاری کرد. و او کابین خویش را کشتن علی قرارداد و چنین و چنان گفت و این زن پدر و برادرش در نهر وان کشته شده بودند. ابن ملجم این کار را برای او تضمین کرد و شمشیر خود را زهر آگین و تیز کرد و آمد، آن شب را در مسجد خفت.

از حسن بن علی روایت کرده اند که چون بامدادی که در آن بامداد آن مرد علی را ضربت زد فرار سید. گفت: دیشب پیامبر را در خواب دیدم. و بدو گفتم: ای پیامبر خدا! چه ها که من از امت تو دیدم. پیامبر گفت: از خدا بخواه تا ترا از دست ایشان آسودگی بخشد.

گویند علی به مسجد آمد و خفتگان را بیدار کرد و با پایش به ابن ملجم زد و او خود را در عبائی پیچیده بود و بدو گفت: برخیز! می بینم که تو همان کسی باشی که به گمانم می رسد و دو رکعت نماز بامدادی را آغاز کرد و ابن ملجم آمد و بر فرق او زد، همان جایی که پیامبر دست خود را نهاد و گفت: پلیدترین مردم اَحِمِرْثَمُود است و آن کسی که این را (= محاسن علی را) از این (از خون او) خضاب کند.

و روایت کرده اند که عمرو بن عبدود همان جا را در جنگ خیبر ضربت زده بود. ضربت کشنده نبود ولی زهر در آن اثر کرد و مردم با هیجان به سوی او آمدند و او را گرفتند. علی گفت: او را مکشید. اگر زنده ماندم که در باره او تصمیمی خواهم گرفت و اگر مُردم، شما دانید و او.

سه روز زنده ماند و سپس درگذشت. روز جمعه هفدهم ماه رمضان و این همان روزی بود که به پیامبر در آن وحی شده بود. و همان روزی بود

که بدر را فتح کردند.

ابن ملجم - که نفرین خداوند بر او باد - کشته شد و علی را به خاک سپردند . در خاکجای او اختلاف است بعضی گویند وی را در غری به خاک سپردند و بعضی گویند در کوفه . و جای آن آشکارا نیست . و بعضی گفته اند که او را در تابوتی نهادند و بر شتری گذاشتند تا به مدینه ببرند ، قبیله طی آنها دیدند و پنداشتند که مالی است و چون دیدند که مرده ای در آن است . نزد خود آنها را به خاک سپردند و خدای داناتر است . از جمله مرثیه هائی که برای علی سروده اند سخن ام الهیثم دختر ابی الاسود دثلی است :

معاویة بن حرب را آگاهی ده و بگو

روشن مباد چشم دشمنان از اندوه ما

آیا در ماد حرام ، ما را بدین فاجعه افکنید

در مورد بهترین همه مردم

ما درسوگ کسی افتادیم که بهترین کسانی است که بر مرکبی نشسته

و بهترین کسان که اسبان را رام کرده و در سفینه نشسته .

و درباره ابن ملجم و داستان او گفته اند :

هیچ کابین همچون کابین قطام که آشکارا بود و ابهامی نداشت ندیدم

سه هزار و یک برده و یک کنیزک و کشتن علی با شمشیر زهر آلود

هیچ کابین گرانتر از علی نبود . هر چند بسیار باشد

و هیچ گناهی نیست مگر اینکه از گناه ابن ملجم کمتر است .

و عمران بن حطان<sup>۱</sup> درباره ابن ملجم - که نفرین خدا بر هر دو ان باد - سروده است :

۱- رجوع شود به الفرق بین الفرق بغدادی، ۵۵ و شعری که عبدالقاهر، مؤلف کتاب

چه نیک ضربتی بود از دست آن پرهیزگار که خواهشی نداشت  
مگر خرسندی خداوند عرش

من هرگاه او را به یاد می آورم می بینم که در روز رستاخیز از همه  
مردمان ، در برابر میزان ، بهتر است.

گویند عالی تا هنگامی که درگذشت درباره معاویه دعای نیک می کرد و معاویه  
او و فرزندانش را لعن می کرد . ولید بن عقبه تباہکار به معاویه نامه  
نوشت و او را به کشته شدن علی که خداوند از او خشنود باد - تهنیت  
گفت :

هان ، پیغام رسان معاویه بن حرب را

که تواز جانب برادری قابل اطمینان ، ملامت می شوی

روزگار را چنان گذرانده ای که اشتری گشن در بند

و در دمشق نعره می زدی ، چه می خواهی ؟

تا به امارت ترا تهنیت گویند

آنها که بر اشتران لاغر عراقی سوارند

اشترانی که در حرکت و گردش اند

داستان تو نامه نگاری به علی همچون داستان کسی است که به دباغی

پوستی پرداخته که مدتی است فاسد شده<sup>۱</sup>

و خلافت علی (ع) پنجسال بود و به علت گرفتاری جنگها نتوانست

→ در پاسخ این شعر سروده است.

۱- از امثال عرب است رجوع شود به المستقصی من امثال العرب، زمخشری ،

ج ۲/۲۱۶ چاپ حیدرآباد دکن ۱۹۶۲

خود فراغتی برای گزاردن حج بیابد.

### خلافت حسن بن علی .

آنگاه در کوفه با حسن بن علی بیعت کردند و با معاویه در شام، در مسجد ایلیا، حسن قیس بن سعد را با دوازده هزار کس برای مقابله با معاویه فرستاد . و معاویه آمد تا در جسر منبج فرود آمد و حسن بیرون آمد تا سابط مدائن همراه با چهل هزار تن که تا پای جان با او بیعت کرده بودند و او را بیشتر از پدرش دوست داشتند با شتاب راه خود را ادامه داد تا اینکه به ده شب به زمین کوفه رسید. و دو مرد در چپ و راست او قرآن می خواندند و کعب بن جعیل<sup>۱</sup> در این باره گفته است :

از پل منبج ، در دهمین روز ، در نخلستان مسکن

در پیرامون او قرآن می خواندند .

معاویه بسر بن اوطاة را در پیش فرستاد و میان او و قیس جنگ و ستیزی بود سپس صرف نظر کردند و بانتظار حسن ایستادند .

گویند حسن چون نگر بست و دید که خونها ریخته می شود و حرمتها به باد می رود ، گفت : مرا بدین کار نیازی نیست ، بهتر آن می بینم که آنرا به معاویه تسلیم کنم تا تبعات و گناههای این کار برگردن او باشد . حسین بدو گفت : ترا به خدا سوگند نخستین کسی مباش که پدرش را عیب کرده و از رای و اندیشه او برگشته .

۱- از شاعران دوره اسلامی است، وی شاعر معاویه و اهل شام بوده است و با معاویه در سفین شرکت داشت برای احوال او رجوع شود به : معجم الشعراء مرزبانی

حسن گفت: باید از آنچه من می‌گویم پیروی کنی و گرنه ترا تا هنگامی که از کار فارغ شوم در آهن خواهم کرد. حسین بدو گفت: اختیار با تست ولی من این کار را ناخوش دارم.

پس حسن به خطبه ایستاد و نظر خویش را یادآور شد که سلامت را بر خلافت ترجیح می‌دهد. مردم گفتند او خود را به خاطر معاویه از خلافت باز گرفت و این کار بر ایشان سخت آمد. چرا که با او تا پسای جان بیعت کرده بودند. ازین روی بر او شوریدند و سخنش را قطع کردند و سر پرده‌های او را دریدند و مردی در کفل او ضربتی زد که بر کشتن گاه او اصابت نکرد و از نزد او به سوی کوفه رفتند. حسن را به مدائن بردند و خون بسیار از تنش رفته بود و او را معالجه کردند. و او کس نزد معاویه فرستاد و تسلیم خویش را یادآور شد. معاویه بدو نامه نوشت که: «اما بعد تو بدین کار شایسته‌تر و سزاوارتری بجهت خویشاوندی و نزدیکی (با پیامبر) و چنین و چنان... و اگر می‌دانستم که تو دقیق‌تر و با احتیاط‌تر به پاسداری حریم این امت می‌پردازی و بسا دشمنان ایشان ستیزه جوی‌تری، من با تو بیعت می‌کردم، پس اکنون هر چه می‌خواهی طلب کن». و نامه‌ای سپید که در پایان آن مهر نهاده بود، برای او فرستاد. حسن اموالی و ضیاعی چند و نیز امان برای شیعه علی از او خواست و در آن نامه نوشت و از یاران پیامبر، گواهانی بر این کار گرفت. و در خصوص تسلیم امر به معاویه نامه‌ای نوشت که وی به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره خلفای پیشین رفتار کند و پس از خویش خلافت را به کسی نسپارد و کار بر نهاد شوری استوار باشد و یاران علی هر کجا هستند در زینهار باشند.

قیس بن سعد بر سر جنگ بود و قصد معاویه داشت معاویه کس



نزد او فرستاد که تو به اطاعت چه کسی با من در افتاده‌ای با اینکه مهتر تو با من بیعت کرد و نامه‌ای سپید نزد او فرستاد و پای آن نامه را مهر کرد و گفت: هر چه می خواهی طلب کن قیس از او هیچ چیز بجزر امان برای خود و همراهانش نخواست.

معاویه ایشان را امان داد و ایشان روانه شدند معاویه با حسن در يك منزلی کوفه برخورد کردند و با هم به کوفه در آمدند سپس معاویه از سر تعریض گفت: ای ابو محمد! توبه چیزی سخاوت ورزیدی که مردان را در چنان چیزی سخاوتمندی و بخشش نیست. پس برخیز و بمردم اعلام کن. پس حسن برخاست و خدای را سپاسگزاری کرد و ستود و سپس گفت: اگر شما میان جابلق و جابلص به جستجوی مردی باشید که پیامبر خدا جد او باشد نخواهید یافت مگر مرا و برادرم را و خدای تعالی شما یان را به نخستین افراد ما هدایت فرمود به بازپسینان ما خون شما را محفوظ داشت، معاویه درحقی که از آن من بود نه از آن او با من در افتاد و من سزاوار دیدم که مردمان را از جنگ در امان دارم و خلافت را بدو تسلیم کنم و این کار زمانی دارد و سپس خواند: «و من نمی دانم شاید فتنه‌ای است برای شما و متاعی است تا روزگاری معین» چون حسن این آیت را خواند. معاویه ترسید که اختلاف روی دهد و بسدو گفت: بنشین. سپس به خطبه خواندن ایستاد و گفت: من شروطی را، به هنگام پریشانی و آشفته‌گی نوشتم و قصدم از آن ایجاد الفت و پیوستگی بود و اکنون خداوند ما را يك رای و يك سخن کرده و پراکندگی را از میان ما برداشته، ازین روی هر شرطی را که پذیرفته بودم آن شرط مردود است و هر وعده‌ای که داده بودم اینک بزیر پای می نهم. و حسن برخاست و گفت: جز اینکه من ننگ را بر آتش

ترجیح دادم «يك شب قدر بهتر از هزاران ماه است»<sup>۱</sup> و روانهٔ مدینه شد و در آنجا اقامت گزید تا اینکه در سال چهل و هفت هجرت درگذشت خداوند از او خشنود باد. مدت خلافت او پنج یا شش ماه بود و بدینگونه روایتی که سفینه از پیامبر نقل کرده بود درست از کار درآمد که خلافت پس از من سی سال است و پس از آن بگونهٔ سلطنت در می آید. و حسن از ابوبکر روایت کرد که پیامبر فرمود: این پسر من سروری است و بزودی بواسطهٔ او میان دو گروه آشتی برقرار خواهد شد.

فرستاد



## فهرست اعلام

- |                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| ابن الجوزی : ۱۲۵                | «آ»                              |
| ابن حجر عسقلانی : ۱۱۰-۱۱۴       | آمنه : ۶-۷                       |
| ابن حرموز ← عمرو بن حرموز       | «الف»                            |
| ابن حزم : ۱۰-۱۴۴-۱۵۳            | ایان بن عثمان : ۸۴-۸۵-۲۲۳        |
| ابن حنفیه : ۱۳۷                 | ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف : ۹۲ |
| ابن خطاب : ۱۴۰                  | ابراهیم بن ماریه : ۱۲            |
| ابن دأب : ۱۲                    | ابراهیم بن مالک اشتر : ۱۴۲       |
| ابن راوندی : ۱۵۳                | ابراهیم بن محمد : ۳-۱۸-۱۹        |
| ابن رزام : ۱۴۳                  | ابراهیم پیغمبر : ۳۲-۳۳           |
| ابن زبیر : ۱۱۰                  | ابراهیم نخعی : ۱۰۱               |
| ابن سعد : ۱۰                    | ابرویز : ۴۴                      |
| ابن شهر آشوب : ۷۲               | اسامة بن زید : ۱۰                |
| ابن صاعد : ۱۵۹                  | ابن ابی الحدید : ۲۲۵             |
| ابن طفیل : ۱۷۳                  | ابن ابی سرح : ۲۱۲-۲۱۴            |
| ابن عامر ← عبدالله بن عامر      | ابن اثیر : ۲۰۷                   |
| ابن عباس : ۵-۶۲-۶۳              | ابن اسحاق : در اکثر صفحات        |
| ابن عساکر : ۹۹                  | ابن اقرم : ۱۶۸                   |
| ابن قتیبه : ۹۷-۱۰۷-۱۰۹-۱۲۴-۱۵۶- | ابن امیه : ۱۱۶                   |
| ۱۹۶-۲۱۴                         |                                  |

- ابن قیس : ١٣٩  
ابن قیم جوزیه : ١٥٦  
ابن کرنبضیر : ١٣٥  
ابن کثیر : ١٦٥  
ابن ماجه قزوینی : ١٢١  
ابن مسعود : ٩٥  
ابن معبد : ١٦٩  
ابن معتز : ٢٣٥  
ابن مقفع : ٢٠٦  
ابن ملجان : ٤١  
بن ملجم : ٢٤٢-٢٤١-٤٣  
ابن منیه : ٢٢١  
ابن ناووس بصری : ١٣٧  
ابن هشام : ١٠-١١-٧٣  
ابو ابراهیم بن قیس : ١٦  
ابو احمده سعید بن عاص : ١٠٠-١٠١  
ابو الاعور سلمی : ٢٢٦  
ابو اسحاق نظام : ١٥٣  
ابو ایوب انصاری : ١٢٤-٢٣٩  
ابو بردة بن ابو موسی : ١٠٧  
ابو بکر : در اکثر صفحات.  
ابو بکر اخشیدی : ١٥٢  
ابو بکر بن عبدالله بن ابی ملیکه : ٦٤  
ابو ثمامه : ١٧٠-١٧٤  
ابو جعفر منصور : ١١١-١٤١  
ابو جهل : ١٠٣  
ابو حذیفه بن عثبة بن ربیعة بن عبدمناف : ١٠٤  
امیر الحسن سعیدی : ١٢١
- ابو الحسن محمد بن احمد ملطی شافعی : ١٥٤  
ابو حفص : ٩٣  
ابو حمزه : ١٢٣  
ابو حنیفه : ١٣٩  
ابو حنظله عقیلی : ١٣٠  
ابو ذؤیب : ٩-١٠  
ابو ذر غفاری : در اکثر صفحات  
ابو رافع : ٢٠-٢٣-٢٥  
ابو السائب : ١٠٨  
ابو ستره بن ادهم بن قیس : ١٦  
ابو سعید خوری : ١٣١-١٤٤  
ابو سلمة بن عبدالاسد : ٩-١٠-١٦-٩٩-٩٣-  
١٠١  
ابو سفیان بن حرب : ١٠-١٥-١١٣-١١٤  
ابو شحمة بن عمر : ٩٦-٩٧  
ابو صالح : ١١٠  
ابو ضمیرة : ٢٦  
ابو طالب صوفی : ١٣٨  
ابو طلحة انصاری : ٦٧-١٢٣  
ابو العاص قاسم بن عبدالعزی بن عبدشمس : ٢٠-٢٣  
ابو عامر راهب : ١٣٠  
ابو عامر عاملی : ٢٢٨  
ابو العباس سامری : ١٥٧  
ابو العباس سفاح : ١١١  
ابو عبدالرحمن بن ثعلبة : ١٢٠  
ابو عبدالله بن کلاب : ١٦٠  
ابو عبدالله مازنی : ٣١

ابوعبيد بن مسعود بن عمر : ۱۷۹  
 ابو عبیده جراح : ۱۹۶-۱۰۲-۶۸-۹۲-۷-۴  
 ابن عتاب : ۲۲۳  
 ابو عثمان جاحظ : ۱۵۳  
 ابو علی جبائی : ۱۵۲  
 ابو عماره : ۱۰۳  
 ابو الفرج اصفهانی : ۲۰۵  
 ابو قتاده انصاری : ۱۷۰  
 ابو قحافة عثمان بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم بن مرة : ۸۶-۸۰  
 ابو قيس صرمة بن ابي انس : ۱۲۹  
 ابو كيشه : ۲۶-۲۳  
 ابو كحيله : ۱۷۴  
 ابو لؤلؤه نصراني : ۲۰۵-۲۰۴-۲۰۰-۹۷  
 ابو لهب : ۲۰  
 ابو محمد بن يوسف سوري : ۱۵۳  
 ابو مريم سعدي : ۱۴۶  
 ابو مسلم : ۱۴۳  
 ابو المنذر : ۱۲۳  
 ابو موسى اشعري : در اكثر صفحات .  
 ابو مويهبه : ۶۰-۵۹-۲۶-۲۳  
 ابو نجیح سلمی : ۹۸  
 ابو هاشم عبد الله بن محمد : ۷۹  
 ابو هاله هند بن زراره : ۱۲  
 ابو هذيل بن علاف : ۱۵۳  
 ابو هريره : ۱۹۳-۱۶۴-۱۴۰-۱۱۹  
 ابو الهيثم بن التيهان : ۱۲۹-۱۲۰

ابو يعلى : ۱۰۳  
 ابو اليقظان : ۲۲۸-۱۰۴-۱۰۰-۸۳  
 ابي بن كعب انصاري : ۱۲۳  
 ابي بيهس بن جابر : ۱۴۷  
 ابي عبيد : ۹۶  
 ابي قحافة : ۱۱۵-۸۱  
 ابي كيشه : ۱۰۱  
 احسان عباس [دكتور...] : ۱۰  
 احمد بن جعفر : ۱۰۳  
 احمد بن حنبل : ۱۵۹  
 احمد بن مالك : ۷۵  
 احنف بن قيس : ۲۲۴-۲۰۶  
 احيحة بن جلاح : ۷  
 احيمر ثمود : ۲۴۲  
 ادرك : ۲۰۸  
 ارباب : ۱۲۹  
 ارقم بن ارقم مخزومي : ۱۰۶-۹۴  
 اروى : ۸  
 اساهه بن زيد : ۱۶۲-۶۲-۷۱-۲۴  
 اسحاق : ۳۲  
 اسحق بن راهويه : ۷۵  
 اسد بن عبد العزى بن قصى : ۷  
 اسد بن هاشم : ۷۵  
 اسد بن هلال مخزومي : ۹  
 اسعد بن زراره : ۱۲۹-۱۲۱-۱۲۰  
 اسعد بن هاشم بن عبد مناف : ۹  
 اسماء بنت ابي بكر : ۸۱  
 اسماء بنت عميس : ۸۱

ابو عبید بن مسعود بن عمر : ۱۷۹  
 ابو عبیده جراح : ۱۹۶-۱۰۲-۶۸-۹۲-۷-۴  
 ابن عتاب : ۲۲۳  
 ابو عثمان جاحظ : ۱۵۳  
 ابو علی جبائی : ۱۵۲  
 ابو عماره : ۱۰۳  
 ابو الفرج اصفهانی : ۲۰۵  
 ابو قتاده انصاری : ۱۷۰  
 ابو قحافة عثمان بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم بن مرة : ۸۶-۸۰  
 ابو قيس صرمة بن ابي انس : ۱۲۹  
 ابو كيشه : ۲۶-۲۳  
 ابو كحيله : ۱۷۴  
 ابو لؤلؤه نصراني : ۲۰۵-۲۰۴-۲۰۰-۹۷  
 ابو لهب : ۲۰  
 ابو محمد بن يوسف سوري : ۱۵۳  
 ابو مريم سعدي : ۱۴۶  
 ابو مسلم : ۱۴۳  
 ابو المنذر : ۱۲۳  
 ابو موسى اشعري : در اكثر صفحات .  
 ابو مويهبه : ۶۰-۵۹-۲۶-۲۳  
 ابو نجیح سلمی : ۹۸  
 ابو هاشم عبد الله بن محمد : ۷۹  
 ابو هاله هند بن زراره : ۱۲  
 ابو هذيل بن علاف : ۱۵۳  
 ابو هريره : ۱۹۳-۱۶۴-۱۴۰-۱۱۹  
 ابو الهيثم بن التيهان : ۱۲۹-۱۲۰

- ام اسماعیل [حضرت]: ۳۲-۳۳-۳۴  
 اسود بن کعب عنسی کذاب: ۱۶۳  
 اسید بن حضیر: ۱۲۰  
 اشعث بن قیس کندی: ۸۱-۱۱۵-۱۶۶-۲۳۱-۲۳۰  
 اشعث: ۱۴۳  
 اقحط: ۱۴۳  
 اقرع بن حابس: ۱۱۴  
 ام ابان: ۸۴  
 ام ابیها: ۷۸-۸  
 امامه: ۲۳-۲۲-۲۱  
 ام ایمن: ۲۴-۲۳-۱۰  
 امة بنت عفان: ۸۳  
 ام جمیل: ۸  
 ام حبیب: ۹  
 ام حبیبه: ۱۱-۱۲-۱۵-۱۳۱-۲۲۰  
 ام الحسن: ۷۸-۸۰  
 ام حکیم بنت زبیر: ۹  
 ام الخیر سلمی: ۸۰  
 ام سعید: ۸۴  
 ام سلمه: ۱۲-۱۶-۷۸  
 ام سلیم: ۱۲۳  
 ام عام: ۹۷  
 ام عبدالله: ۱۳-۷۸  
 ام عمرو: ۸۴  
 ام قروه: ۱۱۵  
 ام الفضل: ۱۶  
 ام کلثوم: در اکثر صفحات
- ام کلثوم کبری: ۷۷-۷۹  
 ام الکرام: ۷۸  
 ام هانی: ۹  
 امیه بن ابی الصلت ثقفی: ۱۰۶  
 امیه بن خلف جمحی: ۱۰۶  
 امیمة: ۸-۹-۱۱-۱۵  
 انجشه: ۲۳-۲۷  
 انس: ۵-۴۶-۶۴  
 انس بن مالک: ۲۷-۱۲۳  
 انیسه = دختر حارث: ۱۰  
 ایمن بن خریم اسدی: ۲۳۰
- «ب»
- بجتری: ۱۸۵  
 بحیرا: ۱۲۹  
 براء بن معرور: ۱۲۰-۱۷۳  
 برك: ۲۴۰-۲۴۱  
 بره: ۷-۸-۹  
 بزیرغ حائك: ۱۳۹  
 بسر بن ارتاط: ۱۳۹  
 بسر بن غزوان: ۱۲۰  
 بشر بن غزوان: ۱۲۰  
 بلادزی: ۱۶۴-۱۸۰  
 بلال ← بلال بن رباح  
 بلال بن ابی برده: ۱۰۷  
 بلال بن رباح: ۶۳-۹۶-۹۸-۱۰۶  
 بلعمی: ۱۷۹  
 بنت الحسن: ۷۸



جریر بن عبدالله بجلی : ۱۰۸-۱۳۲-۱۹۱

۲۰۹-۲۲۶

جزء بن ضرار : ۲۰۵

جحش بن ریاب اسدی : ۹

جعدة بن هبيرة مخذومی : ۲۲۰

جعفر : ۷۸

جعفر بن ابی طالب : ۱۶-۱۶۲

جعفر بن حرب : ۱۵۲-۱۵۳

جعفر بن میسر : ۱۵۲

جعفر بن محمد : ۱۳۳-۱۳۴-۱۳۷

جعفر صادق [ امام... ] : ۱۴۱

جعفر عتبی : ۱۵۳

جفینه : ۹۷

جمانة : ۷۸

جناده : ۹۸

جندب بن سکن : ۹۸

جویریة : ۱۲-۱۷

جهجاه بن سنام غفاری : ۲۱۵

جهم بن صفوان ترمذی : ۱۵۶

جیش بن عبدالله بن حذافة سهمی : ۱۴

### «ح»

حارث اعور : ۷۷

حارث بن ابومحمد : ۹۱

حارث بن ابی ضرار : ۱۷

حارث بن حکم : ۲۱۰

حارث بن سراقه بن معدی کرب : ۱۶۶

حارث بن سمح بن مخزوم : ۱۰۱

حارث بن عبدالعزی : ۱۰

بنت یزید : ۱۱

بنوزهره : ۲۱۵

بنوغفار : ۲۱۵

بنی العنبر : ۲۴۰

بهرام : ۲۰۸

بیان بن سمعان تمیمی : ۱۳۹

### «پ»

پوران دخت : ۱۸۰

### «ت»

تقی الدین مقریزی : ۱۰

تیم : ۸۰

### «ث»

ثابت بن اقرم : ۱۶۸

ثابت بن زید بن شماس انصاری : ۱۷

ثمام : ۹

ثمامة بن اشرس : ۱۵۳

ثمامة بن مالک : ۱۷۳

تقی : ۱۷۹

ثوبان : ۲۵

ثویبه : ۹

### «ج»

جابر ← جابر بن عبدالله

جابر بن عبدالله : ۱۲۰-۱۲۲-۱۳۲-۱۳۴

جاحظ : ۱۳۱

جاریة بن قدامة : ۲۴۰

جبرئیل : ۱۳

جبیر بن مطعم : ۱۱۴

جدامة بنت حارث : ۱۰

الحضرمی : ۸۶  
 حطیئه ۱۶۷  
 حفصه : ۱۴-۱۲-۱۰-۶  
 حکم : ۱۸  
 حکم بن ابی العاص : ۲۱۱-۲۱۰  
 حکیم : ۱۷  
 حکیم بن جبلة عبدی : ۲۱۳  
 حلاج : ۱۳۳  
 حلیل خزاعی : ۷  
 حلیمه : ۱۰-۹  
 حمامه : ۱۰۶  
 حمران بن ابان : ۲۱۴  
 حمزة بن عبدالمطلب : ۱۰۳-۹۵-۱۰-۹  
 حمزة بنت جحش : ۹۳-۸۹-۸۷-۹  
 حمیرا : ۱۳  
 حنظلة بن خویلداسدی : ۱۸۲  
 حویطب بن عبدالعزی : ۱۱۴  
 حیی بن اخطب : ۱۶-۱۱  
 «خ»  
 خارجه : ۶۵  
 خارجه بن حدافه : ۲۴۱  
 خارجه بن حصن بن حدیفة بن بدر فزاری : ۱۶۷  
 خارجه بن زید بن ثابت : ۱۲۳  
 خالد بن زید : ۱۲۴  
 خالد بن سعید بن عاص بن امیه : ۱۰۰  
 خالد بن عبدالله : ۱۳۹  
 خالد بن ولید : در غالب صفحات  
 خباب بن ارت : ۱۰۶-۹۵-۹۴-۹۳  
 خدیجه : ۱۰-۱۲-۱۳-۱۸-۲۰-۲۴-۷۵-  
 ۷۸-۷۶

حارث بن هشام : ۱۱۴  
 حافظ ابونعیم اصفهانی : ۱۱۶-۳۸-۳۰  
 حارثه : ۲۴  
 حارثیه : ۱۱۱  
 حباب بن منذر : ۶۸  
 حبی : ۷  
 حجاج بن عزیزه انصاری : ۲۲۸  
 حجاج بن یوسف : ۱۲۴-۱۱۵-۱۰۹  
 حجر بن عدی : ۱۱۴  
 حدیفة الیمان : ۱۹۲-۱۹۱  
 حرب بن امیه : ۸  
 حرب بن مظعون : ۱۰۳  
 حرقوص بن زهیر بجلی : ۱۴۴  
 حزیمة بن ثابت : ۲۷  
 حسان بن ثابت : ۱۸۰-۱۷۸-۱۲۶-۱۹-۴  
 ۲۱۹-۲۱۷  
 حسان سراج : ۱۳۷  
 حسن بصری : ۱۵۰  
 حسن بن اسامة : ۲۴  
 حسن بن حسن : ۷۸  
 حسن بن علی : ۷۸-۹۰-۱۱۴-۱۳۳-۲۳۸-۲۴۲  
 حسین بن حسن : ۷۸  
 حسین بن علی : ۷۹  
 حسین بن معین الدین میبیدی : ۲۴۱  
 حسین بن منصور : ۱۳۳  
 حسین کرابیسی : ۱۵۹  
 حسین نجار : ۱۵۷  
 حصین : ۱۲۵

- خرزاد بن هرمز : ۱۸۸-۲۰۶  
 خزیمه بن صعصعه : ۱۰-۱۲-۱۴  
 خنسیس : ۱۴  
 خوات بن جبیر : ۱۲۷  
 خورزاد : ۱۸۹  
 خوله : ۱۷-۷۷  
 خویند بن اسد بن عبدالعزی بن قصى : ۱۰ -  
 ۱۲-۲۰  
 ۵  
 داذویه : ۱۶۵  
 دانیال : ۱۹۸  
 داود : ۲۴۰-۲۴۱  
 دحیه بن خلیفه : ۱۳۲  
 «ذ»  
 ذکوان بن عبدالقیس : ۱۲۰  
 ذوالرمه : ۱۰۷  
 ذوالنون : ۱۶۹  
 «ر»  
 رافع بن خدیج : ۲۱۹  
 رباح : ۲۵  
 ربیعه : ۸  
 ربیعه بن حبیب بن عبدشمس : ۸۳  
 رجال بن عنفره : ۱۷۱-۱۷۴  
 رحمان الیمامه : ۱۷۰  
 رستم : ۱۸۲-۱۸۴  
 رستم جالینوس : ۱۸۰-۱۸۱  
 رستم ذوالحاجب : ۱۸۰  
 رقیه : ۱۸-۱۹-۲۰-۷۸-۸۳-۸۴  
 رمله : ۷۸  
 رومان : ۱۴  
 ریحانه قرظیه : ۱۱-۲۳  
 رافع بن مالک : ۱۲۰  
 «ز»  
 زایده : ۱۲  
 زبرقان : ۱۱۴  
 زبرقان بن بدر : ۱۷۴  
 زبیدی : ۱۱۴  
 زبیر : در غالب صفحات  
 زبیر بن عوام : ۹-۱۶-۲۰۰  
 زبیر بن عوام بن خویند بن اسد بن عبدالعزی  
 ۸۸-۱۶۱  
 زکریا علی یوسف : ۱۵۶  
 زمخشری : ۲۴۱  
 زمعه : ۱۰-۱۳  
 زیاد بن ابی سفیان : ۲۳  
 زیاد بن امیه : ۲۴۱  
 زیاد بن عبدالله بکائی : ۱۰۷  
 زیاد بن عبید : ۲۳-۱۸۶  
 زیاد بن لبید : ۱۶۶  
 زیاد بن ولید : ۱۶۶  
 زید بن ثابت : ۱۲۲-۱۳۱-۲۱۹  
 زید بن حارثه : ۲۰-۷۵  
 زید بن حارثه بن شرحبیل کلبی : ۲۳

- زید بن حسن : ۷۸  
 زید بن خارجه : ۸۱  
 زید بن زید : ۲۴  
 زید بن سهل : ۱۲۳  
 زید بن عمر : ۹۷-۹۶-۹۱-۷۹  
 زید بن عمرو بن نفیل : ۱۲۹  
 زید بن محمد : ۲۴  
 زینب بنت ابی سلمه : ۱۶  
 زینب بنت جحش : ۱۷-۱۵-۱۲-۹  
 زینب بنت خدیجه : ۳۳-۲۱-۲۰-۱۸-۱۲-۱۰  
 زینب کبری : ۷۹-۷۷-۲۲  
 زهدی حسن جارالله : ۱۵۱  
 زهره بن حاویه : ۱۸۵  
 زهری : ۶۴-۳۷-۵-۴
- «س»  
 سجاح : ۱۷۶-۱۷۵-۱۷۴  
 سراقه بن مالک : ۱۸۸-۴۳  
 سحیق : ۱۶۵  
 سعد : ۱۸۲-۱۲۶-۹۰-۷  
 سعد بن ابی وقاص : ۱۶۶-۸۹-۸۱-۴۳-  
 ۲۱۱-۲۰۰-۱۸۲-۱۸۱  
 سعد بن عباده : ۱۳۰-۱۲۱-۶۹-۶۸  
 سعد بن مالک بن وهب بن اهیب بن عبدمناف بن  
 زهره بن کلاب بن مره : ۸۹  
 سعد بن معاذ : ۱۲۲-۲۰  
 سعید بن ابی عروبہ : ۱۸-۱۲
- سعید بن زید بن نفیل : ۹۳  
 سعد بن زیدمنات : ۱۰۶  
 سعید بن عاص : ۲۱۹-۲۱۲-۲۰  
 سعید بن عثمان : ۸۵  
 سعید بن مسیب : ۱۶۳  
 سفیان بن امیه بن عبدشمس : ۸۹  
 سفینه : ۲۵  
 سکران بن عمرو : ۱۳  
 سکنه : ۷۹  
 سلام بن مشکم یهودی : ۳۹  
 سلمان فارسی : ۲۰۴-۱۳۴-۱۳۲  
 سلم بن احوز : ۱۵۶  
 سلیم : ۲۶  
 سلمی : ۲۵-۷  
 سلیمان بن جریر جارود : ۱۴۲  
 سلیمان بن جریر رقی : ۱۴۲  
 سنان بن عیاض : ۲۱۷  
 سنان بن مالک : ۱۰۵  
 سمیه : ۱۰۵-۲۳-۱۴  
 سوده : ۱۳-۱۰  
 سهل بن حنیف انصاری : ۲۲۱-۱۲۶  
 سهله : ۱۰۴  
 سهیل بن عمرو : ۱۱۴-۱۰۴-۱۳  
 سیوطی : ۲۱۶-۲۱۴
- «ش»  
 شاکر هادی شکر : ۲۳۵

ضرار بن عمرو : ۱۵۶

## «ط»

طالب بن ابیطالب : ۹

طرخان : ۲۰۷

طفیل بن ادهم : ۲۲۹

طلحه : در غالب صفحات

طلحة بن عبدالله : ۸۸

طلحة بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن سعد بن

تیم بن کعب بن مره : ۸۶

طلحة الطلحات : ۸۶

طلحة الفياض : ۸۶

طلیحه بن خویلد اسدی : ۱۶۸-۱۹۳

## «ع»

عاتکه : ۷-۸

عاصم بن زبیر : ۸۹

عاصم بن عمر بن خطاب : ۹۷

عامر بن عبدقیس : ۲۱۲

عامر بن عبدالله بن جراح : ۹۲

عایشه : در اکثر صفحات

عباد بن سلیمان : ۱۵۲

عبادة بن صامت : ۱۲۰-۱۲۲

عباس بن عبدالمطلب : ۹-۱۶-۶۹-۷۵-۱۱۰

عباس بن مرداس : ۱۱۴

عبدالرحمن بن ابی بکر : ۱۴-۸۲

عبدالرحمن بن اسود بن عبدیفوث : ۲۳۶

عبدالرحمن بن اشعث : ۱۱۵

عبدالرحمن بن حسان : ۱۹

شبيب بن ربعی : ۱۴۵-۲۳۱

شرحبیل بن حسنه : ۱۹۴-۱۹۷

شرحبیل بن سمط : ۱۸۲

شعبی : ۶۲

شريح جذامی : ۲۲۹

شعیب بن محمد : ۱۱۲

شقران : ۲۳-۲۵-۷۱

شماخ : ۲۰۵

شهرستانی : ۱۴۶-۱۴۸-۱۵۳

شهره : ۲۰۸

شيث بن ربعی : ۱۷۵

شیرین : ۱۹

شیرویه : ۴۴

شیطان طاق : ۱۴۱

## «ص»

صباح بن سمرقندی : ۱۵۷

صخر بن حرب بن امیه بن عبدشمس : ۱۱۳

صعصعة بن صوحان : ۲۳۱

صفوان بن امیه : ۱۱۴

صفوان بن معطل : ۱۹

صلاح الدین المنجد [دکتر...]: ۹۹-۱۶۴

صهیب : ۱۰۴-۱۰۵

## «ض»

ضباعه : ۹

ضحاک : ۱۱

- عبدالرحمن بن حنبل جمعی : ٢١٠  
عبدالرحمن بن سخر : ١١٩  
عبدالرحمن بن عتاب بن اسید : ١١٣  
عبدالرحمن بن عنبس : ٢١٣  
عبدالرحمن بن عوف : ٢٥-٨١-٩١-٢٠١-  
٢٠٣-٢٠٢  
عبدالرحمن بن ملجم : ٢٤٠  
عبدالسلام محمد هارون : ١٣١-٢٢٨  
عبدشمس : ٨-١١٩  
عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصى : ٧  
عبدالعزیز بن مروان : ٩٧  
عبدالقادربغدادی : ١٣٧  
عبداللہ بن ابی سرح قرشی : ١٣٠  
عبداللہ اصغر : ٨٤  
عبداللہ اکبر : ٨٤  
عبداللہ بن ابی بکر : ٨١  
عبداللہ بن جبیر : ١٢٧  
عبداللہ بن جحش : ٩  
عبداللہ بن جعفر : ١٠٤  
عبداللہ بن جعفر بن ایطال : ١٢-٧٩  
عبداللہ بن حارث : ١٠  
عبداللہ بن خالد بن اسید بن رافع : ٢١١  
عبداللہ بن خباب بن ارت : ١٠٦-١٤٥-٢٣٤  
عبداللہ بن رواحہ : ٤٠-١٢٥  
عبداللہ بن زبیر : ٨-٨٢-٨٨-٩٦  
عبداللہ بن زمعة بن اسود بن المطلب : ٦٣  
عبداللہ بن زید : ١٧٣  
عبداللہ بن سبا : ١٣٨  
عبداللہ بن سلام : ١٢٥-١٢٦  
عبداللہ بن سعد بن ابی سرح : ٢٠٢-٢٠٩-٢١١  
عبداللہ بن ضمار : ١٠٧  
عبداللہ بن عامر : ١١٦  
عبداللہ بن عباس : در غالب صفحات  
عبداللہ بن عبداللہ بن عمر : ٩٦  
عبداللہ بن عثمان : ١٩-٢٣-١٠٥  
عبداللہ بن عمرو : در غالب صفحات  
عبداللہ بن قیس : ١٠٧  
عبداللہ بن الکواء : ١٤٥-٢٣١-٢٣٤  
عبداللہ بن محمد ابهری : ١٥٢  
عبداللہ بن مسعود : ٦١-١٠٠-١٠١-١٠٢-  
١٩١-٢١٣-٢١٥  
عبداللہ بن وهب راسبی : ١٤٥  
عبداللہ ذبیح : ٦  
عبدالملیح بن سلوبای غسانی : ١٧٦  
عبدالطلب بن هاشم : ٧  
عبدالطلب شیبۃ الحمد : ٦  
عبدالملک بن مروان : ٨٨-١٣٦  
عبدالملک بن هشام : ١٣  
عبیدۃ بن حارث : ١٥  
عبیدۃ بن زبیر : ٨٩  
عبید اللہ بن جحش : ١٥  
عبید اللہ بن زیاد : ١٤٢  
عبید اللہ بن عباس : ٢٢٠

- عبدالله بن عمر بن خطاب : ٩٦-١٩١-٢٠٤-  
٢٢٧-٢١١
- عتاب بن اسيد بن عيص بن ابي عيص بن اميه : ١١٣
- عتبة بن ابي لهب : ١٩-٤٥
- عتبة بن غزوان : ١٨١-١٨٦
- عتبة بن مسعود : ١٠٢
- عتبة بن مغيرة بن شعبه : ١٨٦
- عتيق بن ابي قحافة : ٨٠
- عتيق بن عبدالله : ١٢
- عثمان = عثمان بن عفان : در اكثر صفحات
- عثمان بن ابي الصلت : ١٤٨
- عثمان بن ابي العاص : ١٩٣-١٩٤
- عثمان بن حنيف انصاري : ١٢٦-١٩١-٢٢٠-  
٢٢١
- عثمان بن عاص ثقفى : ١٠٩
- عثمان بن نهيك : ١٤١
- عداس : ١٢٩
- عدى بن حاتم طائى : ١١٤-١٧٨
- عدى بن جعفر : ١٠٤
- عروة بن اديه تميمى : ٢٣١
- عروة بن زبير : ٨٩
- عروة بن مسعود : ١٠٩
- عصمة بن عبدالله : ١٨١
- عطارد بن حاجب : ١٧٤-١٧٥
- عقبة بن عامر : ١٢٠
- عقيل بن ابي طالب : ١٠٤
- عكاشة بن محصن : ٤١-١٦٨
- عكاشة عيمي : ١٦٨
- عكرمة بن ابي جهل : ١١٤
- علاء بن الحضرمى : ١٠٧-١٧٦-١٨١-١٩٣
- على = على بن ابي طالب : در اكثر صفحات
- على بن حسن : ١٣٣
- على بن عاص : ٢١
- على بن عبدالله بن عباس : ١١١
- على بن محمد : ١٣٣
- على بن موسى : ١٣٣-١٣٥
- عمار بن محمد بن ابي بكر : ٢٢٣
- عمار ياسر : در غالب صفحات
- عمر = عمر بن خطاب : در اكثر صفحات
- عمر بن ابي ربيعة : ٩٢
- عمر بن ابي سلمه : ١٦
- عمر بن احيجه : ٧
- عمر بن اميه ضمرى : ١٥
- عمر بن بديل : ٢١٦
- عمر بن هرموز : ٢٢٤-٢٢٥
- عمر بن الحمق : ١١٥-١٣٢-٢١٣
- عمر بن عائذ بن عمران بن مخزوم : ٦
- عمر بن عاص : در اكثر صفحات
- عمر بن عبدود : ٢٤٢
- عمر بن عبید : ١٥٣
- عمر بن لجاه : ١٧٥
- عمر بن معدى كرب : ١١٥-١٨٣-١٨٥-
- ٢٤١-١٩٣

- عمرو بن هشام : ۱۰۳  
 عمیر بن سعد انصاری : ۱۹۶  
 عمیس خثعمی : ۱۰۳  
 عوام بن خویند بن عبدالعزی : ۹  
 عوف بن عفراء : ۱۲۰  
 عون بن عبدالله بن عتبة بن مسعود : ۱۵۵-۱۰۲  
 عویم بن ساعدة : ۱۲۰  
 عویم بن سعید : ۱۲۴  
 عویم بن مالک : ۱۲۴  
 عیاض بن غنم : ۱۹۶  
 عیسی [حضرت...]: ۱۳۸-۳۶  
 عیسی بن یونس : ۳  
 عیینه بن حصن بن بدر : ۱۶۹-۱۶۸-۲۸  
 «ف»  
 فاطمه : در اکثر صفحات  
 فاطمه بنت ضحاک : ۱۱  
 فاطمه بنت اسد : ۷۶  
 فاطمه بنت عمر : ۷۹  
 فرات بن حیال : ۱۸۲  
 فرافصة کلبی : ۲۱۲  
 فزاره : ۱۶۹  
 فضاله : ۲۳  
 فضل بن عباس بن عتبة بن ابی لهب : ۱۳۲  
 فضل رقاشی : ۱۵۴  
 فیروز دیلمی : ۱۶۵-۱۶۴  
 «ق»  
 قاسم بن محمد بن ابی بکر : ۸۲  
 قاضی نورالله ششتری : ۶۱  
 قتاده : ۱۰۸-۱۸-۱۲  
 قتبی : ۷۵  
 قثم بن عباس : ۱۱۰-۷۱-۹  
 قرط بن کعب انصاری : ۱۹۴  
 قطام : ۲۴۲  
 قطبة ابن عامر : ۱۲۰  
 قطرب : ۴۲-۴۱-۴۰-۳۹  
 قیس بن سعد بن عباده : ۲۳۵-۲۲۵-۱۲۹-۸۱  
 قیس بن عاصم منقری : ۱۱۵  
 قیس بن مخرمه : ۱۱۴  
 قیس بن مکشوح مرادی : ۱۸۱-۱۶۶-۱۶۵  
 قیس بن هیثم سامی : ۲۰۸  
 قیصر : ۱۸۷-۱۷۹  
 «ک»  
 کثیره عزه : ۱۳۷  
 کریز : ۱۱۶  
 کسری : ۱۸۱-۱۷۹  
 کعب بن اشرف : ۱۳۰-۱۲۷  
 کعب بن عجرة : ۲۱۹-۱۳۱  
 کعب بن مالک : ۲۱۹  
 کعب جونی : ۱۱۱  
 کلاب بن مرة : ۷  
 کنانه بن ابی ربیع : ۱۶  
 کیسال : ۱۴۰  
 «ل»  
 لیبید بن ربیعہ عامری : ۱۱۴



- لبید بن عطارد : ۱۸۲  
 لیلی : ۷۸  
 «م»  
 ماریة قبطیه : ۱۱-۱۸-۱۹-۲۳-۲۸  
 مالک اشتر : ۱۳۲  
 مالک بن نویره ربوعی : ۱۶۹  
 ماهک اصبهید : ۲۰۶  
 ماهوی : ۲۰۷-۲۰۸-۲۲۵  
 مثنی بن حارثه شیبانی : ۱۷۷-۱۷۹-۱۸۰-  
 ۱۸۱  
 مجاشع بن مسعود سلمی : ۲۰۶  
 مجاهد : ۱۸  
 مجبر بن عمر : ۹۶-۹۷  
 محسن بن علی : ۷۹  
 محقق مهدی [دکتر...]: ۱۱۳  
 محمد (ص) : در اکثر صفحات .  
 محمد ابوالفضل ابراهیم : ۱۹۶-۲۲۵  
 محمد بن ابی بکر : ۸۱-۸۲-۲۱۳-۲۱۵-  
 ۲۲۴-۲۳۶  
 محمد بن اسامة : ۲۴  
 محمد بن اسحاق : ۶۱  
 محمد بن بشیر اشعری : ۱۵۷  
 محمد بن حنقیه : ۷۷-۱۱۰-۱۳۶-۱۳۷-۱۴۰  
 محمد بن خالویه : ۱۵۹  
 محمد بن زیاد کوفی : ۱۵۵  
 محمد بن سعد : ۹۱  
 محمد بن سعید : ۹۰  
 محمد بن طلحه : ۸۷  
 محمد بن عبدالرحمن : ۹۲  
 محمد بن عبدالله بن عمرو : ۱۱۲  
 محمد بن علی بن ابی طالب : ۷۹  
 محمد بن علی بن عبدالله بن عباس : ۷۹  
 محمد بن عمار : ۱۰۵  
 محمد بن کرام : ۱۵۰  
 محمد بن مستنیر بن احمد : ۳۹  
 محمد بن مسلمه : ۱۲۷-۱۳۱-۲۱۹  
 محمد بن نعمان رافضی : ۱۴۱  
 محمد جواد الاصمعی : ۴۰  
 محمد محیی الدین عبدالحمید : ۸۵-۲۱۴-  
 ۲۲۵  
 محمد یوسف نجم : ۱۳۵  
 محمود محمد شاکر : ۱۰  
 ممدوح ذوالثدیبه : ۲۳۴  
 مخارق بن نعمان : ۱۷۶  
 مختار بن ابی عبید ثقفی : ۹۶-۱۱۴-۱۴۰  
 مدس : ۲۱۴  
 مدعم : ۲۶  
 مره : ۷  
 مرتضی المسکری : ۱۳۷  
 مردانساء : ۱۹۲  
 مرزبانیه : ۱۶۵  
 مروارید : ۲۰۸  
 مروان بن حکم : در غالب صفحات  
 مسر بن فدکی : ۱۴۶

- مسعود نهشلی : ۷۸  
 مسودی : ۲۲۷-۲۲۹  
 مسود : ۹۲  
 مسود بن مخرمه : ۲۳۶  
 مسیح [ حضرت... ] : ۳۱  
 مسیلمة بن حبيب كذاب : ۱۳۰-۱۷۰-۱۷۲-  
 ۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵  
 مشکور ابو عبیده : ۱۷۹  
 مصعب بن زبير : ۸۸  
 مصعب بن سمد : ۹۰  
 مصعب بن عمر : ۱۲۰  
 مصعب بن عمير بن هاشم بن عبدمناف : ۱۰۱  
 معاذ بن جبل خزرجی : ۱۲۴-۱۲۵-۱۹۷  
 معاذ بن عفراء : ۱۲۰  
 معاوية = معاوية بن ابي سفيان : در اكثر صفحات  
 معبد : ۹  
 معتب : ۸  
 مغيرة : ۸-۸۴-۱۰۹-۱۳۹  
 مغيرة بن حبيب بن زرارہ : ۱۸۲  
 مغيرة بن سمد : ۱۴۹  
 مغيرة بن سعيد : ۱۳۸  
 مغيرة بن شعبه : در غالب صفحات  
 مغيرة بن عبدمناف : ۶  
 مغيرة بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب : ۲۲  
 مقاتل بن سليمان : ۱۵۰  
 مقداد بن اسود : ۹-۱۰۴  
 مقوقس : ۱۹-۲۷
- مقرم : ۸  
 مقيس ابن صباية الفهری : ۱۳۰  
 ملطی : ۱۵۶  
 مليكة ليثيه : ۱۱  
 منذر بن زبير : ۸۹  
 منذر بن ساوی : ۱۰۷  
 منصور الكسف : ۱۴۰  
 منية : ۱۱۶  
 موسى بن جعفر : ۱۳۳-۱۳۵  
 موسى بن عمران : ۶۶-۱۱۲  
 مدعم : ۲۳  
 مولی غفره : ۳  
 مهدی : ۲۳-۱۳۳-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷  
 مهدی = مصعب بن عمير : ۱۲۰  
 ميمونه : ۱۲-۱۶-۱۷-۶۰
- «ن»  
 ناصر الدين اسد [دکتر... ] : ۱۰  
 نافع بن ازرق : ۱۴۶  
 نبيط بن جابر : ۱۲۱  
 نجاشی : ۴۴-۱۱۲  
 نجدة بن عامر حنفي : ۱۴۸  
 نسطاس بطريق : ۱۷۷  
 نصر بن مزاحم : ۲۸۸-۲۲۹  
 نعمان بن بشير , ۱۳۱-۲۱۹-۲۲۰  
 نعمان بن شراحيل : ۱۱  
 نعمان بن مقرن زمزني : ۱۰۸-۱۹۱-۱۹۲-  
 ۱۹۳

هاشم بن مغیره مخزومی : ۹۳

هاشم ثرید : ۶

هبه : ۲۳

هرقل : ۱۷۷-۱۹۴-۱۹۵

هرمان : ۹۷-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۲۰۴

۲۱۱

هشام بن حکم : ۱۴۱-۱۴۲-۱۴۹

هشام بن عروه : ۱۲

هلال بن علفه تمیمی : ۱۸۴-۱۸۵

هندبن هند : ۱۲-۱۶

هوارت : درغالب پاورقی‌ها

هیثم بن معاویه : ۱۴۱

«ی»

یاسر : ۱۰۴-۱۰۵

یحیی بن زید : ۱۵۶

یحیی بن معاذ رازی : ۱۵۵

یحیی بن مغیره : ۲۲

یزدگرد : در غالب صفحات

یزیدبن معاویه : ۹۱-۱۲۴

یسار : ۲۳-۲۶

یعفور : ۱۴۳

یعلی بن منیه : ۱۱۶-۲۲۰

یمام بن زیاد : ۱۵۰

یمان بن رباب : ۱۴۱

یوسف : ۵-۴۵

یوشع بن نون : ۳۲

نعمان بن منذر : ۱۰۸

نعیم بن عبدالله نجام : ۹۴

نقیسه : ۷۸

نقیع بن حارث بن کلدہ : ۲۳

نمر بن قاسط : ۱۰۵

نوبی : ۲۶

نوفل : ۸

نوفل بن حارث : ۸۷

«و»

واصل بن عطا : ۱۵۳

واقدی : در اکثر صفحات

وحشی : ۱۰۳

ورقاء بن معمر : ۲۲۹

ورقه بن نوفل : ۳۷-۱۲۹

ولید بن عبدالملک : ۱۱۱-۱۴۷

ولید بن عثمان : ۸۵

ولید بن عقبه : ۱۳۱-۱۳۲-۲۱۱-۲۱۹

وهب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب بن مره بن

کمب بن لوی بن غالب بن فهر : ۶

وهبان سلمی : ۳۸

«ه»

هاجر : ۳۵

هادی : ۱۳۴

هارون بن کامل : ۲۰۹

هاشم بن عقبه : ۱۹۳

## فهرست اماکن

اهواز : ۱۷۸-۱۸۶-۱۸۹-۱۹۴

ایران : ۱۷۹-۱۹۳

### «ب»

بابل : ۳۲-۱۸۱

بحرین : ۲۸-۱۰۷-۱۶۱-۱۷۶-۱۸۱-۱۹۳

بدر : ۴۱-۸۹-۹۶-۹۹-۱۰۲-۱۰۴-۱۰۶-

۱۱۰-۱۱۹-۱۲۲-۱۲۴

برقه : ۱۹۶

بزازه : ۱۰۹-۱۶۸

بصره : ۱۰۷-۱۰۸-۱۲۴-۱۲۶-۱۴۰-۱۴۶

۱۸۱-۱۸۶-۱۸۹-۱۹۱-۲۱۲-۲۱۳

۲۱۹-۲۲۰-۲۲۵-۲۳۵-

بطن وج : ۲۱۰

بمبک : ۱۹۴

بغداد : ۱۸۱

### «آ»

آذربایجان : ۱۷۸-۱۸۰-۱۸۶-۱۹۳

### «الف»

ابله : ۱۰۵-۱۰۸-۱۸۱

اجنادین : ۱۰۰

احد [کوه] : ۹۶-۹۹-۱۰۰-۱۰۳-۱۱۹-

۱۲۲-۱۲۷

ارمنیه : ۱۷۸-۱۷۶

اسکندریه : ۱۹-۲۷-۱۹۶-۲۰۹

اصطخر : ۱۷۸-۱۸۹-۱۹۳-۱۹۴-۲۰۶-

۲۰۷

اصفهان : ۱۷۸-۱۹۴-۲۰۵

افریقیه : ۲۰۹

انطاکیه : ۱۷۷-۱۹۴-۱۹۵

اوطاس : ۲۴۰

- بقيع [قبرستان] : ۲۶  
 بلخ : ۲۰۸  
 بلقاء : ۶۲  
 بيت المقدس : ۱۹۵  
 بيروت : ۱۰۷-۱۳۵-۲۳۵  
 بيوتات : ۱۶۹
- «پ»  
 پل [جنگک...]: ۱۷۹-۱۸۱
- «ت»  
 تبوك : ۷۴-۱۰۰  
 تستر : ۱۸۶  
 قل موزن : ۱۹۶  
 توج : ۱۰۹-۱۹۳  
 تهران : ۱۴-۶۱
- «ج»  
 جيل : ۱۷۸  
 جحفه ۵۹  
 جزيرة العرب : ۶۳-۱۸۶-۱۷۸  
 جلولا : ۱۸۹  
 جمل : ۸۲-۸۷-۱۳۱-۲۳۴-۲۳۵  
 جوزجان : ۲۰۸  
 جى اصفهان : ۱۱۶
- «چ»  
 چين : ۱۹۴
- «ح»  
 حبشه : ۱۰۱-۱۰۰-۹۳-۴۴-۱۹-۱۵-۱۳  
 ذالقصه : ۱۰۳-۱۰۴-۱۰۷-۱۱۲
- حجاز : ۱۷-۸۲-۹۵-۱۷۹  
 حجون : ۱۰۳  
 حديبه : ۴۱-۲۳۴  
 حروراء : ۱۴۵-۲۳۱  
 حلب : ۱۴۱  
 حلوان : ۱۸۸-۱۸۹  
 حمص : ۲۶-۱۷۶-۱۹۴  
 حمل : ۲۳۲  
 حنين : ۴۱-۱۱۳-۱۲۳  
 حيدرآباد دکن : ۳۰-۱۲۵  
 حيره : ۱۷۶-۱۷۷-۱۸۱  
 حيس : ۱۶
- «خ»  
 خراسان : ۱۱۶-۲۰۶-۲۰۸-۲۰۹  
 خريبه : ۲۳۴  
 خيرير : ۱۶-۲۶-۲۸-۴۷-۱۰۳-۱۱۹-۲۴۲
- «د»  
 دارا : ۱۹۶  
 دارا بگرد : ۲۰۶  
 داره : ۱۲۴  
 دجله : ۱۸۸  
 دمشق : ۲۵-۲۵-۹۹-۱۰۶-۱۱۳-۱۹۴-۱۹۵  
 ۲۰۹  
 دومة الجندل : ۲۳۶  
 ديلسا : ۱۸۸
- «ذ»  
 ذالقصه : ۱۶۷

## «ش»

شام : ۲۱-۴۱-۴۳-۴۵-۷۹-۸۱-۸۳-۹۸  
 ۹۹-۱۱۰-۱۱۷-۱۲۱-۱۲۴-۱۶۹  
 ۱۷۶-۱۷۸-۱۸۴-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶  
 ۱۹۸-۲۱۲-۲۲۶-۲۳۶-۲۳۹-۲۴۱

شرعۃ فرات : ۲۲۶

ششتر : ۱۸۹

شوش : ۱۵۹-۱۸۶-۱۹۸

شهرزور : ۱۴۶

## «س»

صفا : ۹۴-۹۵-۱۰۶

صفین : ۴۳-۹۷-۱۰۵-۱۴۵-۱۶۳-۱۶۶

۲۲۶-۲۳۲-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶

## «ط»

طائف : ۲۳-۱۰۹-۱۱۰-۱۹۳

طالقان : ۲۰۸-۲۰۹

طبرستان : ۲۰۹

طخارستان : ۲۰۸

طرا بلس : ۲۰۹

طور سینا : ۳۵

طوس : ۲۰۶

## «ع»

عراق : ۸۹-۹۵-۱۲۷-۱۶۶-۱۷۶-۱۷۷

۱۷۸-۱۸۱-۱۸۷-۱۹۳-۲۲۷

۲۲۹-۲۳۰

عریش : ۲۳۶

ذی‌خشب : ۲۱۳-۲۱۴

## «ر»

رامهرمز : ۱۸۶

ربذه : ۴۳-۹۹-۲۱۲

رضوی [کوه] : ۱۳۶-۱۳۷

رقه : ۱۹۶

رمیلة‌الدسکره : ۲۳۴

روم : ۱۱۷-۱۲۴-۱۹۴-۱۹۶

رمله : ۱۲۲

رومیة : ۱۹۴

ری : ۱۷۸-۲۰۵-۲۰۹

ریتر : ۱۳۷-۱۳۹

رها : ۱۹۶

## «س»

ساباط : ۱۸۱-۱۸۷

سراة : ۷

سرخس : ۲۰۸

سرخ : ۱۹۶

سرف : ۱۶

سروج : ۱۹۶

سقیفة بنی ساعده : ۱۶۱

سمرقند : ۸۵-۱۱۰

سواد : ۱۸۱

سودان : ۲۰۹

سیستان : ۲۰۶

کلمکنه : ۱۱۰	عسقلان : ۱۹۶
کورجیل : ۲۰۶	عقبه : ۱۲۰-۱۲۲
کوره اردشیر : ۱۹۴	عکاظ : ۲۳
کوفه : ۱۰۹-۱۳۹-۱۴۲-۱۶۱-۱۸۶-۱۸۷	عموریه : ۱۱۷-۱۹۶
۱۹۱-۱۹۳-۲۱۱-۲۱۳-۲۲۶	«غ»
۲۳۱-۲۳۵-۲۳۶-۲۴۱	غمدان : ۱۶۶
«ز»	«ف»
لیدن : ۶۳	فاران : ۳۵-۳۶
«م»	فارس : ۱۰۷-۱۰۹-۱۷۸-۱۷۹-۲۰۶-۲۰۹
ماه بصره : ۲۰۵	فدک : ۲۱۰
مدائن : ۴۳-۱۱۶-۱۴۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸	فلسطین : ۳۵-۱۶۲-۱۷۷
مدینه : در اکثر صفحات	«ق»
مذار : ۱۷۶	قادسیه : ۱۱۴-۱۶۶-۱۸۱-۱۸۶
مرح عاشر : ۱۳۹	قاهره : ۱۰-۱۰۸-۱۳۱-۱۳۷-۱۳۹-۱۴۴
مر والرود : ۲۰۸	۱۵۴-۱۷۳-۲۱۴-۲۲۱-۲۲۵-۲۲۸
مرو شاهجان : ۲۰۶-۲۰۷-۲۲۵	قدس [تپه] : ۳۵
مسکو : ۹۷-۱۹۸	قیساریه : ۱۹۶
مسناه : ۲۳۶	قسطنطنیه : ۱۲۴-۱۸۵-۱۹۴-۱۹۵
مصر : در اکثر صفحات	قم : ۷۲
مکه : در اکثر صفحات	قنسرین : ۱۹۵
منی : ۱۲۰	قهندز : ۲۰۸
موته : ۱۰۳	«ک»
موصل : ۱۱۵-۱۱۷-۱۸۶	کابل : ۱۱۶
مهرقه : ۲۱۰	کرمان : ۲۰۶

وادی القری : ۱۱۲

«ه»

هاشمیه : ۱۴۱

هرات : ۲۰۸

هرمز دگرد : ۱۷۶

هند : ۱۸۶

«ی»

یرموک : ۱۱۳-۱۹۴-۱۹۵

یمامه : ۱۷۴

یمن : ۴۱-۶۶-۱۰۰-۱۰۴-۱۰۷-۱۶۴-

۲۳۰

«ن»

نجاج : ۱۱۶

نجران : ۱۶۴

نخج : ۱۶۱

نصیبین : ۱۱۷-۱۸۶

نهاوند : ۱۵۲-۱۶۹-۱۹۱-۱۹۲

نهران : ۱۴۵-۲۳۴-۲۳۵-۲۴۲

نیشابور : ۲۰۸

«و»

وادی السباع : ۲۲۳



## فهرست قبایل و طوایف

بصریان : ۱۵۱-۱۵۳  
 بغدادیان : ۱۵۱-۱۵۳  
 بنوحنیفه : ۱۶۴-۱۷۲  
 بنی اسرائیل : ۳۲-۵۹-۱۲۵  
 بنی امیه : ۱۲۸-۱۶۱-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳  
 بنی امیه صغری : ۹۲  
 بنی بکر [قبیله...]: ۱۱  
 بنی تمیم : ۱۱۵-۱۲۴  
 بنی ثقیف : ۱۰۹  
 بنی جمح : ۱۰۸  
 بنی حارث بن کعب : ۱۱۱  
 بنی زهره : ۶  
 بنی سعد : ۱۰  
 بنی سلیم : ۷  
 بنی عاصره : ۲۱  
 بنی عامر : ۸۱  
 بنی عبد مناف : ۱۷۹

### «الف»

ابادیه : ۱۴۳  
 اباضیه : ۱۴۳-۱۴۷  
 اخنسیه : ۱۴۳-۱۴۸  
 ازارقه : ۱۴۳-۱۴۶  
 ازد [قبیله...]: ۷  
 ا-ماعیلیه : ۱۳۲  
 اصحاب حدیث : ۱۴۹-۱۵۰  
 اصحاب فضا : ۱۴۹-۱۵۰  
 اقحطیه : ۱۴۳  
 امامیه : ۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴  
 انصار : در اکثر صفحات  
 اهل رده : ۱۶۷

### «ب»

باطنیه : ۱۳۲  
 بدعیه : ۱۴۴-۱۴۷  
 بر بهاریه : ۱۶۰

حمزیه : ۱۴۷	بنی قریظله : ۱۲۲
«خ»	بنی قبیله : ۱۱۸
خرمیان : ۱۴۳	بنی کلب : ۱۱۷
خزرج : ۱۲۷-۱۲۱	بنی کنده : ۱۱۵
خشبیه : ۱۴۲-۱۳۱	بنی مخزوم : ۱۰۵-۱۰۴
خطابییه : ۱۴۰-۱۳۱	بنی المصطلق : ۱۷
خلفیه : ۱۴۳	بنی هاشم : ۱۷۹-۱۰۲-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳
خمبیره : ۱۴۴	بیانیه : ۱۳۱
خوارج : ۲۳۹-۲۳۱	بیهیمه : ۱۴۷-۱۴۳
«د»	«-»
داده : ۲۸	ترکان : ۲۰۶
«ذ»	«ث»
ذمیه : ۱۵۵-۱۵۲-۱۵۱	ثعلبیه : ۱۴۴
«ر»	«ج»
راسبیه : ۱۴۵-۱۴۳	جارودیه : ۱۴۲
رافضه : ۱۳۲	جریریه : ۱۴۲
رافضیان : ۲۰۵	جعفریه : ۱۴۲-۱۳۱
ربیعیه : ۲۲۷-۱۷۹-۱۳۱	حوارییه : ۱۵۰-۱۴۹
رقاشیه : ۱۵۴	جهمیه : ۱۵۶
رمیه : ۱۳۲	«ح»
روندیه : ۱۴۲-۱۴۰-۱۳۱	حازمیه : ۱۴۳
«ز»	حروریه : ۲۳۲-۱۴۴
زیادیه : ۱۵۵-۱۵۴	حسبیه : ۱۵۸
زیدیه : ۱۴۲-۱۳۲-۱۳۱	حشویه : ۱۵۸
«س»	حکمیه : ۱۴۴
سامره : ۳۲	حلاجیه : ۱۳۸-۱۳۱

- ساویه : ۱۶۰  
 سابیه : ۱۴۴  
 سبائیه : ۱۳۱-۱۳۷  
 سراجیه : ۱۳۱-۱۳۷  
 سراویه : ۱۵۹  
 سوقیه : ۱۵۸
- «ش»  
 شراة : ۱۴۴  
 شرامجه : ۱۳۲  
 شمطیه : ۱۳۱-۱۴۳  
 شیطانیه : ۱۴۱  
 شیعه : ۱۳۱-۱۳۳
- «ص»  
 صاعديه : ۱۵۸-۱۵۹  
 صباحیه : ۱۵۶-۱۵۷  
 صفریه : ۱۴۳  
 صلتیه : ۱۴۴-۱۴۸  
 صواکیه : ۱۵۵  
 صوفیه : ۱۵۰-۱۵۸
- «ض»  
 ضرابیه : ۱۵۶
- «ط»  
 طیاره : ۱۳۱-۱۳۷
- «ع»  
 عبادیه : ۱۵۱-۱۵۲  
 عثمانیه : ۱۳۱
- عجاردیه : ۱۴۷  
 عنانیه : ۱۴۹
- «غ»  
 غالیه : ۱۳۱  
 غرابیه : ۱۳۱-۱۴۰
- «ف»  
 فاضلیه : ۱۵۸-۱۵۹  
 فخر بن ملک : ۴
- «ق»  
 قحطیه : ۱۳۱  
 قراءه طه : ۱۲۲-۱۴۲  
 قریش : در اکثر صفحات  
 قطعیه : ۱۳۱  
 قطویه : ۱۴۳
- «ک»  
 کاغذیه : ۱۳۲  
 کاملیه : ۱۳۱  
 کرامیه : ۱۴۹-۱۵۰-۱۵۴-۱۵۵  
 کرنیه : ۱۳۱-۱۳۵  
 کلابیه : ۱۶۰  
 کوزیه : ۱۴۳  
 کیالیه : ۱۳۲  
 کیسانیه : ۱۳۱-۱۴۰
- «ل»  
 لفظیه : ۱۵۸-۱۵۹

مهاجران : ۶۹-۱۳۰-۱۶۲-۱۶۷-۱۷۹-

۱۹۱

میمونیه : ۱۴۷

«ن»

ناوسیه : ۱۳۷

نجدات : ۱۴۳-۱۴۸

نجدیه : ۱۵۶-۱۵۷

نصارا : ۳۲-۵۳-۱۱۶-۱۴۹

نصرانی : ۱۹۹

نصرانیت : ۱۱۹

نصفیه : ۱۵۸-۱۵۹

نضر : ۱۶

«و»

واقفیه : ۱۳۱-۱۳۵

«ه»

هاشمی : ۷۵

هذیل : ۱۰۱

هریریه : ۱۴۰

هشامیه : ۱۴۱-۱۴۹

هیاطله : ۲۰۸

«ی»

یعفوریه : ۱۳۱-۱۴۳

یمامه : ۷۷-۱۴۱-۱۴۹-۱۵۰-۱۶۳

یونانیان : ۳۲

یهود : ۵۳-۱۱۹-۱۴۹

«پ»

مارقه : ۱۴۴

مالکیه : ۱۵۸-۱۵۹

مبهوتیه : ۱۴۳

مبیضه : ۱۳۲

مجبره : ۱۵۶

مجردیه : ۱۴۳

مجوزه : ۱۵۷

مجوس : ۱۱۹

مختاریه : ۱۳۱

مخلوقیه : ۱۵۸-۱۵۹

مرجئه : ۱۵۴

مسلمیه : ۱۳۱

مشبهه : ۱۴۹

مضر : ۱۷۹-۲۲۷-۲۳۰

معاذیه : ۱۵۴

معبدیه : ۱۴۴

معتزله : ۱۵۱

معدوریه : ۱۵۸

منیریه : ۱۴۹

معیه : ۱۵۵

مقاتلیه : ۱۴۹-۱۵۰

مکاسبه : ۱۵۱-۱۵۳

مکرمیه : ۱۴۴

ملاطیه : ۱۵۸

منصوریه : ۱۳۱-۱۴۰

## فهرست کتابها

التنبیه والرّد على اهل الاهواء والبدع : ۱۵۴

تورات : ۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۶-۱۲۵

«ث»

ثمار القلوب ثمالی : ۱۹۶

«ج»

جوامع السیره : ۱۰

جهاد [کتاب] : ۶۳

«خ»

خداى نامه : ۲۰۷

خمس رسائل : ۱۰

«د»

دائرة المعارف اسلام : ۱۴۸

دلائل النبوه : ۳۰-۳۸-۴۰-۴۶-۱۱۶

ديوان حسان بن ثابت : ۴-۱۷۸

ديوان دعبل : ۱۳۵

«س»

سفينة البحار : ۱۳۶

«الف»

الاحاطة والفرقان : ۱۳۳

الاصابة فى تمييز الصحابه : ۱۱۰

الاعلام زرکلى : ۳۹

اساس البلاغه : ۲۴۱

اسد الغابه فى معرفة الصحابه : ۲۷

اغاني : ۲۳۵

الامامة والسياسة : ۲-۴

امتاع الاسماع : ۱۰

انجيل : ۳۰-۳۱-۳۶

«ب»

البداية والنهاية : ۱۶۵

«ت»

تاج العروس : ۱۱۴

تاريخ دمشق : ۹۹

تفسير ابوالفتوح : ۱۴

تفسير درالمنثور سيوطى : ۱۴

## «ق»

قرآن : دراکثرت صفحات

## «ل»

لسان التنزيل : ١١٣

## «م»

المحجر : ١٠

مروج الذهب : ٢٢٥-٢٢٧-٢٢٨-٢٢٩ -

٢٣٠-٢٣١

المعارف ابن قتيبه : ١٤-١٥-١٩-٩٧-١٠٩

١١٠-١٢٠-١٢٤-١٢٩

معجم قبائل العرب : ٧

مغازي : ٦٣

مقالات الاسلاميين : ١٣٥-١٣٦-١٣٧-١٣٩ -

١٤٠-١٤١-١٤٤-١٤٦

١٤٧-١٤٨-١٤٩-١٥١ -

١٥٣-١٥٩-١٦٠

المكتبة التجارية : ٨٥

ملل ونحل : ١٣٩-١٤٠-١٤٤-١٤٦

مناقب آل ابيطالب : ٧٢

## «ن»

نهاية الارب : ١٠٨

نهج البلاغه : ٢٢٥

## «و»

وقعة صفين : ٢٢٨-٢٢٩-٢٣٠

سنن نسائي : ٤٦

سيره ابن هشام : ٤

## «ش»

الشعر والشعرا : ١٠٧

## «ص»

صفة الصفوة : ١٢٥

الصوامع المهترقة في نقد الصواعق المحرقة : ٦١

## «ط»

طبري تاريخ : ١٧٣-١٧٩

طبقات الشعرا : ٢٣٥

## «ع»

العثمانية جاحظ : ٦٨-١٣١

## «غ»

غريب الحديث : ١١٤

## «ف»

فنوح البلدان : ١٦٤-١٦٥-١٦٧-١٦٨-١٨١

١٨٠-

الفرق بين الفرق : ١٣٧-١٣٩-١٤٠-١٤١ -

١٤٧-١٥١-١٥٣-١٥٦

فرق الشيعة : ١٣٥-١٠-١٤٥

فضايل المعتزله : ١٥٣

فرهنگ فارسي : ١٨٨